نام کتاب:پيشگوئيهاى امير المؤمنين

پيشگوئيهاى امير المؤمنين عليه السلام

نویسنده:سيد محمد نجفى يزدى

## پيشگفتار

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

الحمد الله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله و سلم الطيبين المعصومين و لعنة الله على اعدائهم من الآن الى قيام يوم الدين .

يكى از دلائل آشكار نبوت و يا امامت ، خبرهاى است غيبى كه از جانب خداوند متعال در اختيار ايشان قرار مى گيرد.

اينگونه اخبار در قرآن مجيد و سخنان پيامبر بزرگوار اسلام (صلى الله عليه و آله و سلم ) و پيشوايان معصومين عليه السلام بطور گسترده ذكر شده است .

يادآورى و مطالعه اينگونه روايات علاوه بر اينكه سبب شناخت بهتر پيشوايان دين مى گردد و اين خود در مكتب اهل البيت عليه السلام و هر مكتبى يك اصل مهم به شمار مى آيد، زيرا طبيعت هر انسانى با شناخت كمالات رهبران خود به طرف آنها جذب مى شود، علاقه او بيشتر شده و اين علاقه معنايش اطاعت و هماهنگى با رهبران دينى است كه پايه هر موفقيتى به شمار مى رود.

گذشته از اين امر، پيشگوئيهاى رهبران دينى در حد يك معجزه سبب تقويت ايمان و باور قلبى مردم به حقانيت دين و رهبرى آن مى گردد.

از اين نظر بر آن شديم تا پاره اى از اين اخبار را از پيشتاز اين ميدان و خداوند علم و تدبير يعنى اميرالمؤمنين عليه السلام ذكر كنيم تا هر چه بيشتر در ترويج دين و مكتب اهل البيت و شناختن معصومين ، به ويژه اميرالمؤمنين عليه السلام توفيق يابيم .

سيد محمد نجفى يزدى

علم غيب نزد ائمه عليهم السلام علم غيب مخصوص خداست و هر كسى را كه خداوند بخواهد بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

بحث در مورد علم غيب و اينكه آيا اين علم منحصر به خداوند متعال است و ديگران از آن بهره اى ندارند و يا اينكه ديگران نيز مى توانند داراى اين علم باشند بحثى گسترده است . شما پس از مطالعه انبوه رواياتى كه در اين كتاب فقط از يك امام يعنى اميرالمؤمنين عليه السلام آورده شده است ، به اين باور عميق خواهيد رسيد كه خداوند متعال اين علم را بطور يقين در اختيار اميرالمؤمنين عليه السلام قرار داده است و هيچ دغدغه و ترديدى در آن نيست .

گذشته از اينها هيچكس نبايد در اين امر ترديد داشته باشد كه خداوند متعال قادر است بخشى از علوم خود را هر قدر كه صلاح بداند در اختيار اولياء خود قرار دهد، همچنانكه در قرآن مجيد به پاره اى از آنها اشاره نموده است .

مثلا در مورد پيامبر اكرم ( صلى الله عليه و آله و سلم ) مى فرمايد:((عالم الغيب فلا يظهر على غيبه احدا الا من ارتضى من رسول (١) ؛

خداوند داناى غيب است و هيچكس را بر غيب

خويش آگاه نمى كند مگر آنكه را كه مورد رضاى او باشد.)).

در مورد حضرت عيسى عليه السلام در قرآن كريم مى خوانيم كه عيسى مى گفت :((انبؤ كم بما تاءكلون و ما تدخرون فى بيوتكم .)) (٢)

و آيات ديگرى كه بطور عموم و يا خصوص ، اين حقيقت را اعلام مى دارد كه خداوند متعال هرگاه صلاح بداند برخى از بندگان خود را از غيب آگاه مى سازد.

بنابراين آياتى كه علم غيب را منحصر در خداوند متعال مى داند مثل آيه مباركه((قل لا يعلم فى السماوات و الارض الغيب الا الله و ما يشعرون (٣) بگو در ميان آسمانها و زمين كسى جز خداوند غيب را نمى داند.))

اين آيه و آياتى نظير آن معنايش اين است كه منبع غيب خداوند است و كسى جز از طريق او نمى تواند بر آن آگاهى يابد، بنابراين هيچ منافاتى ندارد كه غيبها در نزد حضرت حق باشد و او برخى از اولياء خود را از آن مطلع گرداند.

آرى عالم به غيب در حقيقت خداوند متعال است كه علم او ذاتى و از ديگرى گرفته نشده است و اما علوم ساير انبياء و اولياء اكتسابى و برگرفته از آن كانون غيب است .

بعد از جنگ جمل وقتى حضرت امير عليه السلام در ضمن خطبه اى به برخى از حوادث آينده خبر داد يكى از ياران آن حضرت با تعجب گفت :((لقد اعطيت يا اميرالمؤمنين علم الغيب ؛يا اميرالمؤمنين به شما علم غيب داده شده است !))شايد او منظورش اين بود كه علم غيب مختص خداوند است ، على عليه السلام در حاليكه تبسم مى كرد فرمود:((ليس هو بعلم الغيب و انما هو تعلم من ذى علم (٤) ؛ اين علم غيب نيست ، بلكه آموختن و فراگيرى است از صاحب علم (يعنى پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم ).))

و از آنجا كه دانستن علم غيب در نظر بسيارى معنايش اين بود كه او شريك خداوند است در دانستن غيب ، و دانستن علم غيب را از صفات الهى مى شمرند، به اين جهت در برخى روايات ، اين موضوع را انكار مى كردند و مى فرمودند: اين علم غيب نيست ، بلكه علمى است كه از پيامبر اكرم (صلى الله عليه و آله و سلم ) فرا گرفته ايم .

در روايت ديگرى مردى بنام يحيى بن عبدالله به امام هفتم عليه السلام گفت : فدايت شوم اينان مى پندارند كه شما علم غيب ميدانى ! حضرت فرمود: سبحان الله دستت را بر سرم بگذار، بخدا قسم تمامى موهاى سرم (از تعجب ) سيخ شد. سپس فرمود: نه بخدا قسم ، چيزى نيست مگر آنچه از پيامبر اكرم (صلى الله عليه و آله و سلم ) ارث برده ايم . (٥) يعنى آنچه ما مى دانيم علم ذاتى نيست بلكه برگرفته از خداوند است .

بنابراين شيعه كه خاندان پيامبر اكرم (صلى الله عليه و آله و سلم ) را عالم به برخى از غيبها مى داند، فقط به عنوان برگزيدگان و بزرگانى كه مورد رضاى خداوند بوده اند و از حضرت حق جل و علا كسب فيض كرده اند، مى باشد نه بعنوان علم ذاتى كه مختص به ذات اوست و در آن شريكى ندارد.

ابوالجارود گويد از امام باقر عليه السلام پرسيدم : امام چگونه شناخته مى شود؟ حضرت فرمود: امام با صفاتى شناخته مى شود. كه اولين آنها تصريح خداوند تبارك و تعالى است بر او و امانت او تا اينكه حجت بر مردم باشد... و فرمود: او مردم را به حوادث فردا خبر مى دهد و با مردم به هر زبان و هر لغت سخن مى گويد. (٦)

دانش گسترده اميرالمؤمنين عليه السلام بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در قرآن كريم مى خوانيم :((و كل شى ء احصيناه فى امام مبين (٧) ؛ همه چيز را در پيشواى آشكار جمع آورى كرده ايم .))

از امام باقر عليه السلام روايت است كه فرمود: چون اين آيه بر پيامبر اكرم (صلى الله عليه و آله و سلم ) نازل شد و ابوبكر و عمر از جا برخاسته گفتند:

اى رسول خدا آيا منظور تورات است ؟

فرمود: خير

گفتند: انجيل است ؟

فرمود: خير

گفتند: قرآن است ؟

فرمود: خير

در اين ميان اميرالمؤمنين على بن ابيطالب عليه السلام وارد شد، پيامبر اكرم (صلى الله عليه و آله و سلم ) فرمود: اين همان است ، اوست آن امام كه خداوند تبارك وتعالى علم هر چيزى را در او جمع كرده است((انه الامام الذى احصى الله تبارك و تعالى فيه علم كل شى ء)). (٨)

منم آن امام مبين بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

عمار بن ياسر گويد: در يكى از جنگها با اميرالمؤمنين عليه السلام بودم كه به سرزمين مورچگان رسيديم ، آن زمين پر از مورچه بود، گفتم : يا اميرالمؤمنين فكر مى كنى از خلق خداوند كسى هست كه تعداد اين مورچه ها را بداند؟

حضرت فرمود: آرى اى عمار، من مردى را مى شناسم كه تعداد آنها را مى داند، و مى داند چند عدد از آنها نر و چند عدد از آنها ماده است !

گفتم : كيست ؟ فرمود: اى عمار آيا در سوره يس نخوانده اى :((و كل شى ء احصيناه فى امام مبين ؛ما همه چيز را در امام مبين جمع كرده ايم .))

عرض كردم : آرى اى مولاى من ، خوانده ام .فرمود: منم آن امام مبين (٩)

علم كتاب تماما نزد اميرالمؤمنين است بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

خداوند متعال در قرآن مجيد مى فرمايد:

((و يقول الذين كفروا لست مرسلا قل كفى بالله شهيدا بينى و بينكم و من عنده علم الكتاب (١٠) ؛ كافران مى گويند شما فرستاده خداوند نيستى ، بگو كافيست كه خداوند و كسى كه علم كتاب در نزد اوست ميان من و شما گواه باشد.))

و پوشيده نيست كه قرآن مجيد، علم الكتاب را اقيانوسى از دانش مى داند كه اسرار هستى در آن نهان است ، مثلا در يك جا مى فرمايد:

((و ما من غائبة فى السماء والارض الا فى كتاب مبين (١١) ؛ هيچ غيبى در آسمان و زمين نيست مگر اينكه در كتاب آشكار قرار دارد.))

و در جاى ديگر مى فرمايد: هيچ ذره اى در آسمان و زمين و يا كمتر و يا بيشتر نيست مگر اينكه خداوند آنرا مى داند و در كتاب مبين قرار دارد. (١٢)

و در جاى ديگر بطور واضح مى فرمايد: كليدهاى غيب نزد خداوند است ، به جز او كسى از آن آگاه نيست ، او مى داند آنچه در خشكى و درياست ، هيچ برگى بر زمين نمى افتد مگر اينكه مى داند، هيچ دانه اى در تاريكى زمين و هيچ تر و خشكى نيست مگر اينكه در كتابى واضح قرار دارد.((و لا رطب و لا يابس الا فى كتاب مبين)) (١٣)

و بالاخره براى اينكه به عظمت اين علم الكتاب بيشتر آگاه شويم نگاهى مى اندازيم به داستان حضرت سليمان و بلقيس كه در قرآن مجيد آمده است .

در اين جريان ، حضرت سليمان از اطرافيان خود پرسيد: كداميك از شما تخت بلقيس را قبل از اينكه او و افرادش بيايند نزد من حاضر مى كند؟ يكى از جنيان گفت : من آن تخت را قبل از اينكه شما از جاى خود برخيزى حاضر مى كنم !

در اين ميان قرآن مى گويد: كسى كه در نزد او دانشى بود((قال الذى عنده علم من الكتاب))گفت : من آنرا زودتر از بهم خوردن پلك چشم تو حاضر مى كنم (١٤) و اين كار را كرد.

توجه داريد كه قرآن مجيد دارنده اين قدرت رابه عنوان كسى كه اندكى از علم كتاب را دارد ياد مى كند، و از اين نكته معلوم مى شود كه دانش اين كتاب بايد بسيار گسترده باشد كه اندكى از آن ، اينگونه انسان را قدرتمند مى كند و لذا در احاديث متعدد از اهل البيت عليهم السلام ذكر شده است كه فرمودند: دانش آنكه بخشى از علم الكتاب را داشت در مقابل دانش ‍ كسى كه تمامى علم كتاب را دارد همانند ترى بال مگسى است از آب دريا!! (١٥)

آرى و با تكيه بر همين علم و منبع بود كه عده اى از اصحاب امام صادق عليه السلام مثل عبدالاعلى و عبيدة بن عبدالله بن بشير همگى از امام صادق عليه السلام شنيدند كه مى فرمود: من مى دانم آنچه در زمينها و آنچه در بهشت و آنچه در جهنم و آنچه بوده و آنچه خواهد بود، آنگاه حضرت اندكى درنگ نمود و چون ديد كه اين سخن بر شنوندگان سنگين آمد فرمود: من اينها را از كتاب خدا مى دانم ، خداوند مى فرمايد: در قرآن است بيان همه چيز. (١٦)

روايات اهل البيت عليهم السلام قاطعانه اعلام مى دارد كه صاحب اين علم ، اميرالمؤمنين عليه السلام و پس از او ائمه اطهار عليه السلام از اولاد معصومين او مى باشند.

پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله به ابو سعيد خدرى كه از آن آيه مباركه پرسيده بود فرمود: او برادرم على بن ابيطالب است . (١٧)

و امام صادق عليه السلام در حديث صحيح فرمود:((الذى عنده علم الكتاب هو الميرالمؤمنين عليه السلام ؛آنكه در نزد او دانش كتاب است همان اميرالمؤمنين عليه السلام است .)) (١٨)

يكى از اصحاب امام باقر عليهم السلام از حضرت در مورد آيه مذكور سؤ ال كرد، حضرت فرمود: ما (اهل البيت عليه السلام ) هستيم و على اول ما و برترين ما و نيكوترين ما بعد از پيامبر اكرم عليه السلام مى باشد. (١٩)

امام صادق عليه السلام به عبدالله بن وليد فرمود: مردم در مورد پيامبر اولوالعزم و اميرالمؤمنين چه مى گويند؟ عرض كردم : هيچكس را بر پيامبران اولوالعزم مقدم نمى كنند.

امام عليه السلام فرمود: خداوند تبارك و تعالى در مورد موسى عليه السلام فرمود:((و كتبنا له فى الالواح من كل شى ء موعظة (٢٠) ؛ براى او در آن لوحها برخى از مواعظ را نوشتيم .))و نفرمود تمامى موعظه ها را، و در مورد عيسى عليه السلام فرمود:((و ليبين لكم بعض الذى تختلفون فيه ؛ (٢١) تا عيسى براى شما برخى از موارد اختلاف را بيان كند.))و نفرمود همه آن را، اما در مورد اميرالمؤمنين عليه السلام فرمود:((قل كفى بالله شهيدا بينى و بينكم و من عنده علم الكتاب (٢٢) ؛بگو خدا و كسى كه تمامى علم كتاب نزد اوست ميان من و شما براى گواهى كافيست .))

و سپس حضرت براى اينكه عظمت اين دانش ، معلوم گردد به آيه ديگر استناد جسته فرمود: خداوند عزوجل فرموده است :((و لا رطب و لا يابس الا فى كتاب مبين)) (٢٣) آنگاه حضرت صادق عليه السلام فرمود: علم اين كتاب (با اين عظمت ) نزد على عليه السلام است . (٢٤)

## بزرگترين فضيلت قرآنى اميرالمؤمنين عليه السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

سليم بن قيس گويد: مردى از على بن ابيطالب عليه السلام پرسيد: بزرگترين فضيلت خود را برايم بگو؟ حضرت فرمود: آنچه خداوند در قرآن نازل نموده است ، پرسيد: خداوند در مورد شما چه نازل نموده است ؟ فرمود: سخن خدا كه فرمود:((و يقول الذين كفرو الست مرسلا قل كفى بالله شهيدا بينى و بينكم و من عنده علم الكتاب))منظور خداوند از كسى كه داراى علم و كتاب است من هستم . (٢٥)

از اهل سنت صاحب كتاب ينابيع المودة ، شيخ حافظ قندوزى حنفى در باب ٣٠ از كتاب خود احاديث متعددى در همين مورد روايت كرده است .

## اسم اعظم خداوند نزد اهل بيت عليه السلام است

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

امام باقر عليه السلام فرمود: همانا اسم اعظم خداوند هفتاد و سه حرف است كه نزد آصف (وصى سليمان و همان كسى كه تخت بلقيس را در كمتر از يك چشم بر هم زدن حاضر كرد) تنها يك حرف بود...، و در نزد ما (اهل البيت عليه السلام ) هفتاد و دو حرف است كه يك حرف منحصرا نزد خداوند است((و لا حول و لا قوة الا بالله العلى العظيم)). (٢٦) و طبق روايات از اين اسم اعظم نزد عيسى بن مريم دو حرف و نزد موسى چهار حرف و نزد ابراهيم هشت حرف و نزد نوح پانزده حرف و نزد آدم بيست و پنج حرف بوده است . (٢٧)

توضيحات حضرت صادق عليه السلام در مورد علم غيب بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

سدير گويد: من و ابوبصير و يحيى بزاز و داود بن كثير در منزل امام صادق عليه السلام بوديم كه ديديم حضرت با حالت خشم آمد وقتى نشست فرمود:

شگفتا از كسانى كه مى پندارند ما علم غيب داريم ، جز خدا كسى غيب نمى داند، من مى خواستم خدمتكار را تنبيه كنم ، گريخت و من نمى دانم در كدام اتاق رفته است !

سدير گويد: وقتى حضرت از مجلس برخاست و به داخل منزل رفت ، من و ابوبصير و ميسر به دنبال حضرت رفتيم و گفتيم : فدايت گرديم از شما چنين سخنانى شنيديم در مورد آن خدمتكار، ما مى دانيم كه شما دانشى فراوان دارى و علم و غيب را هم به شما نسبت نمى دهيم . (٢٨)

حضرت (براى اينكه حقيقت امر روشن گردد) فرمود: اى سدير آيا قرآن نخوانده اى ؟ عرض كردم : آرى . فرمود: در قرآن يافته اى اين آيه را((قال الذين عنده علم من الكتاب انا آتيك به قبل ان يرتد اليك طرفك ؛كسى كه از علم كتاب بهره اى داشت گفت من آن تخت را قبل از بهم خوردن چشم تو نزد تو حاضر مى كنم .))

سدير گويد: عرض كردم : فدايت شوم خوانده ام . فرمود: آيا آن مرد را مى شناسى و مى دانى چه مقدار از علم كتاب نزد او بود؟ عرض كردم : شما مرا آگاه كنيد. فرمود: به مقدار يك قطره در مقابل درياى سبز! اين مقدار در مقابل علم كتاب چقدر خواهد بود؟ عرض كردم : فدايت شوم اين خيلى كم است . حضرت فرمود: اى سدير چقدر زياد است ؟ (اگر بدون مقايسه در نظر گرفته شود) وقتى خداوند صاحب آن را به علم نسبت مى دهد. اى سدير آيا در كتاب خداى عزوجل خوانده اى :((قل كفى بالله شهيدا بينى و بينكم و من عنده علم الكتاب ؛بگو خداوند و كسى كه علم كتاب نزد اوست ، ميان من و شما به عنوان گواه كافيست .))

عرض كردم : فدايت شوم خوانده ام . فرمود: كسى كه تمامى علم كتاب نزد اوست فهمش بيشتر است يا كسى كه برخى از دانش كتاب را دارد؟

عرض كردم : نه ، كسى كه تمامى علم كتاب را دارد (برتر است ) آنگاه حضرت در حالى كه با دست خود به سينه اش اشاره مى كرد دو بار فرمود:((علم الكتاب و الله كله عندنا؛به خدا سوگند همه علم كتاب نزد ماست .)) (٢٩)

علوم بيكران اميرالمؤمنين از زبان حضرت بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام فرمود: به خدا سوگند، اگر بخواهم هر كدام از شما را به تمامى كارهايتان و رفت و آمدتان خبر دهم ، خواهم داد ولى مى ترسم كه به پيامبر اكرم صلى الله عليه وآله درباره من كافر شويد.

بدانيد كه من اين اخبار را به عده اى كه از اين نظر مصون هستند خواهم داد.

و سوگند به آن خدائى كه پيامبر صلى الله عليه وآله را به حق به پيامبرى برگزيد و از ميان مردم انتخاب كرد، من جز سخن راست نمى گويم ، تمامى اينها را او (پيامبر اكرم صلى الله عليه وآله ) به من سپرده است ، جايگاه هلاكت هر هلاك شونده و نجات هر نجات يابنده و به سرانجام اين امر و (خلاصه ) هيچ مساءله اى نماند كه بر سرم بگذرد مگر اينكه در گوش من نهاد و به من تعليم نمود.

اى مردم : به خدا سوگند من شما را به هيچ طاعتى تشويق نمى كنم مگر اينكه خودم به آن سبقت مى گيرم و از هيچ معصيتى شما را دور نمى كنم مگر اينكه خودم زودتر از شما از آن دورى مى كنم (٣٠)

و در روايت ديگرى مى فرمود:((سلونى عن اسرار الغيوب فاءنى وارث علوم الانبياء و المرسلين ؛از من در مورد اسرار پنهانى بپرسيد كه من وارث علوم همه انبياء و مرسلين هستم .)) (٣١)

عباية بن ربعى گويد: حضرت على عليه السلام بسيار مى فرمود:((سلونى قبل ان تفقدونى ؛از من بپرسيد قبل از اينكه مرا نيابيد))، به خدا سوگند كه هيچ زمين سبز و يا خشكى نيست و نه گروهى كه صد نفر را گمراه كند و يا صد نفر را هدايت كند مگر اينكه من مى شناسم جلودار آن و محرك آن و سخنگوى آن را تا قيامت . (٣٢)

علامه امينى رضوان الله عليه اين جمله را از حضرت امير عليه السلام نقل مى كند كه فرمود:

((سلونى و الله لا تسساءلونى عن شى ء يكون الى يوم القيامة الا اخبرتكم ؛از من بپرسيد كه به خدا سوگند از هيچ حادثه اى تا قيامت نمى پرسيد مگر آنكه به شما خبر خواهم داد.))

مدارك از اهل سنت به نقل الغدير ج ٦ ص ١٩٣: ابو عمر در جامع بيان العلم ج ١، ص ١١٤، محب الطبرى فى الرياض ج ٢، ص ١٩٨، تاريخ الخلفاء للسيوطى ، ص ١٢٤، الاتقان ، ج ٢، ص ٣١٩، تهذيب التهذيب ، ج ٧، ص ٣٣٨، فتح البارى ، ج ٨، ص ٤٨٥، عمدة القارى ، ج ٩، ص ١٦٧، مفتاح السعادة ، ج ١، ص ٤٠٠.

## نسبت علم موسى و خضر با علوم اميرالمؤمنين عليه السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

وقتى حضرت موسى عليه السلام از نزد خضر برگشت و آن حوادث عجيب مثل سوراخ كردن كشتى و تعمير ديوار و كشتن آن نوجوان به وقوع پيوست ،

برادر او هارون از موسى در مورد دانش خضر پرسيد.

حضرت موسى عليه السلام فرمود: اين امر، دانشى است كه نداشتن آن ضرر ندارد ولى حادثه اى عجيب تر روى داد! هارون پرسيد: چه حادثه اى ؟ حضرت موسى عليه السلام گفت :

من و خضر كنار دريا ايستاده بوديم كه پرنده اى شبيه به چلچله ظاهر شد، با منقار خود قطره اى آب برداشت و به طرف مشرق پرتاب كرد! بار دوم قطره اى ديگر برداشت و آن را به طرف مغرب انداخت ، بار سوم آن را به طرف جنوب و بار چهارم به طرف شمال پرتاب كرد! و در دفعه پنجم به طرف آسمان و دفعه ششم به خشكى و دفعه هفتم به دريا انداخت و سپس ‍ پركشيد و پرواز كرد.

ما دو نفر حيرت زده مانديم و سر اين كار را نفهميديم تا اينكه خداوند فرشته اى را به صورت آدمى فرستاد و به ما گفت :

چرا شما را متحير مى بينم ؟ گفتيم : در كار اين پرنده متحيريم ، گفت : منظور او را نمى دانيد؟ گفتيم : خدا بهتر مى داند، گفت : اين پرنده با عملش ‍ مى گويد: به حق آنكه شرق و غرب زمين را آفريد و آسمان را بر پا داشت و زمين را به حركت آورد و بگستراند، بطور قطع خداوند در آخر الزمان پيامبرى را خواهد فرستاد كه نامش محمد صلى الله عليه وآله است ، او را وصيى است بنام على عليه السلام كه علم شما دو نفر روى هم در مقابل دانش آن دو همانند اين قطره است در مقابل این دريا!! (٣٣)

## از من بپرسيد از تمامى حوادث تا قيامت

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

سلمان فارسى گويد: اميرالمؤمنين عليه السلام فرمود:

علم منايا (تاريخ و كيفيت نابودى افراد) و علم بلايا (بلاهائى كه بر افراد يا جوامع نازل مى شود) و علم وصايا (سفارشهاى پيامبر اكرم صلى الله عليه وآله ) و علم انساب (پدر و مادر و اجداد هر كسى ) و همچنين فصل الخطاب (داوريها يا حقايق ) و ميلاد اسلام و كفر (تاريخ مسلمان و كفار) نزد من است .

منم آن صاحب ميسم (ميسم وسيله اى است آهنى كه حيوان را با آن علامت مى گذارند و گويا منظور حضرت اين است كه ولايت حضرت ، علامت ايمان و انكار آن علامت كفر است ، و شايد هم اين معنى در آخرت به صورت محسوس در چهره افراد ظاهر گردد)

منم آن فاروق اكبر (جداكننده بزرگ حق از باطل ) و دولت دولتها، از من بپرسيد از تمامى حوادثى كه تا روز قيامت به وقوع خواهد پيوست و از هر آنچه قبل از من انجام گرفته و از آنچه اكنون در زمان من واقع مى گردد تا آنگاه كه خداوند عبادت مى شود. (٣٤)

و چون از حضرتش در مورد علم پيامبر اكرم صلى الله عليه وآله سؤ ال شد فرمود: پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله به تمامى آنچه پيامبران مى دانستند و به هر آنچه بوده و هست را تا قيامت عالم بود، سپس فرمود:

سوگند به آنكه جانم به دست اوست من مى دانم علم پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله را و آنچه بوده و آنچه هست ميان من تا قيامت . (٣٥)

## علوم اولين و آخرين پيش من است

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

بعد از كشته شدن عثمان و به خلافت رسيدن اميرالمؤمنين عليه السلام و بيعت مردم با ايشان ، اميرالمؤمنين عليه السلام در حالى كه عمامه پيامبر اكرم صلى الله عليه وآله را بر سر نهاده و رداى حضرت را بر دوش ‍ انداخته بود بيرون آمد و بر فراز منبر قرار گرفت ، پس از حمد و ثناى خداوند و تمجيد از پيامبر صلى الله عليه وآله و موعظه و انذار مردم ، خود را بر منبر مستقر كرد و فرمود:

اى مردم از من بپرسيد قبل از اينكه مرا نيابيد، از من بپرسيد كه علوم اولين و آخرين پيش من است ، بدانيد كه سوگند به ذات حق : اگر جايگاهى برايم فراهم شود، هر آينه ميان اهل تورات بر طبق تورات آنها، و ميان اهل انجيل (مسيحيان ) به حكم انجيل آنها و ميان اهل زبور (پيروان حضرت داوود) به حكم زبور آنها و ميان اهل فرقان (مسلمانان ) به حكم فرقان (يعنى قرآن ) داورى خواهم كرد! آن چنان كه همه آنها (تصديق كنند) و بگويند: پروردگارا على همانطور قضاوت كرد كه تو فرموده اى .

به خدا سوگند من به قرآن و حقائق آن از تمامى مدعيان علم قرآن ، داناترم ، و اگر نبود يك آيه در كتاب خداوند((يمحو الله ما يشاء و يثبت؛ (٣٦) خداوند هر چه را خواهد محو مى كند و هر چه را خواهد برقرار مى دارد))من شما را به تمامى حوادث تا قيامت خبر ميدادم ! سپس فرمود:((سلونى قبل ان تفقدونى ؛از من بپرسيد قبل از اينكه مرا نيابيد))سوگند به خداوندى كه دانه را شكافت و خلائق را آفريد، اگر از آيه قرآن سوال كنيد به شما خواهم گفت كه در چه وقت نازل شده ، درباره چه كسى است ، به شما مى گويم كه ناسخ آن كدام است ، منسوخش چيست ، خاص آن كدام است و عامش چيست ، و به محكم آن و متشابه آن ، آيات مكى و مدنى آن . به خدا قسم هيچ گروهى نيست كه گمراه گردد يا هدايت شود مگر اينكه من مى شناسم رهبر آنها را و كسانى كه آنها را تحريك مى كنند و منادى آنها را تا روز قيامت . (٣٧)

## پاسخ كوبنده اميرالمؤمنين عليه السلام به عمر بن خطاب

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

ابن عباس گويد: روزى عمر بن خطاب به اميرالمؤمنين (با اعتراض ) گفت : گفت : اى ابا الحسن وقتى از تو سوالى مى كنند چرا شما در نظر دادن شتاب مى كنى ؟ (يعنى چرا با درنگ و تفكر پاسخ نمى دهى ) حضرت على عليه السلام در پاسخ او، دست خود را باز كرده فرمود: اين چند تاست ؟ عمر گفت : پنج تا، فرمود: چرا در نظر دادن عجله كردى ؟ عمر گفت : اين مساءله (جزيى ) بر من پوشيده نيست (يعنى نياز به درنگ ندارد) حضرت فرمود: من در امورى كه بر من پوشيده نيست پر شتاب ترم (٣٨) (يعنى علوم در نزد من همچون اين مساله ساده است و نياز به درنگ و تفكر ندارد)!

آرى چگونه چنين نباشد در حاليكه علماى اسلام اعم از شيعه و اهل سنت روايت كرده اند كه پيامبر اكرم صلى الله عليه وآله فرمود:((انا مدينه العلم و على بابها)).

درست اين سخن گفت پيغمبر است منم شهر علم و عليم در است

## مناظره حضرت رضا عليه السلام با مرد ناصبى

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

مناسب ديدم در خاتمه اين فراز براى تكميل آنچه ذكر شد جريان اعتراض يكى از مخالفين را با حضرت رضا عليه السلام بطور اختصار ذكر كنم .

محد بن فضل هاشمى گويد: بعد از وفات موسى بن جعفر عليه السلام به مدينه آمدم ، خدمت حضرت رضا عليه السلام رسيدم ، به عنوان امام بر حضرت سلام كردم . آنچه نزد من بود (از امانات مردم ) به ايشان دادم و گفتم : من مى خواهم به بصره بروم و ميدانى كه خبر رحلت موسى بن جعفر به آنها رسيده است و آنها به شدت اختلاف دارند، مطمئن هستم كه از من در مورد ادله امامت سؤ ال مى كنند، اى كاش چيزى از آن (معجزات ) را به من نشان دهى ؟

حضرت رضا عليه السلام فرمود: اين مساءله بر من پوشيده نيست ، به دوستان ما در بصره و غير بصره برسان كه من نزد آنها خواهم آمد. ولا قوة الا بالله ، آنگاه تمامى آنچه از پيامبر صلى الله عليه وآله نزد امامان مى باشد كه عبارت است از لباس و چوبدستى و اسلحه و ديگر اشياء، به من نشان داد.

عرض كردم : شما كى مى آييد؟

حضرت فرمود: وقتى به بصره رسيدى ، سه روز بعد من به بصره خواهم آمد انشاء الله تعالى . محمد بن فضل به بصره آمد و خبر آمدن حضرت رضا عليه السلام را به مردم داد و اينكه حضرت سه روز ديگر وارد مى شود. در اين ميان مرد ناصبى بنام عمربن هذاب كه خود را زاهد معرفى مى كرد، حضرت را تحقير نموده و گفت : او جوانى است كه اگر مسائل مشكل از او سؤ ال شود شايد درمانده و متحير شود.

حضرت رضا عليه السلام بر سر موعد، سه روز بعد از آمدن من ، به بصره آمد و دستور داد تا رئيس نصارى و راءس الجالوت عالم يهود را همراه با همين عمربن هذاب براى مناظره بياورند.

مجلسى آراستند كه از شيعه و زيديه و يهود و نصارى پر بود، وقتى مجلس آماده شد حضرت رضا عليه السلام وارد شده پس از سلام فرمود:

منم على بن موسى بن جعفر بن محمد بن على بن الحسين بن على بن ابى طالب و پسر پيامبر صلى الله عليه و آله . من امروز صبح نماز را در مدينه با والى خواندم و او پس از نماز، نامه اى از خليفه به من داد و قرار شد بيايد به منزل من و جواب نامه را در حضور من بنويسد و انشاءالله امروز عصر مى روم و به قرار خود عمل مى كنم .

سپس فرمود: شما را جمع كردم تا اشكالها و سؤ الهاى خود را از من بپرسيد و من پاسخ دهم ، از علائم نبوت و امامت كه آنها را جز نزد ما اهل البيت عليهما السلام نخواهيد يافت . هر كه مى خواهد سؤ ال كند كه من آماده شنيدن و دادن جواب هستم . حاضرين گفتند: اى پسر پيامبر با اين دليل ديگر دليلى نمى خواهيم و شما نزد ما راستگويى و خواستند بلند شوند. حضرت فرمود: متفرق نشويد. من شما را جمع كردم تا هر چه از آثار نبوت و نشانه هاى امامت كه جز نزد ما خانواده نخواهيد يافت بپرسيد.

زودتر از همه آن مرد ناصبى عمر بن هذاب سخن را آغاز كرده و گفت : محمد بن فضل هاشمى از شما سخنانى نقل مى كند كه عقل ما آنرا نمى پذيرد و قبول نمى كنيم . حضرت فرمود: چه سخنانى ؟ گفت : شما مى گوئيد: من هر چه خداوند بر پيامبر اكرم (ص ) فرستاده مى دانم و به جميع زبانها و لغتها آگاهم .

حضرت فرمود: آرى چنين است ، هر چه مى خواهيد بپرسيد.

عمر بن هذاب گفت : اولا همين آگاهى و علم خود را به لغات (زبانهاى گوناگون ) ثابت كنيد، در مجلس ما افراد رومى و هندى و فارسى هستند، با آنها به زبان خودشان صحبت كنيد. حضرت فرمود: بسم الله ، هر كدام به زبان خود صحبت كند تا جوابش را به زبان خودش بشنود، آنگاه حضرت با زبان هر كدام با آنها صحبت كرد به گونه اى كه اهل مجلس حيران شده و همگى اقرار كردند كه حضرت بهتر از آنها به زبان آنها صحبت مى كند.

آنگاه به آن مرد ناصبى فرمود: اكنون به تو خبر ميدهم كه در اين روزها به خون يكى از بستگان مبتلا شده و مرتكب قتل مى شوى .

مرد ناصبى گفت : اين خبر را از شما باور نمى كنم چون علم غيب مخصوص خداوند است . حضرت فرمود: آيا خداوند نفرموده : است :((عالم الغيب فلا يظهر على غيبه احدا الا من ارتضى من رسول ؛خداوند آگاه به غيب است و او هيچكس را بر غيب آگاه نمى كند مگر كسى كه بپسندد چون پيامبر.))

بدان كه پيامبر اكرم (ص ) مورد رضاى خداست و ما هم وارثهاى او مى باشيم ، كه نسبت به وقايع گذشته و آينده تا قيامت آگاه هستيم .

من آنچه به تو خبر دادم تا پنج روز ديگر واقع خواهد شد. اگر چنين نشد من دروغگو و افترا زننده هستم و اگر واقعيت داشت بدان كه تو بر خدا و رسول او انكار كرده اى . و علامت ديگر آنكه به زودى مبتلا به كورى مى شوى و هيچ چيز نمى بينى ، نه كوهى ، نه دشتى ، و اين خبر تا چند روز انجام مى شود، و همچنين قسم دروغى خواهى خورد و به مرض برص ‍ مبتلا مى گردى .

محمد بن فضل و عده اى ديگر گفتند: به خدا قسم هر چه حضرت رضا عليه السلام فرموده بود در آن ماه به او رسيد و مبتلا به قتل و كورى و برص ‍ شد. به او گفتند: حضرت رضا راست گفت يا دروغ ؟ پاسخ داد: به خدا سوگند همان وقت كه حضرت خبر داد مى دانستم كه واقعيت خواهد داشت ولى من مقاومت و لجبازى مى كردم . (٣٩)

## پيشگوئيهاى اميرالمؤمنين عليه السلام از حوادث آينده

كه در زمان حضرت به وقوع پيوسته است از نسل شما تا قيامت كسى به خلافت نخواهد رسيد بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

از جمله پيشگوئيهاى اميرالمؤمنين عليه السلام در مورد ابوبكر و عمر اين بود كه فرمود: بخدا سوگند هيچيك از نسل شما تا قيامت به حكومت نخواهد رسيد (خلافت را عهده دار) نمى شود. (٤٠)

مؤ لف گويد: اين جمله را حضرت على عليه السلام در هنگامى كه حضرت را بعد از پيامبر اكرم (ص ) با زور به مسجد آورده و شمشير بر سر او نگهداشته بودند تا براى ابوبكر بيعت بگيرند بيان فرمود، و اينك مناسب است برخى از آن جريان در اين مقام ذكر شود، وقتى حضرت على عليه السلام مشاهده نمود كه مردم او را رها كرده ، اطراف ابوبكر را گرفته اند، در خانه نشست ، عمر به ابوبكر گفت : چرا نمى فرستيد على بيايد و بيعت كند؟ همه بيعت كرده اند جز او و آن چهار نفر (سلمان ، ابوذر، مقداد و زبير) ابوبكر از عمر دل نازكتر و نرمتر و دورانديش تر بود ولى آن ديگرى (عمر) خشن تر و سنگدلتر و ستمكارتر بود، ابوبكر به عمر گفت : كه را بفرستيم ؟ عمر گفت : قنفذ را بفرست و او مردى از قبيله بنى تيم و از آزاد شده هاى مكه و انسانى سخت و سنگدل بود. قنفذ را با عده اى فرستاد تا اينكه به در خانه على عليه السلام آمده ولى حضرت به آنها اجازه نداد، ياران قنفذ نزد ابوبكر و عمر كه در مسجد بودند و مردم اطراف آنها قرار داشتند آمده گفتند: على بما اجازه نداد، عمر گفت : اگر اجازه داد وارد شويد وگرنه بى اجازه اين كار را انجام دهيد!!

## تهاجم دشمنان و استقامت دختر پيامبر (ص )

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

آنها به كنار خانه آمدند و اجازه ورود خواستند، حضرت فاطمه عليهاالسلام فرمود: نمى گذارم بى اجازه وارد خانه ام شويد، همگى آنها (حيا كردند و) برگشتند، اما قنفذ ايستاد، تا آن عده به عمر گفتند: فاطمه چنين مى گويد و نمى گذارد بى اجازه وارد شويم ، عمر در خشم شد و گفت : ما را با زنها چه كار؟

سپس به عده اى كه اطراف او بودند دستور داد تا هيزم برداشتند، خودش ‍ نيز هيزمى برداشت و آنرا اطراف خانه على عليه السلام قرار دادند در حاليكه در خانه ، على فاطمه و دو پسر او بودند، عمر صدا زد به گونه اى كه به گوش حضرت على عليه السلام رسيد: به خدا سوگند يا بيرون مى آئى و با خليفه پيامبر! بيعت مى كنى وگرنه خانه ات را به آتش مى كشم ، سپس خودش كه از هيبت حضرت على عليه السلام آگاه بود و مى ترسيد كه على عليه السلام با شمشير بيرون آيد به پيش ابوبكر برگشت ولى به قنفذ گفت :

اگر خارج نشد، به زور وارد شو، اگر امتناع كرد خانه را بر آنها آتش برن . قنفذ و ياران او با زور وارد شدند، على عليه السلام خواست شمشير خود را بردارد، مانع شدند شمشير برخى از افراد را برداشت ، انبوه جمعيت بر او ريختند و مانع شدند.

## حريم وحى و نبوت و ولايت را شكستند

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

بر گردنش ريسمان سياه انداختند، حضرت فاطمه عليها السلام نزديك در خانه ميان آنها و همسرش مانع شد، قنفذ با تازيانه بر بازويش زد به گونه اى كه اثر آن در بازويش مثل بازوبند باقى ماند.

ابوبكر به قنفذ پيام داد: بزن زهرا را!! قنفذ دختر پيامبر را به گوشه درب خانه كشاند و حضرت را چنان فشار داد (يا هل ) داد كه يكى از استخوانهاى پهلوى آن بزرگوار شكست و طفل خود را كه در رحم داشت ، سقط كرد، پس از آن ديگر از بستر بلند نشد تا اينكه در اثر آن (جنايات ) شهيد شد صلوات الله عليها.

مؤ لف گويد: شهرستانى از علماء اهل سنت در ملل و نحل از قول نظّام كه او نيز از علماء اهل سنت است نقل مى كند كه گفت : عمر در روز بيعت چنان بر شكم فاطمه زد كه فرزندش محسن را سقط كرد او فرياد مى زد خانه را با اهل آن آتش بزنيد و در خانه نبود جز على و فاطمه و حسن و حسين . (٤١)

مسعودى مورخ مشهور مى نويسد:((فهجموا عليه و احرقوا بابه و استخرجوه منه كرها و ضغطوا سيدة النساء بالباب حتى اسقطت (محسنا)؛ (٤٢) به خانه على حمله كردند و در خانه او را آتش زدند و او را به زور از خانه بيرون كرده و سرور زنان را با در فشار دادند به گونه اى كه محسن را سقط كرد.)) (٤٣)

## بيعت به هر قيمت كه تمام شود

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

ادامه جريان بيعت : سپس در حاليكه طنابى در گردن على عليه السلام انداخته بودند، حضرت را نزد ابوبكر آوردند، عمر با شمشير بالاى سر حضرت قرار گرفت ، عده اى همانند خالد بن وليد و ابوعبيده بن جراح و سالم و مغيرة بن شعبه و اسيدبن حصين و بشر بن سعد و ديگران مسلح كنار ابوبكر نشسته بودند.

حضرت على عليه السلام مى گفت : بخدا سوگند اگر شمشير در دستم مى بود مى دانستيد كه به من دسترسى نخواهيد داشت ... اگر چهل نفر ياور مى داشتم ، اجتماع شما را متفرق مى كردم ، لعنت خدا بر گروهى كه با من بيعت كردند و سپس مرا تنها گذاردند، عمر صدا زد: بيعت كن ، حضرت فرمود: اگر نكنم چه ؟ گفت : با خوارى ترا مى كشم !! فرمود: آن وقت بنده خدا و برادر پيامبر را كشته ايد ابوبكر گفت : بنده خدا بله اما برادر پيامبر را قبول نداريم ! حضرت فرمود: آيا انكار مى كنيد كه پيامبر ميان خودش و من برادرى برقرار كرد، همان سخنان را تا سه بار تكرار كردند.

سپس حضرت فرمود: اى جماعت مهاجرين و انصار شما را به خدا سوگند مى دهم آيا از پيامبر شنيديد كه در روز غدير خم چنين و چنان گفت ؛ (٤٤) و در جنگ تبوك چنين گفت ، (٤٥) و سپس تمامى فضائلى را كه پيامبر علنا به مردم بيان كرده بود بيان كرد، و همگى تصديق كردند.

ابوبكر كه از اين موقعيت احساس خطر مى كرد گفت : هر چه گفتى درست است و ما به گوش خود شنيده ايم و با دلهايمان حفظ كرده ايم ولى از پيامبر شنيديم بعد از اين فرمود: خداوند ما اهل بيت را برگزيده و براى ما آخرت را بر دنيا اختيار كرده است و خداوند براى ما خاندان ، نبوت و خلافت را جمع نخواهد كرد! (٤٦)

حضرت فرمود: آيا ديگرى هم با تو شهادت مى دهد؟ عمر گفت : خليفه رسول خدا صلى الله عليه وآله راست مى گويد ما هم شنيديم ، سپس ‍ ابوعبيده و سالم مولاى ابى حذيفه و معاذ بن جبل هم او را تصديق كردند.

## اميرالمؤمنين عليه السلام افشا مى كند!

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

حضرت فرمود: چه سرسختانه بر سر آن نوشتار ملعون خود كه در كعبه با هم بر سر آن ، همپيمان شديد، وفا داريد: پيمان بستيد كه اگر محمد صلى الله عليه وآله را خدا كشت يا مى راند، خلافت را از اهل بيت دور نگهداريد.

ابوبكر گفت : شما چگونه فهميدى ؟ ما كه ترا آگاه نكرده بوديم ؟ حضرت فرمود: اى زبير اى سلمان و اى مقداد، شما را به خدا و به اسلام سوگند آيا از پيامبر صلى الله عليه و آله شنيديد كه نام اين پنج نفر را برد و فرمود كه نوشته اى نوشتند و هم پيمان شدند بر كردار خود؟ گفتند: خدا شاهد است كه چنين بود و ما شنيديدم كه اين را به شما گفت و شما گفتى : پدر و مادرم فدايت اى پيامبر خدا در آن زمان آنچه دستورى به من مى دهى كه انجام دهم ؟ فرمود: اگر ياورانى يافتى با آنان جهاد كن و اگر پيدا نكردى . بيعت كن و خونت را حفظ كن .

آنگاه حضرت على عليه السلام فرمود: بخدا سوگند اگر آن چهل نفرى كه با من بيعت كرده بودند (اشاره به بيعت چهل نفر با حضرت در همان آغاز بيعت مردم با ابوبكر، و اينكه هيچكدام جز چهار نفرشان وفادار نماندند) بر سر بيعت مى ماندند، با شما براى خدا و در راه خدا جهاد مى كردم ، به خدا سوگند اين خلافت به احدى از نسل شما تا قيامت نخواهد رسيد. سپس حضرت قبل از اينكه بيعت كند صدا زد((يا بن ام ان القوم استضعفونى و كادوا يقتلونى)) (٤٧) اشاره به جملاتى كه هارون وقتى گوساله پرستان او را تهديد كردند، به موسى گفت :((اى فرزند مادرم اينان مرا به استضعاف كشاندند و نزديك بود مرا بكشند)).

سپس دست بر دست ابوبكر زد و بيعت نمود.

به زبير گفته شد: حالا بيعت كن ، او امتناع كرد، عمر و خالد و مغيره با عده اى شمشير زبير را گرفتند و شكستند و او به اجبار بيعت كرد.

سلمان گويد: مرا گرفتند و آنقدر بر گردنم زدند كه مثل غده اى ورم كرد و دستهايم را بستند و با زور بيعت كردم ، ابوذر و مقداد نيز با اكراه بيعت كردند و هيچكس به جز حضرت على عليه السلام و ما چهر نفر به زور بيعت نكرد. و در ميان ما زبير از همه سخنانش درشت تر بود.

آنگاه زبير كلمات درشتى به عمر گفت و همچنين سلمان به ابوبكر و همچنين حضرت على عليه السلام در مذمت اصحاب سقيفه حديثى بيان كرد.

بيشگوئى پيامبر صلى الله عليه وآله و اميرالمؤمنين عليه السلام در مورد زبيربِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

عثمان از حديثى كه حضرت على عليه السلام روايت نمود ناراحت شد و به حضرت گفت : مرا با تو چه كار؟ چرا مرا به حال خودم باقى نمى گذارى نه در زمان پيامبر و نه بعد از او!

زبير پيشدستى كرد و گفت : خدا بينى تو را به خاك مالد همينطور است (كه على عليه السلام مى گويد).

عثمان گفت : بخدا سوگند از پيامبر شنيدم مى فرمود: زبير در حاليكه از دين بيرون است كشته مى شود! سلمان گويد: حضرت على عليه السلام بطور خصوصى به من فرمود: عثمان راست مى گفت ، زيرا بعد از كشته شدن عثمان با من بيعت خواهد كرد، و سپس بيعت شكنى مى كند و در حاليكه از اسلام خارج است كشته مى شود.

زهراى اطهر تصميم گرفت نفرين كند بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

از امام صادق عليه السلام روايت است كه فرمود: وقتى اميرالمؤمنين عليه السلام را از منزل بيرون بردند، حضرت فاطمه عليهما السلام در پشت سر او خارج شد و هيچكدام از بانوان هاشمى نيز نبود مگر اينكه با حضرت حركت كرد تا نزديك قبر (پيامبر صلى الله عليه وآله ) رسيد.

سپس صدا زد: پسر عمويم را رها كنيد، سوگند به آنكه محمد پدر مرا به حق برانگيخت اگر او را رها نكنيد، موى خود را پريشان مى كنم و پيراهن پيامبر را بر روى سر مى گذارم و از خداوند متعال فريادرسى مى كنم ، حضرت صالح نزد خداوند از پدرم گرامى تر نيست و نه ناقه او از من و نه بچه او از دو فرزندانم .

سلمان گويد: من نزديك فاطمه بودم ، بخدا سوگند ديدم كه پايه هاى ديوارهاى مسجد پيامبر صلى الله عليه وآله از بن كنده شد به گونه اى كه اگر مردى مى خواست عبور كند مى توانست .

من گفتم : اى سرور من خداوند تبارك و تعالى پدرت را پيامبر رحمت قرار داد، شما خشم و نقمت مباش ، حضرت برگشت و ديوارها به جاى خود بازگشت به گونه اى كه گرد و خاك بر پا شد. (٤٨)

## حضرت على عليه السلام و منجم

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

سعيد بن جبير (٤٩) كه از ياران با وفاى امام سجاد عليه السلام مى باشد نقل مى كند: يكى از دهقانهاى ايرانى كه ستاره شناس بود، هنگاميكه حضرت براى جنگ (با خوارج نهروان ) خارج مى شد به نزد حضرت آمد و بعد از تحيت گفت :

اى اميرالمؤمنين ستاره هاى نحس و شومى طلوع كرده است ، و در مثل اين روز، شخص حكيم بايد خود را پنهان كند، و امروز براى شما، روز سختى است ، دو ستاره به هم رسيده اند و از برج شما آتش شعله ور است ، و جنگ براى شما موقعيت ندارد! حضرت امير عليه السلام فرمود: واى بر تو اى دهقانى كه از علائم خبر مى دهى و ما را از سرانجام كار مى ترسانى ، آيا مى دانى جريان صاحب ميزان و صاحب سرطان است ؟ آيا مى دانى اسد چند مطلع دارد؟

مرد منجم گفت : بگذار نگاه كنم و سپس اصطرلابى را كه در آستين داشت درآورد و شروع كرد به بررسى و محاسبه .

حضرت على عليه السلام لبخندى زد و فرمود: آيا ميدانى شب گذشته چه حوادثى رخ داد؟ در چين خانه اى فرو ريخت ، برج ماجين شكاف برداشت ، حصار سرنديب سقوط كرد، فرمانده ارتش روم از ارمنيه شكست خورد (يا او را شكست داد) بزرگ يهود ناپديد شد، مورچه گان در سرزمين مورچه ها به هيجان آمدند، پادشاه افريقا نابود شد، آيا تو اين حوادث را مى دانى ؟

مرد منجم گفت : نه يا اميرالمؤمنين .

حضرت فرمود:... در هر عالمى هفتاد هزار نفر ديشب به دنيا آمد و امشب همين تعداد خواهند مرد، و اين مرد و با دست خود به مردى بنام سعد بن مسعده حارثى لعنه الله كه جاسوس خوارج در لشكر حضرت امير عليه السلام بود اشاره نمود- جزء همين اموات خواهد بود. آن مرد جاسوس وقتى حضرت به او اشاره كرد، گمان كرد حضرت دستور دستگيرى او را داده است در همان حال در جا از ترس جان داد!

مرد منجم با ديدن اين صحنه به سجده افتاد سپس حضرت در ادامه سخن فرمود: من و اصحابم نه شرقى هستيم و نه غربى ، مائيم برپادارنده محور (دين و هستى ) و نشانه هاى فلك .

و اينكه گفتى از برج من آتش شعله مى كشد بر تو لازم بود كه به نفع من حكم كنى نه بر ضرر من ، چرا كه نور آن (آتش ) پيش من است و سوزاندن و شعله اش به دور از من ، و اين مساله اى پيچيده است ، اگر حسابگر هستى آنرا محاسبه كن . (٥٠)

## پيشگوئيهاى امير المؤمنين چگونه اى آنگاه كه چند عين بر يك عين ظلم كنند

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

حذيفة بن يمان به اميرالمؤمنين عليه السلام در زمان خلافت عثمان گفت : به خدا قسم من كلام تو را و معناى آنرا تا ديشب نفهميدم ، آن سخنى كه در حره (اطراف مدينه ) به من گفتى و آن اين بود كه فرمودى :

چگونه اى ، اى حذيفه زمانى كه چند عين بر يك ظلم كنند؟!

در آن موقع پيامبر صلى الله عليه وآله ميان ما بود و ما حقيقت آنرا نمى فهميديم تا ديشب كه فهميدم (عين اول ) ابوبكر بود كه نامش عتيق بود و سپس عمر را و ايندو بر تو مقدم شدند و اول اسم آنها عين بود.

حضرت فرمود: اى حذيفه فراموش كردى عبدالرحمن ابن عوف را كه متمايل به عثمان شد (آنگاه كه در شوراى شش نفره پس از مرگ عمر، عبدالرحمن به حضرت على عليه السلام گفت : يا على با تو بيعت مى كنم به شرط آنكه به سنت خدا و پيامبر و ابوبكر و عمر رفتار كنى ، حضرت فرمود: بلكه به سنت خدا و پيامبر و اجتهاد خودم رفتار مى كنم ! سه بار عبدالرحمن پيشنهاد خود را تكرار كرد و حضرت همان جواب را داد، آنگاه به عثمان آن پيشنهاد را كرد، عثمان قبول كرد و او خليفه شد، گرچه به همين تعهد خود نيز عمل نكرد و بعدا عبدالرحمن به عثمان اعتراض ‍ كرد و گفت : اى عثمان از بيعت با تو به خدا پناه مى برم ، و عثمان دستور داد او را از مجلس بيرون كردند و تا آخر عمر، عبدالرحمن با عثمان سخن نگفت ).

سپس حضرت على عليه السلام فرمود: زود است كه به ايشان ملحق شوند عمرو بن عاص و معاويه فرزند جگرخواره پس ايشانند( عتيق و عمر و عثمان و عمرو بن عاص و معاويه و عبدالرحمن ) عينهائى كه براى ستم بر من اجتماع كرده اند. (٥١)

## پيشگوئيهاى حضرت به خزينه دار معاويه

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

امام صادق عليه السلام فرمود: معاويه را خزانه دارى بود به نام جبير خابور كه مادرى پير در كوفه داشت ، روزى به معاويه گفت :

من مادرى پير در كوفه دارم ، مشتاق ديدار او هستم ، اجازه بده بروم او را ببينم و حق مادرى او را ادا كنم .

معاويه گفت : با كوفه چه كار دارى ؟ در آنجا مرد جادوگر كاهنى (٥٢) است به نام على بن ابيطالب ، من در امان نيستم كه تو را گمراه كند.

جبير گفت : مرا با على چه كار؟ من به ديدن مادرم مى روم تا حق مادرى او را ادا كنم . معاويه بار ديگر سخن خود را تكرار كرد ولى در اثر اصرار جبير اجازه داد و او به كوفه آمد حضرت على عليه السلام وقتى جبير را ديد به او فرمود:

آگاه باش (اى جبير) كه تو گنجى از گنجهاى خداوند مى باشى و معاويه پنداشته است كه من جادوگر و كاهن هستم و اينرا با تو در ميان گذارده است .

عرض كرد: همينطور است به خدا قسم اين چنين پنداشته است . فرمود: با تو مالى است كه آنرا در عين التمر (٥٣) پنهان كرده اى ، عرض كرد: راست مى گوئى اى اميرالمؤمنين ! آنگاه حضرت به امام حسن عليه السلام فرمود تا او را به خانه برده به نيكويى پذيرايى نمايد. (٥٤)

## هر كه ادعا كند خوار و ذليل شود

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

حكيم بن جبير گويد: شاهد بودم كه على عليه السلام بر منبرى فرمود:

منم عبدالله و برادر رسول خدا صلى الله عليه وآله ، منم وارث پيامبر رحمت صلى الله عليه وآله و آنكه با سرور زنان اهل بهشت (حضرت فاطمه عليه السلام ) ازدواج نمودم ، منم سرور اوصياء و آخرين وصى انبياء، هيچكس اين مقام را ادعا نكند مگر اينكه خداوند او را به خوارى افكند.

در اين هنگام مردى از قبيله عبس كه در ميان جمعيت نشسته بود گفت :

كيست كه نتواند مانند اين كلام را بگويد: و سپس (به عنوان مسخره ) گفت : منم عبدالله و برادر رسول خدا صلى الله عليه وآله .

هنوز از جاى خود بر نخواسته بود كه شيطان بر او غلبه كرد و ديوانه شد و به بيمارى صرع دچار شد، مردم پايش را گرفتند و از مسجد بيرون كشيدند!

ما از قوم او پرسيديم آيا اين شخص قبل از اين حادثه ، بيمار بود؟ گفتند: خدا شاهد است كه نه . (٥٥)

## انس به نفرين حضرت على عليه السلام دچار شد

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

مؤ لف گويد: طبق روايات متعدد كه در تاريخ شيعه و اصل سنت آمده است ، اميرالمؤمنين عليه السلام در رحبه (٥٦) مردم را سوگند داد و فرمود: هر كه از پيامبر اكرم صلى الله عليه وآله شنيده است كه فرمود:((من كنت مولاه فعلى مولاه؛ هر كه من مولاى اويم اين على مولاى اوست))، برخيزد و شهادت دهد، دوازده نفر از انصار شهادت دادند، اما انس بن مالك كه حضور داشت ، شهادت نداد، حضرت على عليه السلام به او فرمود: تو چرا شهادت نمى دهى با اينكه تو هم شنيده اى آنچه اينان شنيده اند؟ انس بن مالك بهانه آورد كه : پير شده ام و فراموش كرده ام .

حضرت به او فرمود: خدايا اگر دروغ مى گويد، او را به سفيدى يا پيسى مبتلا كن كه عمامه آن را نپوشاند.

ابو عميره راوى خبر گويد: خدا را شاهد مى گيرم كه انس را ديدم كه ميان دو چشمش سفيد شده بود (به گونه اى كه هر قدر عمامه را پائين مى آورد پوشيده نمى شد و باز نمايان بود). (٥٧)

مؤ لف گويد: اصل حديث يعنى سوگند دادن حضرت امير عليه السلام در سال ٣٥ در كوفه به شاهدين حديث غدير به اينكه برخيزند و شهادت دهند از احاديث مشهور ميان شيعه و اهل سنت است و بزرگان اهل سنت آنرا مفصل ذكر كرده اند و علامه امينى تفصيل آنرا در الغدير ج ١ آورده است .

## خبر دادن امير المؤمنين عليه السلام به ملاقات جويريه با شير

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

از حضرت باقر عليه السلام روايت است كه فرمود: مردى بنام جويريه عازم سفر از كوفه بود، حضرت على عليه السلام به او فرمود: بدان كه در ميان راه به شيرى برخورد خواهى كرد، جويريه گفت : چاره چيست ؟

فرمود: به او بگو اميرالمؤمنين عليه السلام به من از تو امان داده است ! جويريه از كوفه بيرون آمد، در ميان راه همچنانچه حضرت گفته بود، متوجه شد شيرى بطرف او مى آيد، جويريه صدا زد: اى شير همانا اميرالمؤمنين على بن ابى طالب به من از تو امان داده است . جويريه گويد:همينكه كلام حضرت را رساندم ، آن حيوان برگشت در حاليكه سر را به زير انداخته و همهمه مى كرد، و با همين حال از نيزار پنهان شد (در روايتى آمده است كه پنج بار همهمه كرد). جويريه بعد از انجام كار خود و بازگشت به كوفه ، نزد حضرت على عليه السلام رفت و جريان را بازگو كرد، حضرت فرمود: با آن شير چه گفتى و او با تو چه گفت ؟ جويريه گفت : هر چه فرموده بوديد گفتم ، و به بركت فرمايش شما از من منصرف شد، اما اينكه آن حيوان چه گفت - من نميدانم خدا و رسول و وصى او بهتر مى دانند. حضرت فرمود: او در حاليكه همهمه مى كرد پشت نمود(و رفت ) عرض كردم : آرى . فرمود: آن حيوان به تو گفت : وصى محمد صلى الله عليه و آله و سلم را از من سلام برسان ، سپس حضرت دست خود را به صورت عدد پنج نشان داد (٥٨) (يعنى پنج بار)

مؤ لف گويد: آنچه از آيات قرآن و احاديث بسيار زياد استفاده مى شود اين است كه حيوانات داراى مقدارى از فهم و شعور ولو ضعيف و مناسب با خودشان مى باشند، و در همين راستا، به ذكر الهى مى پردازند و اوليا خدا مخصوصا ائمه اطهار عليه السلام را مى شناسند و احترام مى كنند و همچنانكه مشخص مى گردد كه حيوانات داراى زبان گويائى ميان خويش ‍ هستند كه با آن تكلم مى كنند هر چند در حوصله فهم ما نباشد. بحث بيشتر و ارائه قرآنى و احاديث مربوط نياز به مجالى ديگر دارد.

خالد نمرده و حبيب بن جماز پرچمدار ضلالت او خواهد بود بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

سويد بن غفلة گويد: خدمت اميرالمؤمنين عليه السلام بودم كه مردى نزد حضرت آمد و گفت : يا اميرالمؤمنين از وادى القرى مى آيم و خبر موت خالد بن عرفطه را آورده ام . حضرت فرمود: البته كه او نمرده است ! آن مرد كلام خود را تكرار كرد، حضرت فرمود: سوگند به آنكه جانم در دست قدرت اوست ، خالد نمرده و نمى ميرد!! آن مرد براى بار سوم سخن خود را تكرار كرد! و اضافه نمود كه :((سبحان الله))من به شما از موت او خبر مى دهم ولى شما مى گوئيد نمرده است !

اميرالمؤمنين عليه السلام فرمود: قسم به آنكه جانم در دست قدرت اوست ، خالد نمرده و نمى ميرد تا فرمانده سپاه ضلالت شود و پرچمدار او شخصى باشد بنام حبيب بن جماز!! راوى گويد: حبيب بن جماز وقتى اين سخن حضرت به گوشش رسيد به نزد حضرت آمد و گفت : به خدا قسم كه من شيعه شما هستم ، ولى شما درباره من سخنى فرموديد كه آنرا در خود نمى يابم ! حضرت فرمود: اگر حبيب بن جماز توئى ، حتما و قطعا آن پرچم را به دوش خواهى گرفت ! حبيب با شنيدن اين پاسخ پشت كرد و رفت و حضرت ادامه داد: اگر حبيب بن جماز توئى ، البته البته آن پرچم را به دوش خواهى گرفت !

ابوحمزه گويد: به خدا سوگند حبيب بن جماز زنده ماند تا اينكه (در زمان سيدالشهداء عليه السلام ) وقتى عمر بن سعد به جنگ با امام حسين عليه السلام فرستاده شد، خالد بن عرفطه از فرماندهان سپاه او بود و حبيب نيز پرچم او را بر دوش داشت !! (٥٩)

## سه روز ديگر دو نفر جنازه اى را مى آورند

و... بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اصبغ بن نباته از ياران باوفاى حضرت على عليه السلام است ، او مى گويد: اميرالمؤ منين در زمين نجف نشسته بود كه به اطرافيان خود فرمود:

چه كسى آنچه من مى بينم مى بيند؟ مردم گفتند، اى چشم بيناى خدا در ميان بندگان خدا چه مى بينى ؟ فرمود:

شترى را مى بينم كه جنازه اى را مى آورد و دو مرد كه يكى از عقب و ديگرى از جلو آن حيوان را حركت مى دهند و بعد از سه روز به نزد شما خواهند آمد!

بعد از سه روز همچنانكه حضرت خبر داده بود وارد شدند و پس از تحيت حضرت فرمود: شما كيستيد؟ از كجا مى آئيد و اين جنازه كيست ؟ و براى چه آمده ايد؟

گفتند: ما اهل يمن هستيم ، و اين جنازه پدر ماست ، هنگام مرگ وصيت كرد كه پس از غسل و كفن و نماز، مرا بر شترم بگذاريد و در عراق در نيزار كوفه (نجف ) به خاك بسپاريد.

حضرت فرمود: آيا از او پرسيديد چرا؟ گفتند: آرى ، جواب داد: چون در آن مكان مردى به خاك سپرده مى شود كه اگر روز قيامت براى تمام اهل محشر شفاعت كند پذيرفته خواهد شد!

در اين هنگام حضرت على عليه السلام از جا برخواست و فرمود:

راست گفت ، به خدا قسم كه منم آن مرد. (٦٠)

## پيشگوئيهاى حضرت على عليه السلام در مورد طلحه و زبير و جنگ جمل انتظارات و توقعات نابجا

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

با كشته شدن عثمان به دست مسلمانان ، مردم يكسره به طرف خانه اميرالمؤمنين عليه السلام هجوم بردند و از حضرت با اصرار فراوان خواستند تا خلافت اسلامى را بپذيرد و حضرت با اينكه زمينه را مساعد نمى دانست و به مردم تذكر داد كه روش من در حكومت ، غير از روش ‍ گذشتگان است ، در پى اصرار مردم و بزرگان صحابه ، آنرا پذيرفت و مردم با او بيعت كردند.

در ميان انبوه جمعيت و بزرگان صحابه ، زبير بن عوام و طلحة ديده مى شدند كه با حضرتش بيعت كردند. اين دو كه در زمان عثمان و ريخت و پاشهاى نابجاى او به مال و ثروت فراوان رسيده بودند، مى پنداشتند كه حضرت على عليه السلام نيز مانند عثمان به آنها از دنيا بهره خواهد داد، اما حوادثى رخ داد كه آنها را به كلى ماءيوس نمود.

روزى هنگام تقسيم بيت المال وقتى حضرت ميان اين دو نفر و ديگران فرقى نگذارد و با آنها به عدالت برخورد نمود، آنها ناراحت شدند و سهم خود را نگرفتند.

من و اين كارگرم در اين مال يكسان هستيم بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در يكى از روزها كه حضرت با كارگر خود در محلى بنام بئرالملك زير آفتاب مشغول زراعت بود، طلحة و زبير به نزد حضرت آمده از ايشان خواستند به زير سايه آيد تا با وى سخن گويند، حضرت پذيرفت و همگى به زير سايه اى گرد آمدند.

آن دو نفر گفتند: ما از نزديكان پيامبر اكرم صلى الله عليه وآله هستيم و در راه اسلام داراى سوابق نيكو بوده و جهاد كرده ايم ولى شما حق ما را با ديگران يكسان قرار داده اى با اينكه عمر و عثمان چنين نبودند.

حضرت فرمود: به نظر شما ابوبكر برتر است يا عمر؟ گفتند: ابوبكر، فرمود: قسمت ابوبكر همين گونه بود، اگر قبول نداريد، ابوبكر و ديگران را دعوت كنيد و در كتاب خدا نظر كنيد و هر حقى داريد برداريد.

گفتند: به خاطر آن تقدم ما در اسلام ، ما را بر ديگران برترى ده .

فرمود: شما دو نفر زودتر مسلمان شده ايد يا من ؟

گفتند: به خاطر نزديكى و فاميلى ما با پيامبر اكرم صلى الله عليه وآله ما را فضيلت بده .

فرمود: شما به پيامبر اكرم صلى الله عليه وآله نزديك تر هستيد يا من ؟

گفتند: به خاطر جهاد و نبردهاى ما در اسلام باشد.

فرمود: آيا جهاد شما براى اسلام برتر و بيشتر است از من ؟

گفتند: نه

سپس فرمود: به خدا قسم من و اين كارگرم در اين مال مثل هم هستيم .

آن دو كه از حضرت على عليه السلام و دسترسى به هوسهاى خود و رسيدن به مال و مقام ماءيوس شدند، نقشه اى خائنانه كشيدند و به فكر شكستن بيعت و شورش افتادند.

ملاقات دوم و تكرار خواستهاى نامشروع بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

طلحة و زبير بعد از آنكه با اميرالمؤمنين عليه السلام بيعت كردند مثل ساير مردم ، حتى آنها را اولين نفرات بيعت كننده با حضرت شمرده اند، وقتى از قرائن حال پى بردند كه حضرت على عليه السلام به خواسته هاى نامشروع آنان تن نخواهد داد، براى بار آخر به نزد آن حضرت آمدند، طلحة تقاضاى حكومت عراق را كرد و زبير در خواست حكومت شام را، ولى حضرت نپذيرفت ، آن دو خشمگين شدند و دو سه روز بعد دوباره نزد حضرت آمدند و اجازه ورود خواستند.

اميرالمؤمنين عليه السلام در طبقه بالاى منزل خود بود آن دو نيز به بالا رفتند و گفتند: اى اميرالمؤمنين شما زمانه را مى شناسى و اينكه ما چقدر تحت فشار هستيم ، ما آمده ايم تا به ما چيزى دهى كه حال خود را بهبود بخشيم و بدهيهاى خود را پرداخت كنيم !

حضرت فرمود: مى دانيد كه من در منطقه ينبع (٦١) مالى از خودم دارم ، اگر مى خواهيد بنويسم هر چه ممكن است از آن به شما داده شود! گفتند: ما به مال شما نيازى نداريم ، حضرت فرمود: از من چه كارى ساخته است ؟ گفتند: به مقدار كافى از بيت المال به ما بده ! فرمود:

((سبحان الله !))من چه اختيارى در بيت المال دارم ، اين اموال ، مال مسلمانان است و من نگهبان و امين آنها هستم ! اگر مى خواهيد، خواسته خود را روى منبر با مردم مطرح كنيد اگر اجازه دادند من انجام دهم ، ولى من چطور (بى اجازه ) چنين كنم در حاليكه اين اموال براى همه مسلمانان اعم از شاهد و غايب مى باشد...

گفتند: ما شما را وادار نمى كنيم ، اگر هم وادار كنيم ، مسلمانان نمى پذيرند.

حضرت فرمود: من چه كنم ! گفتند: نظر شما را شنيديم ، و سپس از طبقه بالا پائين آمدند، خدمتكار حضرت على عليه السلام شنيد كه آن دو مى گفتند: به خدا بيعت ما با على از دل نبوده است بلكه ما فقط با زبان (در ظاهر) بيعت كرديم !

حضرت امير عليه السلام اين آيه را تلاوت نمود:((ان الذين يبا يعونك انما يبايعون الله يدالله فوق ايديهم فمن نكث فانما ينكث على نفسه و من اوفى بما عاهد عليه الله فسيؤ تيه اجرا عظيما)). (٦٢)

## شما قصد شورش داريد نه عمره

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

دو روز بعد وقتى خبر نارضايتى عايشه از حضرت امير عليه السلام و بهانه كردن خون عثمان را براى شورش بر حضرت على عليه السلام ، به گوش طلحة و زبير رسيد و اينكه عايشه مردم را براى خونخواهى عثمان تحريك مى كند و عده اى از عمال عثمان نيز اموال مسلمانان را برداشتند و براى موفقيت اين شورش با خود به مكه آورده اند، آنان دو موقعيت را مغتنم شمردند و تصميم گرفتند به ناراضيان ملحق شوند و براى توجيه سفر ناگهانى خود به نزد حضرت امير عليه السلام در خلوت آمدند گفتند: يا اميرالمؤمنين مدتى است كه توفيق انجام عمره (٦٣) را پيدا نكرده ايم ، اجازه بده براى انجام عمره به مكه رويم .

حضرت فرمود: بخدا سوگند تصميم عمره نداريد، بلكه تصميم حيله و مكر داريد و مى خواهيد به بصره (پايگاه اصلى ايشان كه بعدا در آن مستقر شدند) برويد.

آن دو گفتند: خدايا آمرزش تو را خواستاريم ، ما هدفى جز عمره نداريم ، حضرت فرمود: به خداوند عظيم سوگند ياد كنيد كه در كار مسلمانان فساد نكنيد و بيعتى را كه با من كرده ايد نشكنيد و دنبال فتنه و آشوب نباشيد، آن دو در زبان پذيرفتند و سوگندهاى شديد و غليظ ياد كردند، و چون بيرون رفتند به ابن عباس برخورد كردند، از آنها پرسيد: آيا حضرت به شما اجازه داد؟ گفتند: آرى ، و چون به نزد حضرت آمد حضرت به او فرمود: اى پسر عباس ، خبر دارى ؟ گفت : طلحة و زبير را ديدم ، حضرت فرمود: از من اجازه خواستند به عمره روند، من بعد از گرفتن سوگندهاى محكم بر اينكه مكر و حيله نكنند و پيمان شكنى ننمايند و فسادى بر پا نكنند، به آنها اجازه دادم ، بخدا سوگند اى پسر عباس من مى دانم كه اينها جز آشوب گرى تصميمى ندارند، گويا (مى بينم ) آن دو را كه به مكه رفته اند تا براى جنگ با من تلاش كنند همانا آن خائن فاجر يعلى بن منبه (استاندار عثمان در يمن ) اموال عراق و فارس را برده است تا در آن جهت خرج كند، و بزودى اين دو مرد در كار (حكومت من ) فساد مى كنند و خون پيروان و ياوران مرا مى ريزند.

ابن عباس گفت : اى اميرالمؤمنين اگر شما اين را مى دانى ، چرا به آنها اجازه مى دهى ؟ چرا آنها را حبس نكردى و به زنجير نكشيدى تا شرّ آنها از مسلمانان كوتاه شود؟

حضرت فرمود: اى پسر عباس ، مى گوئى من به ستم پيشدستى كنم ، و بدى را قبل از نيكى مرتكب شوم ، و با گمان و تهمت كسى را مجازات نمايم و يا مردم را به كارى قبل از آنكه مرتكب شوند مؤ اخذه كنم ، نه بخدا سوگند، اگر چنين كنم نسبت به پيمانى كه خداوند در مورد عدالت از من گرفته است ، عدالت نكرده ام .

اى پسر عباس ! من در حالى به آنها اجازه دادم كه مى دانم چه انجام خواهند داد ولى من به خداوند تكيه مى كنم بر عليه آن دو، بخدا سوگند كه آن دو را خواهم كشت و گمانشان را ناكام مى كنم و هرگز به آرزوى خويش ‍ نخواهند رسيد، و خداوند آنها را بخاطر ظلمى كه بر من مى دارند و پيمان شكنى كرده و بر من شورش مى كنند مجازات خواهد كرد. (٦٤)

## روايتى ديگر در بيعت شكنى طلحة و زبير

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

زبير و طلحه نزد على عليه السلام آمدند و از حضرت براى تشرف به عمره اجازه خواستند، فرمود: شما هدفتان عمره نيست ، آن دو به خداوند سوگند خوردند كه هدفى جز عمره ندارند ولى حضرت سخن خود را تكرار كرده فرمود:

شما دو نفر منظورتان عمره نيست شما مى خواهيد آشوب كنيد و بيعت شكنى نمائيد آن دو قسم خوردند كه ما قصد مخالفت و بيعت شكنى نداريم ، فقط مى خواهيم عمره انجام دهيم ، حضرت فرمود: پس دوباره با من بيعت كنيد، (٦٥) ، آن دو به شديدترين صورت با دادن تعهد و سوگندهايى دوباره بيعت كردند، و حضرت به آنها اجازه داد (تا به عمره روند) همين كه از نزد حضرت خارج شدند به حاضرين فرمود: بخدا سوگند اين دو را نمى بينيد جز در آشوبى كه در آن به قتل مى رسند، حاضرين گفتند: يا امير المؤمنين ، اگر چنين است بفرما تا آنها را برگردانند، فرمود: تا خداوند كارى را كه بايد بشود، تحقق بخشد. (٦٦)

طلحه و زبير بعد از آن همه تعهد و پيمانها و سوگندها از مدينه به طرف مكه رفتند و همانطور كه حضرت فرموده بود به آشوبگرى و بيعت شكنى پرداختند و به هر كس كه برخورد مى كردند مى گفتند: براى على در گردن ما بيعتى نيست ، ما به اجبار بيعت كرده ايم !!

وقتى سخن اينان به حضرت رسيد فرمود: خداوند آنها را دور كند و آواره گرداند، سوگند به خداوند كه اين دو نفر خويشتن را به بدترين صورت به قتل مى رسانند... بخدا سوگند كه هدفشان عمره نيست ، آن دو نزد من آمدند به صورت دو تبهكار و از نزد من رفتند با دو صورت حيله گر و پيمان شكن ، به خدا سوگند پس از امروز با من ملاقات نخواهند كرد مگر در يك لشكرى غرق در سلاح كه خود را در آن به كشتن خواهند داد، پس ‍ مرگ بر آنها باد. (٦٧)

## عدالت بى نظير اميرالمؤمنين و نارضايتى اشراف

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

يكى از علل و اسباب انحراف مردم و بزرگان آن زمان از اميرالمؤمنين عليه السلام عدالت بى نظير آن حضرت بود، در روز دوم بيعت خود در مدينه در يك سخنرانى كه در مدينه كرد فرمود:

آگاه باشيد هر زمينى كه عثمان به كسى واگذار كرده و هر مالى كه از مال خدا به كسى (بى جهت ) بخشيده است به بيت المال (خزانه دولت اسلامى ) برمى گردد، همانا حق گذشته را هيچ چيز باطل نمى كند (گذشت زمان ، سبب نمى شود كه گذشته ها را ناديده بگيرم ) من اگر ببينم كه با آن (حقوق مردم ) ازدواج كرده اند و به كابين زنها رفته و ميان شهرها پراكنده شده باشد، آن را به جاى خود برمى گردانم ، همانا در عدالت گشايش ‍ است و هر كه حق بر او تنگ باشد، ستم برايش تنگتر است (٦٨) كلبى گويد: سپس حضرت دستور داد تا تمامى اموالى كه عثمان داده بود هر كجا كه يافت شود به بيت المال (يا صاحبان آن ) برگردانده شود.

به همين جهت بود كه عمروبن عاص در نامه اى به معاويه نوشت : هر كار كه مى خواهى بكن ، چون پسر ابيطالب تو را از هر چه داشتى پوست كند همچنانكه پوست (چوب را براى درست كردن ) عصا برمى گيرند.

على بن محمد بن ابو يوسف مدائنى از فضيل بن جعد نقل كرده است كه مى گفت : عمده ترين علت كناره گيرى عرب از اميرالمؤمنين مساءله مال بود، زيرا او نه اشراف را بر ديگران ترجيح ميداد و نه عرب را بر عجم ، او با رؤ سا و سران قبايل زدوبند نمى كرد همچنانكه پادشاهان مى كنند و هيچ كس را (با دادن باج ) به طرف خود نمى كشاند، ولى معاويه بر خلاف اين بود، لذا مردم على را رها كرده به معاويه پيوستند. (٦٩)

## رفاه طلبى و اشرافيت طلحه و زبير و امثال ايشان

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در زمان خلفاى پيشين بسيارى از اشراف از جمله طلحة و زبير داراى ثروتهاى حيرت انگيزى شده بودند.

زبير بن عوام داراى يازده خانه در مدينه و دو خانه در بصره و يكى در كوفه و يكى در مصر بود، او چهار زن داشت كه وقتى ارث او را تقسيم ميكردند بعد از كم كردن ثلث او به هر زنى يك ميليون و دويست هزار (درهم يا دينار) رسيد.

در صحيح بخارى آمده است كه بنابر آنچه گذشت دارائى او ٥٠٢٠٠٠٠٠ خواهد بود ولى ديگران گفته اند: بخارى در محاسبه اشتباه كرده است و مجموع دارائى او ٥٩٨٠٠٠٠٠ مى باشد. (٧٠)

از مسعودى در مروج الذهب نقل شده است كه زبير هزار اسب در اصطبل داشت ، مالك هزار بنده و هزار كنيز و املاك بود. (٧١)

طلحة بن عبيدالله همدم زبير نيز ثروتى سنگين اندوخته بود، در حالات او آورده اند كه درآمد او از غلات عراق ، روزى هزار دينار بود. (هر دينار يك مثقال طلا مى باشد).

اما درآمد او در حجاز را بيش از اين برآورد كرده اند، ابن جوزى گويد: طلحة سيصد بار شتر از طلا داشت .

عمرو بن عاص گويد: ارث به جا مانده از طلحة صد بهار است كه هر بهار سه قنطار بود! همو گفته است كه شنيدم كه بهار به پوست گاو گويند، يعنى يكصد پوست گاو پر از طلا، ابن عبدريه اين خبر را سيصد بهار از طلا و نقره ذكر كرده است .

غير از ايندو نفر افراد بسيارى نيز از اين گنجينه ها در اختيار داشتند، مثلا عبدالرحمن بن عوف داراى ده هزار گوسفند و هزار شتر و يكصد اسب بود.

او وقتى يكى از چهار همسر خود را هنگام مريضى (آخر عمر) طلاق داد سهم ارثيه او را به يكصد هزار دينار مصالحه كردند. گويند بنابر قانون ارث مى بايد دارائى او بيش از سى ميليون دينار باشد، شمشهاى طلاى او را با تبر تقسيم مى كردند به گونه اى كه دست كارگرها متورم شد.

## اين عدالتى است كه هيچكس تحمل آنرا ندارد

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

و اكنون شما مى توانيد به خوبى حدس بزنيد كه اينها با اين اشرافيت هرگز به عدالت حضرت امير عليه السلام و تساوى حقوق زبير و غلام او راضى نخواهد شد.

شبى طلحه و زبير براى گفتگو با حضرت على عليه السلام به خدمت حضرت آمدند، حضرت زير نور چراغى مشغول محاسبه امور بود، حضرت فرمود تا چراغ بيت المال را خاموش كرده چراغ ديگر بياورند. زبير سبب را پرسيد، حضرت فرمود: آن چراغ از اموال بيت المال بود و من مشغول حسابرسى بيت المال بودم ، چون شما آمديد و به كار ديگر مشغول شدم نخواستم كه چراغ بيت المال را در كار ديگر مصرف كنم !

ايندو وقتى برخاستند زبير به طلحة گفت : اين عدالتى است كه هيچكس ‍ تحمل آنرا ندارد. در همين ايام بود كه حضرت بيت المال را قسمت نمود و به زبير و غلام او به يك اندازه سهم داد! زبير گفت : يا امير المؤ منين اين غلام من است (چگونه با من يكسان شده است ؟) حضرت فرمود: عدالت همين است ، و سهم هاشمى و زنگى در بيت المال يكسان است .

آنها على را با عثمان اشتباه گرفتند بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

مؤ لف گويد: عجب فكر خامى در سر امثال زبير بود كه حضرت على عليه السلام را با مثل عثمان اشتباه نموده اند! اميرالمؤمنين عليه السلام همان عدالت گسترى است كه مى فرمود: بخدا سوگند اگر تمام شب را بر روى خارهاى (نوك تيز) بوته خار سعدان به سر برم و در ميان زنجيرها كشيده شوم ، نزد من محبوبتر از اين است كه با غصب دنياى مردم و ظلم به آنها بر خدا و رسول او صلى الله عليه وآله وسلم وارد شوم .

چگونه ظلم كنم براى نفسى كه اركان آن پر شتاب به سوى نابودى مى رود و در ميان خاك ، مدتهاى طولانى خواهد آرميد. به خدا قسم عقيل (برادر نابينا و بزرگ حضرت على عليه السلام ) را ديدم كه آنقدر فقر بر او فشار آورده بود كه از من تقاضاى ده سير گندم بيت المال (بيش از حق خود را) داشت ، اطفال او را ديدم با موهاى پريشان ، صورتهاى غبار آلوده كه گويا با نيل (٧٢) سياه شده بود. براى اين منظور بسيار نزد من آمد و سفارش ‍ كرد، به سخنانش گوش دادم ، او گمان كرد من دين خود را خواهم فروخت و راه خود را كنار زده به دنبال او خواهم رفت . آهنى را گداختم و آنرا نزديك بدن او بردم (فقط نزديك ، بدون برخورد با او) تا عبرت بگيرد كه ناگاه ناله اى از درد كشيد كه نزديك بود آتش گيرد، به او گفتم : مادران بر تو بگريند اى عقيل ! تو از آتشى كه انسانى براى بازيچه خود آنرا گداخته ناله مى كنى ولى مرا به طرف آتشى كه خداوند جبار براى خشم خود برافروخته مى كشى ؟ تو از آن آتشى مى نالى ، من از شعله جهنم ننالم ؟! (٧٣)

## پيشگوئيهاى حضرت على عليه السلام در مورد سرانجام جنگ جمل

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

طلحه و زبير به مكه رفتند، در آنجا با همسر پيامبر صلى الله عليه وآله و سلم يعنى عايشه همدست شدند، عايشه كه از دير باز كينه اميرالمؤمنين عليه السلام را در دل داشت و با وجود اينكه خود يكى از مخالفين سر سخت عثمان بود، و فرياد او هنوز در گوش مردم طنين انداز بود كه مى گفت : اين پيرمرد خرفت (يعنى عثمان ) را بكشيد (٧٤) و در حاليكه لباس پيامبر صلى الله عليه وآله وسلم را در دست داشت گفت : اين لباس ‍ پيامبر است هنوز از بين نرفته ولى عثمان دين پيامبر را تحريف كرده است .او با اين وجود، با طلحه و زبير براى خونخواهى عثمان متحد شد و مردم را بر عليه حضرت على عليه السلام تحريك كرد، و نخستين جنگ خانمان سوز ميان مسلمانان و برادركشى و شورش بر عليه حاكم اسلامى را تدارك ديد. وقتى خبر حركت طلحه و زبير و عايشه و سپاهيان آنها به طرف بصره به گوش حضرت على عليه السلام رسيد بر منبر رفت و فرمود:

اى مردم ، عايشه به طرف بصره حركت نمود، طلحه و زبير با او هستند، هر كدام از ايندو نفر خود را شايسته خلافت مى داند (رقيب يكديگرند) سپس در ادامه سخن فرمود: به خدا قسم اگر آن دو به آرزوى خود پيروز شوند كه هرگز نمى شوند قطعا ميان آن دو اختلاف افتاده به گونه اى كه يكى از آنها گردن ديگرى را خواهد زد. به خدا سوگند آن سوار بر شتر قرمز (عايشه ) از هيچ گردنه اى نمى گذرد و گرهى باز نكند مگر اينكه در معصيت الهى و خشم او قرار دارد، تا آنكه سرانجام خودش را و هر كه با اوست به هلاكت كشاند. بله به خدا قسم ، يك سوم آنها فرار خواهند كرد و يك سوم باقيمانده توبه مى كنند، همانا عايشه همان زنى است كه سگهاى ناحيه حواءب (٧٥) بر او پارس خواهند كرد. و همانا ايندو به اشتباه خود آگاه هستند و چه بسيار عالمى كه كشته نادانى خويش است در حاليكه دانش او همراه اوست و برايش سودى ندهد، خدا ما را كافيست و او بهترين وكيل است . هم اكنون فتنه اى از جانب گروه شورشى برپا شده است كجايند اهل ايمان و آنها كه براى حق تلاش مى كنند؟

مرا با قريش چه كار؟ به خدا سوگند (قبلا) ايشان را در حاليكه كافر بوده اند كشته ام و هم اكنون نيز ايشان را مى كشم در حاليكه فريب خورده اند، (يافتنه جو هستند) (اما نسبت به عايشه و همسر پيامبر اكرم صلى الله عليه وآله و سلم ) ما در مورد او كارى نكنيم جز اينكه او را نزد خود آوريم . بخدا سوگند باطل را چنان خواهيم شكافت تا حق از درون آن نمايان شود.

سپس فرمود: به نوحه گر قريش بگو (از هم اكنون ) بر عزاى قريش ناله كند (يعنى كار آنها تمام است ) و از منبر فرود آمد.

## سگهاى حواءب بر عايشه پارس كردند

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

مؤ لف گويد: اميرالمؤمنين عليه السلام در اين گفتار اشاره فرمود به مغلوب شدن سپاه بصره در جنگ جمل و تعداد كشته هاى آنها و همچنين به پارس كردن سگهاى حواءب بر عايشه . حواءب نام منطقه اى بود كه عايشه در راه بصره به آن رسيد، با ورود او، سگهاى بسيارى بر او پارس كردند! يكى از ياران او گفت : آب حواءب چقدر سگ دارد؟ عايشه با شنيدن اين سخن تكان خورد و پرسيد: نام اين مكان چيست ؟ گفتند: حواءب . ناگهان فرياد زد: مرا برگردانيد به سوى حرم پيامبر صلى الله عليه و آله (يعنى مدينه ) پرسيدند براى چه ؟ گفت : پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله فرمود: گويا مى بينم يكى از همسرانم را كه ميان گروهى طغيانگر قرار داشته و سگهاى حواءب بر او پارس مى كنند اكنون معلوم شد كه آن زن من هستم ، سپس ناله كرد و گفت :((انا لله و انا اليه راجعون))آنگاه ، شتر خويش را خواباند و يك شبانه روز در آنجا ماند و ادامه نداد، هر چه خواستند او را حركت دهند راضى نشد، تا اينكه طلحه و زبير پنجاه نفر عرب باديه نشين را با دادن هديه هائى قانع كردند تا اينكه شهادت دادند اينجا آب حواءب نيست . (٧٧)

عبدالله بن زبير نيز دست به حيله اى ديگر زد و در ميان سپاه شايع كرد هم اكنون على بن ابيطالب مى رسد و عايشه از ترس ، حركت كرد. (٧٨)

## بروز اختلاف ميان طلحه و زبير

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

مؤ لف گويد: طلحة و زبير گرچه از جنگ جان سالم به در نبردند، اما علائم و قرائن اختلاف از همان آغاز در ميان آنها ظاهر شده بود، و به همين جهت هيچكدام از آن دو به امامت ديگرى راضى نبود و مى خواست خودش امام جماعت شود، و سرانجام عايشه به پسر زبير دستور داد تا او امام جماعت شود و با سپاهيان نماز بخواند.

عبدالله بن زبير نيز داعيه خلافت در سر داشت ، او مدعى بود كه عثمان در آخرين روزهاى زندگى خودش ، او را جانشين خود كرده است .

به همين جهت بود كه حضرت امير عليه السلام هنگامى كه با طلحة و زبير قبل از جنگ سخن مى گفت ، فرمود: بگو بدانم چرا پسر زبير امام جماعت شماست ؟ آيا يكى از شما دو نفر (طلحة و زبير) ديگرى را قبول ندارد؟! (٧٩)

## لشكرى ده هزار نفره بدون كم و زياد خواهد آمد

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

عبدالله بن عباس گويد: اميرالمؤمنين عليه السلام فرمود: پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله هزار دريچه از علم به من ياد داد كه از هر درى هزار مساءله برايم گشوده شد.ابن عباس افزود: در زمانيكه ما با آن حضرت در منطقه ذى قار (در راه جنگ با اهل بصره ) بوديم ، و على عليه السلام پسرش ‍ حضرت حسن عليه السلام را به كوفه براى گردآورى سپاه فرستاده بود، به من فرمود: اى پسر عباس ، عرض كردم : بله اى اميرالمؤمنين عليه السلام ، فرمود: سپاهى متشكل از ده هزار نفر سواره و پياده بدون كم و زياد همين امروز با فرزندم حسن عليه السلام خواهد آمد!

ابن عباس گويد: وقتى حضرت حسن عليه السلام با لشكريان وارد شد، من تمام تلاشم در اين بود كه از تعداد لشكريان تحقيق كنم ، از نويسنده تعداد لشكريان پرسيدم : تعداد نفرات لشكر چند نفر است ؟ جواب داد: سواره و پياده مجموعا ده هزار نفر نه يكى كم و نه يكى زياد! با شنيدن اين خبر فهميدم كه اين علم ، يكى از آن درهايى است كه رسول خدا صلى الله عليه و آله به حضرتش تعليم داده بود. (٨٠)

## ما پيروزيم و آن دو كشته مى شوند

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

منهال بن عمرو گويد: مردى از بنى تميم مى گفت : ما با على بن ابيطالب در ذى قار بوديم و مى پنداشتيم دشمنان همين امروز ما را عقب خواهند راند. در اين هنگام شنيدم كه حضرت فرمود: به خدا سوگند ما بر اين گروه پيروز خواهيم شد و قطعا اين دو مرد يعنى طلحه و زبير را خواهيم كشت ، و لشكر آن دو را مباح مى كنيم .

مرد تميمى گويد: نزد عبدالله بن عباس آمدم و به او گفتم : نمى بينى پسر عمويت (حضرت على عليه السلام ) چه مى گويد؟ ابن عباس گفت : عجله نكن تا ببينيم چه خواهد شد؟ وقتى كار سپاه بصره چنان شد كه ديدم (يعنى پيشگوئيهاى حضرت به وقوع پيوست ) به ابن عباس گفتم : پسر عمويت راست گفت ، ابن عباس گفت : واى بر تو ما اصحاب پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله در ميان خود بازگو مى كنيم كه پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله هشتاد پيمان (اخبار سرّى ) به على داده است كه به هيچكس ‍ جز او نداده است ، شايد اين از همانها باشد. (٨١)

## يكهزار نفر بى كم و زياد خواهند آمد

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

زمانى كه حضرت امير عليه السلام در ذى قار (٨٢) براى بيعت از مردم نشسته بود فرمود: از كوفه هزار نفر نه كمتر و نه بيشتر خواهند آمد كه با من بر مرگ بيعت مى كنند. عبدالله بن عباس گويد: از سخن حضرت دلم گرفت : ترسيدم مبادا تعداد آنها كم و زياد گردد و كار حضرت تباه شود، وقتى لشكر كوفه وارد شد، آنها را دقيقا شمارش كردم تا اينكه رسيد به نهصد و نود و نه نفر و ديگر كسى را نيافتم !

با خود گفتم :((انا لله و انا اليه راجعون))، چرا حضرت چنين سخنى گفت ؟ در همين افكار بودم كه ناگاه مردى را ديدم پشمينه پوش كه شمشير و كوزه اى با خود داشت ، وقتى نزديك حضرت رسيد گفت :

دست خود را بگشاى تا با شما بيعت كنم ، حضرت فرمود: بر چه با من بيعت مى كنى ؟ گفت : بر اينكه از تو اطاعت كنم و فرمانبردار تو باشم و در مقابل شما آنقدر جنگ كنم تا آنكه خداوند پيروزى را نصيب شما گرداند.

حضرت فرمود: نام تو چيست ؟ گفت : اويس قرنى . فرمود: الله اكبر، آرى حبيب من رسول خدا صلى الله عليه و آله به من خبر داد كه من مردى از امت او را كه نامش اويس قرنى است و از حزب خداست ملاقات مى كنم و او مرگش به شهادت خواهد بود، و در اثر شفاعت او انبوهى از مردم همانند قبيله ربيعه و مضرّ (كه دو طايفه پرجمعيت عرب بودند) به بهشت خواهند رفت . (٨٣)

تذكرات حضرت امير عليه السلام به زبير بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

وقتى اميرالمؤمنين عليه السلام با سپاه بصره روبرو شد، زبير را صدا زد و فرمود: اى ابا عبدالله نزد من آى ، زبير و طلحه نزد حضرت آمدند.

حضرت فرمود: بخدا سوگند شما دو نفر و انديشمندان از آل محمد صلى الله عليه و آله و همچنين عايشه دختر ابوبكر مى دانند كه اصحاب جمل همگى بر زبان محمد صلى الله عليه و آله ملعون هستند و زيانكار است آنكه افترا بندد! طلحة و زبير گفتند: ما چگونه ملعون هستيم در حاليكه ما اصحاب بدر و اهل بهشت هستيم ؟

حضرت فرمود: اگر شما را اهل بهشت مى دانستم هرگز جنگ با شما را حلال نمى شمردم . زبير گفت : آيا حديث سعيد بن عمرو بن نفيل را نشنيده اى كه از پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله روايت مى كرد كه حضرت فرمود: ده نفر از قريش در بهشت هستند.

حضرت على عليه السلام فرمود: شنيدم اين حديث را او در زمان خلافت عثمان به عثمان مى گفت ، زبير گفت : فكر مى كنى كه بر پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله تهمت زده است ؟

حضرت فرمود: من به تو خبرى ندهم مگر اينكه آن ده نفر را نام ببرى ، زبير گفت : ابوبكر، عمر، عثمان ، طلحة ، زبير، عبدالله بن عوف ، سعد بن ابى وقاص ، ابو عبيدة بن الجراح و سعيد بن عمرو بن نفيل !!

حضرت على عليه السلام فرمود: اينها كه نه نفر شد، دهمى كيست ؟ زبير گفت : توئى . حضرت فرمود: اعتراف كردى كه من از اهل بهشتم و اما آنچه براى خود و يارانت مدعى شدى ، من آنها را قبول ندارم و انكار مى كنم .

زبير گفت : فكر مى كنى كه او بر پيامبر صلى الله عليه و آله دروغ بسته است ؟ حضرت فرمود: فكر نمى كنم دروغ گفته است بلكه بخدا سوگند يقين دارم (كه دروغ گفته است ) آنگاه حضرت فرمود: بخدا سوگند كه بعضى از آنهايى كه نام بردى در صندوقى درون چاهى كه در دره اى در پايين ترين مكان جهنم است قرار دارد، هر گاه خداوند بخواهد جهنم را شعله ور كند آن سنگ را برمى دارد!

من اين حديث را از رسول خدا صلى الله عليه و آله شنيدم وگرنه (اگر من دروغ بگويم ) خداوند ترا بر من پيروز كند و خون مرا به دست تو بريزد وگرنه (اگر من راست مى گويم ) خداوند مرا بر تو و يارانت پيروز گرداند و خون شما را به دست من بريزد و در رساندن جانهاى شما به آتش شتاب كند.

گويند زبير با شنيدن اين كلمات برگشت نزد ياران خود در حاليكه مى گريست . (٨٤)

تذكرات حضرت امير عليه السلام به طلحه بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

سپس حضرت رو به طلحة كرد و فرمود: اى طلحة ، زنان شما همراهتان هستند! گفت : نه ، فرمود: شما سراغ زنى (يعنى عايشه همسر پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله ) رفتيد كه در كتاب خدا جاى او نشستن در خانه اش ‍ است (٨٥) و او را در معرض ديد مردم قرار داده ايد و همسران خود را در خيمه ها و حجله ها حفظ كرده ايد؟ شما با پيامبر صلى الله عليه و آله به انصاف رفتار نكرده ايد كه زنان خود در خانه ها نشانده ايد و همسر پيامبر صلى الله عليه و آله را بيرون آورده ايد، با آنكه خداوند دستور داده كه همسران آن حضرت جز از پشت پرده سخن نگويند. (٨٦)

سپس فرمود: به من خبر بده چرا عبدالله بن زبير امام جماعت شماست ؟ آيا يكى از شما به ديگرى راضى نمى شود، چرا عربهاى بيابانى را به جنگ من دعوت كرده ايد؟

طلحة گفت : اى مرد، ما در شورا(ى شش نفره كه به دستور عمر براى تعيين خليفه از ميان خود بر پا شده بود) شش نفر بوديم كه يك نفرمان (عبدالرحمن ) مرد و ديگرى (عثمان ) كشته شد و امروز ما چهار نفريم كه همگى نسبت به تو بى رغبتيم .

حضرت فرمود: در اين مطلب چيزى بر عليه من نيست (زيرا) هنگامى كه ما در شورا بوديم كار به دست غير ما بود (ما مجبور بوديم يكنفر را انتخاب كنيم ) و اكنون در دست من است ) (حاكم مشخص شده است ) آيا اگر من مى خواستم بعد از بيعت عثمان (دوباره ) امر خلافت را بصورت شورى درآورم (همچنانكه شما مى گوئيد) آيا چنين حقى داشتم ؟ طلحة گفت : نه ، حضرت فرمود: چرا؟ گفت : چون تو با اختيار بيعت كردى .

حضرت فرمود: چطور با اختيار بيعت كردم در حاليكه انصار با شمشيرهاى برهنه (طبق دستور عمر) مى گفتند: اگر شما مشورت را تمام كرديد و با يكى از خودتان بيعت كرديد وگرنه گردن همه شما را خواهيم زد!

آيا هنگامى كه شما با من بيعت كرديد كسى چيزى از اين گونه سخنان را به تو و اصحابت گفت ؟

دليل من بر مجبور بودن در بيعت ، واضح تر است از دليل تو، تو و رفيقت به اختيار خود و بدون اجبار با من بيعت كرديد و شما اولين كسانى بوديد كه اينكار را انجام داديد و كسى به شما نگفت : بايد بيعت كنيد وگرنه شما را مى كشم .

طلحة برگشت و جنگ درگرفت ، طلحة كشته شد و زبير فرار كرد. (٨٧) (گر چه در ميان راه كشته شد)

## پيشگوئيهاى امير المؤمنين ابن عباس با لشكر بصره گفتگو كرد

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در آغاز نبرد جمل ، حضرت امير عليه السلام سه روز به آنها مهلت داد تا از طغيان خويش برگردند، سپس در روز پنجشنبه دهم جمادى الاولى ، با سپاه خود بر آنها وارد شد، ميمنه لشكر را به مالك اشتر و ميسره را به عمار ياسر و پرچم را به فرزندش محمد حنفيه داد و در ميان مردم صدا زد: عجله نكنيد تا اين گروه را ديگر عذرى نباشد، آنگاه عبدالله بن عباس ‍ را خواست و قرآن را به او داد و فرمود: با اين قرآن نزد طلحة و زبير و عايشه برو و آنها را به قرآن دعوت كن ، و به طلحة و زبير بگو: مگر شما دو نفر با اختيار با من بيعت نكرديد؟ چرا بيعت شكنى كرديد؟ اين كتاب خداست ميان من و شما.

ابن عباس رفت و با زبير و طلحة مباحثه و استدلال نمود كه خلاصه جواب آنها چنين بود: زبير گفت : ما به زور بيعت كرديم ! طلحة گفت : من براى خونخواهى عثمان قيام كرده ام ، عايشه كه شترش را با زره پوشش ‍ داده بودند گفت : نزد صاحبت برگرد و بگو: ميان ما و تو فقط شمشير حاكم است ، اطرافيان او نيز صدا زدند: اى پسر عباس زود برگرد تا خونت ريخته نشده است !

عبدالله بن عباس گويد: نزد اميرالمؤمنين عليه السلام آمدم و جريان را گزارش كردم و گفتم : منتظر چه هستيد؟ بخدا كه اينان جز شمشير چيزى بما نخواهند داد، بر آنها حمله كن قبل از آنكه بر شما يورش برند.

حضرت امير عليه السلام فرمود: از خدا بر عليه آنها كمك مى گيريم ، ابن عباس گويد: هنوز از جاى خود حركت نكرده بودم كه تيرهاى آنها همانند ملخ ‌هاى پراكنده نمايان شد، عرض كردم : نظر شما چيست يا اميرالمؤمنين ؟ فرمان بده دفاع كنيم ، حضرت فرمود: صبر كنيد تا بار دوم براى آنها عذرى بياورم (فرصتى به آنها بدهم ).

## پيشگوئى حضرت در مورد شهادت فرستاده دلاور خويش

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

سپس فرمود: كيست كه اين قرآن را بگيرد و آنها را به قرآن دعوت كند در حاليكه (بر اثر انجام اين رسالت ) كشته خواهد شد، و من ضامنم بر خداوند بهشت را براى او!

هيچكس برنخاست جز جوانى كم سن و سال بنام مسلم ، از قبيله عبدالقيس كه قباى سفيدى بر دوش داشت ! برخاست و عرض كرد: يا اميرالمؤمنين من قرآن را بر آنها عرضه مى كنم و جانم را به حساب خدا مى گذارم !

حضرت به او توجهى نكرد، گويا بر او دلسوزى نمود و براى بار دوم ندا در داد: كيست كه اين قرآن را بگيرد و بر اين گروه عرضه كند و بداند كه كشته خواهد شد و بهشت براى اوست !

آن نوجوان دوباره برخاست و گفت : من مى برم و عرضه مى كنم .

اميرالمؤمنين عليه السلام براى بار سوم ندا نمود ولى جز آن جوان كسى برنخاست ! حضرت امير عليه السلام قرآن را به او داد و فرمود: برو بطرف آنان و قرآن را بر آنها عرضه كن و آنها را به حكم قرآن دعوت نما. آن جوان (برومند و سعادتمند) آمد تا در مقابل صفهاى لشكر قرار گرفت ، قرآن را گشود و گفت : اين كتاب خداست ، اميرالمؤمنين شما را به آنچه در اين كتاب است دعوت مى كند.

در اين هنگام عايشه : صدا زد با نيزه بر او حمله كنيد، خدا او را زشت گرداند، لشكريان از هر طرف او را مورد هدف نيزه قرار دادند.

مادر آن جوان در آنجا حاضر بود، با ديدن اين صحنه دلخراش فريادى زد و به طرف جوانش رفت ، خود را بر او انداخت و او را از معركه بيرون كشيد، در اين لحظه گروهى از لشكريان حضرت امير عليه السلام به كمكش آمدند و او را آورده و مقابل حضرت على عليه السلام بر زمين نهادند، مادرش گريست و با اشعارى بر او مرثيه مى خواند. (٨٨)

و به دنبال اين حادثه بود كه چون حجت بر آنها تمام شد، حضرت فرمان جنگ را صادر نمود.

مؤ لف گويد: حضرت در اين حديث شريف نه تنها به نيت شوم آن دو خبر داد، بلكه سرانجام شوم آنها را نيز اطلاع داد كه هر دو در اثر اين آشوب و فتنه گرى به قتل خواهند رسيد و چنين شد كه حضرت خبر داده بود.

## حضرت على عليه السلام زبير را متنبه كرد

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در جريان جنگ جمل هنگاميكه دو سپاه در مقابل هم صف كشيده آماده نبرد مى شدند، حضرت على عليه السلام زبير را براى گفتگو دعوت كرد، حضرت چندين بار زبير را صدا زد تا اينكه زبير به نزد حضرت آمد در حاليكه سر تا پا مسلح بود، اما اميرالمؤمنين بدون سلاح و زره بود، حضرت به زبير فرمود: تو كه اسلحه را آماده كرده اى بسيار خوب ، آيا براى خودت نزد خداوند عذرى (در اين جنگ افروزى ) مهيا كرده اى ؟ زبير گفت : ما همگى نزد خداوند خواهيم رفت .

حضرت اين آيه را در جواب او تلاوت نمود:((يومئذ يوفيهم الله دينهم الحق و يعلمون ان الله هو الحق المبين (٨٩) ؛ در آن هنگام خداوند به درستى و كامل كيفر آنها را مى دهد و خواهند فهميد كه خداوند همان حق آشكار است .))

زبير و حضرت على عليه السلام به يكديگر نزديك شدند بطوريكه گردن اسبهايشان به هم مى رسيد، حضرت به زبير فرمود: ترا خواستم تا حديثى را از پيامبر خدا صلى الله عليه و آله به تو يادآورى كنم ، آيا به ياد مى آورى روزى را كه تو مرا در آغوش گرفته بودى و پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله نگاه مى كرد و به تو فرمود: اى زبير آيا او را دوست دارى ؟ تو گفتى چرا او را دوست نداشته باشم ؟ با اينكه او برادر (دينى ) من و پسر دائى من است ! حضرت فرمود: بدان كه تو با او خواهى جنگيد و در آن جنگ تو ستم پيشه هستى .

زبير با شنيدن اين حديث گفت :((انا لله و انا اليه راجعون))حديثى را به من يادآورى كردى كه روزگار از يادم برده بود، و سپس با حالت ندامت و مبهوت به نزد سپاه خود برگشت ، حضرت على عليه السلام نيز با خوشحالى به طرف لشكر خويش آمد، پسر زبير كه نامش عبدالله بود و در حقيقت از مهره هاى اصلى اين آشوب به حساب مى آمد وقتى ندامت و سستى پدر را ديد گفت :

اى پدر! رخسارت هنگام برگشت ، به گونه ديگرى است غير از آنكه از نزد ما رفتى .

زبير گفت : على حديثى را به من يادآورى كرد كه روزگار آنرا از يادم برده بود، من هرگز با على نمى جنگم و همين امروز بر مى گردم و شما را رها مى كنم !

پسرش گفت : به نظر من تو از شمشيرهاى اولاد عبدالمطلب ترسيده اى ، (حق دارى ) آن شمشيرها بسيار تيز و در كف جوانان و شمشيرزنان دلاورى است !

زبير كه از اين تحقير به شدت رنجيده شده بود گفت : واى بر تو، مرا به جنگ با على تحريك مى كنى ، من سوگند خورده ام كه با او جنگ نكنم .

عبدالله گفت : (سوگند را بشكن و) كفاره مخالفت با سوگند را بده تا ترس ‍ تو زبانزد زنان قريش نگردد، تو كه ترسو نبودى !

با كمال تعجب ترفند و حيله عبدالله مؤ ثر افتاد و ناگهان زبير گفت : غلامم كه نامش مكحول است آزاد باد به جهت كفاره مخالفت با سوگند - آنگاه سر نيزه خود را از نيزه جدا كرد و با نيزه بدون سر بر لشكر على عليه السلام يورش برد (تا شجاعت خود را اثبات كند و از اين تهمت خود را تبرئه كند).

حضرت على عليه السلام كه يورش زبير را ديد فرمود: براى او راه باز كنيد (مزاحمش نشويد) او بيرون خواهد رفت .

زبير پس از جولان دادن نزد سپاه خود برگشت و اين كار را سه بار تكرار كرد و پس از آن به پسرش گفت : واى بر تو آيا ترسى در كار بود؟ پسرش ‍ گفت : نه .

سرانجام ناهنجار زبير و تاءسف اميرالمؤمنين عليه السلام بر او بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

بالاخره زبير از جنگ كناره گرفت و در ميان راه به وادى سباع رسيد، در آنجا مردى بنام احنف بن قيس با گروهى كه از شركت در جنگ امتناع كرده بودند حضور داشتند، وقتى احنف از حضور زبير مطلع شد با صداى بلند گفت :

من با زبير چه بايد بكنم ، دو لشكر مسلمين را به جان هم انداخته و چون شمشيرها به كار افتاده خود كناره گيرى كرده و آنها را رها نموده است ، بدانيد كه او سزاوار مرگ است .

مردى بنام عمرو بن جرموز كه در تاريخ به آدمكشى (ترور) معروف است با شنيدن اين سخنان (به طمع جايزه ) به تعقيب زبير پرداخت ، زبير با ديدن او ايستاد و از او پرسيد: چه مى خواهى ؟ گفت : آمده ام راجع به كار مردم (در مورد جنگ ) از تو بپرسم ، زبير گفت : آنها را در حاليكه سرگرم جنگ بودند و با شمشير بر يكديگر مى زدند، رها كردم .

عمرو بن جرموز با زبير به راه افتاد و هر يك از ديگرى واهمه داشت و مراقب بود، تا اينكه وقت نماز شد، زبير به ابن جرموز گفت : اى مرد، ما مى خواهيم نماز بخوانيم ، او گفت : من نيز مى خواهم چنين كنم ، زبير گفت : بيا به يكديگر امان دهيم (هيچيك با ديگرى كارى نداشته باشيم ) پاسخ داد: باشد.

زبير نشست و مشغول وضو شد و سپس به نماز ايستاد، كه ناگاه ابن جرموز در نماز بر او حمله كرد و او را كشت ، سر او را از بدن جدا كرد و به همراه انگشتر و شمشير او، به طرف احنف آمد، مقدارى خاك نيز بر روى بدن زبير ريخت ، وقتى خبر را به احنف داد او گفت :

بخدا نمى دانم كارى درست بوده يا خطا، برو به نزد على عليه السلام و جريان را به او بگو، قاتل زبير به نزد حضرت آمد و به دربان گفت : به حضرت بگو كه عمرو بن جرموز اجازه ورود مى خواهد و همراه اوست سر و شمشير زبير!

در برخى روايات آمده است كه شمشير زبير را آورد، حضرت به او فرمود: تو او را كشتى ؟ آرى ؟ فرمود: بخدا كه پسر حنيفه (يعنى زبير) ترسو و پست نبود ولى اجل است و مرگ ناگوار!

سپس فرمود: شمشير زبير را به من بده ، شمشير را در دست گرفت ، آنرا حركتى داد و فرمود: اين شمشيرى است كه مدتها با آن غم و غصه از رخسار رسول الله صلى الله عليه و آله زدوده بود.

اين جرموز گفت : اى اميرالمؤمنين عليه السلام جايزه من چه شد؟ حضرت فرمود: من از پيامبر خدا صلى الله عليه و آله شنيدم كه مى فرمود: قاتل زبير را به آتش جهنم بشارت ده ، ابن جرموز محروم از جايزه برگشت و سرانجام در جريان خوارج نهروان با نهروانيان بر عليه حضرت على عليه السلام به جنگ پرداخت و كشته شد. (٩٠)

شيخ مفيد رحمة الله عليه نيز جريان كشته شدن زبير را بطور مشروح ذكر كرده است و اضافه نموده است كه حضرت على عليه السلام وقتى شمشير زبير را در دست گرفت و حركت داد فرمود: اين شمشيرى است كه زبير چه بسيار با آن همراه پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله جنگيد ولى اجل است و مرگ ناهنجار (٩١) ، سپس به صورت زبير خيره شد و فرمود: ترا با پيامبر خدا صلى الله عليه و آله مصاحبتى بود و با آن حضرت نسبت فاميلى نيز داشتى ولى شيطان به بينى تو وارد شد و ترا به اين جايگاه انداخت . (٩٢)

## طلحة سياستمدار بوقلمون صفت

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

طلحه نيز طبق پيشگوئى حضرت امير در آتشى كه خود برافروخته بود كشته شد، و تعجب آنجاست كه قاتل او شخص نابكارى است بنام مروان بن حكم ، زيرا طلحة گرچه خون عثمان و مظلوميت او را بهانه شورش بر حضرت على كرده بود ولى حقيقت اين بود كه خود او يكى از عوامل موثر در كشته شدن عثمان بود! طلحة در هنگام محاصره عثمان و ممنوعيت او از آب ، فرمانده نگهبانانى بود كه خانه عثمان را محاصره كرده و از آب او را منع ميكردند، حتى حضرت امير نيز كه مى خواست براى عثمان آب ببرد منع كرد، و او اولين كسى است كه به خانه عثمان تيراندازى كرد، (٩٣) مروان بن حكم كه خود شاهد اين ماجرا بود، در گرماگرم جنگ جمل ، وقتى آثار شكست در سپاه بصره نمايان شد، اقدام به ترور طلحة كرد، مروان گويد: وقتى ديدم مردم در جنگ جمل مغلوب شدند با خود گفتم : انتقام خون خود (عثمان ) را خواهم گرفت ، سپس تيرى بطرف طلحه انداختم كه به رگ پاى او برخورد كرد، خون فوران كرد، تير دوم را هم بطرفش انداختم ، او را آوردند و زير درختى گذاردند آنقدر از او خون آمد تا مرد.

طلحة و بهانه اى ننگين و دروغ آشكار بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

شخصى بنام عمير گويد: به طلحة گفتم : چرا به اين جا آمدى ؟ (آتش ‍ جنگ را برافروختى ) مگر تو در مدينه از روى ميل و اختيار و بدون اجبار با على بيعت نكردى ؟

جواب داد: مرا رها كن بخدا سوگند من در حالى بيعت كردم كه شمشير بر روى گردن من بود!

(مؤ لف گويد: و اين سخن از طلحة نيز كلامى عجيب و دروغى آشكار بود، چرا كه او و زبير از اولين افرادى بودند كه با حضرت امير عليه السلام بيعت كردند و حتى طبق پاره اى روايات او قبل از زبير و قبل از تمامى مسلمانان با حضرت بيعت كرد).

زيد بن اسلم گويد: (پس از كشته شدن عثمان ) طلحة و زبير به نزد حضرت على عليه السلام كه در يكى از باغستانهاى مدينه رفته بود، آمدند و گفتند: دستت را بگشا تا با تو بيعت كنيم ، مردم هيچكس جز شما را قبول ندارند.

حضرت فرمود: من نيازى به اين (حكومت ) ندارم من اگر براى شما وزير باشم ، براى شما بهتر از آن است كه امير باشم ...

گفتند: مردم ديگران را بر تو ترجيح نمى دهند و به ديگرى راءى نمى دهند، دستت را بازكن تا ما اولين نفرى باشيم كه با تو بيعت مى كنيم .

حضرت فرمود: بيعت با من مخفيانه نخواهد بود، صبر كنيد تا به مسجد روم (و در حضور مردم باشد). گفتند: ما اينجا با تو بيعت مى كنيم ، در مسجد نيز دوباره (علنى ) بيعت خواهيم كرد، و سپس به عنوان اولين نفرات با حضرت بيعت كردند و چون حضرت به مسجد و بر منبر رفت ، همراه مردم نيز بيعت كردند.

طلحة اولين نفرى بود كه بر منبر بالا رفت ، او كه يك دستش آسيب ديده بود، بر بالاى منبر به اميرالمؤمنين عليه السلام دست داد و بيعت كرد.

مردى از قبيله بنى اسد كه فال بد ميزد وقتى اين صحنه را ديد گفت :((انا لله و انا اليه راجعون))، اولين دستى كه بيعت كرد، دست شل بود، معلوم نيست اين بيعت به انجام رسد.) (٩٤)

عبدالملك بن مروان مى گفت : اگر نه اين بود كه پدرم طلحة را كشت ، زخم دلم تا امروز باقى مى ماند، از پدرم (مروان ) شنيدم كه مى گفت :

در جنگ جمل نگاهم به طلحة افتاد كه كلاهخود و زرهى دربرداشت بطوريكه جز چشمهاى او معلوم نبود، با خود گفتم : چه راهى براى نفوذ در اوست ، كه چشمم به شكافى در زره او افتاد، با تير او را هدف قرار دادم به رگ پاى او خورد، و آنرا قطع كرد، غلامش او را برداشت و از صحنه بيرون برد، اندكى بعد مرد، در روايتى آمده است : وقتى طلحة مجروح شد، بر استرى سوار شد و به غلام خود گفت : برايم جائى (امن ) پيدا كن ، غلام گفت : من جائى براى بردن شما سراغ ندارم ! طلحة گفت : روزى ضايع كننده تر براى خون بزرگى چون من ، همچو امروز نديده ام .

به هر حال خون ريزى آنقدر زياد بود كه وقتى آنرا مى بستند، زانويش ورم مى كرد، فرياد زد: رها كنيد، اين تيرى است كه خداوند فرستاده ! خونريزى آنقدر ادامه يافت تا جان داد و در كنار فرات به خاك سپرده شد (٩٥)

## سخنان حضرت امير عليه السلام بر سر جنازه طلحة

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در روايتى آمده است : بعد از شكست اهل بصره ، اميرالمؤمنين عليه السلام بر استر رسولخدا صلى الله عليه و آله بنام شهباء سوار شد و در ميان كشته ها مى گشت ، از كنار لعب بن سور قاضى بصرة كه كشته شده بود گذشت ، حضرت فرمود: او را بنشانيد، نشاندند فرمود: واى به مادرت اى كعب ، ترا دانشى بود اى كاش برايت سود مى داد! ولى شيطان گمراهت كرد و به لغزشت انداخت و ترا سريع به جهنم رساند، رهايش كنيد، سپس ‍ از كنار طلحة بن عبيدالله كه كشته شده بود گذشت و فرمود: او را بنشانيد، ابومخنف گويد: حضرت به او فرمود: واى بر مادرت اى طلحة ، ترا اقداماتى (مثبت در پيشبرد اسلام ) بود، اى كاش برايت سودمند بود ولى شيطان گمراهت كرد و به لغزش انداخت و ترا سريعا به جهنم رساند. (٩٦)

روايت است كه چون اميرالمؤمنين عليه السلام از كنار طلحة در ميان كشته ها عبور كرد، فرمود: او را بنشانيد، او را نشاندند، به او فرمود: تو داراى سابقه اى با پيامبر بودى (يعنى در اول اسلام خدماتى داشتى ) ولى شيطان وارد بينى تو شد (به فكر رياست و بلند پروازى افتادى ) و ترا به آتش وارد كرد.

در روايت ديگرى به او فرمود: اين همان است كه با من بيعت شكنى كرد و در ميان امت ، فتنه گرى كرد و براى قتل من و خانواده ام نيرو بسيج كرد، بنشانيد طلحة را، سپس فرمود: اى طلحة بن عبيدالله ، من آنچه خداوند به من وعده داده حق يافتم ، آيا تو هم آنچه را خدايت به تو وعده داده بود حق يافتى ؟ آنگاه فرمود: طلحة را بخوابانيد، يكى از همراهان حضرت گفت :

اى اميرالمؤمنين آيا با طلحة بعد از كشته شدن سخن مى گوئى ؟ حضرت فرمود: به خدا سوگند او سخن مرا شنيد همچنانكه اهل چاه بدر (كه پيامبر اجساد مشركين را در آن انداخت و با آنان سخن گفت ) كلام پيامبر صلى الله عليه و آله را در جنگ بدر شنيدند.

سپس از كنار كعب بن سور قاضى بصره گذر كرد كه در ميان كشته ها بود و او را نشاند و فرمود: اين مرد همان است كه بر ما شورش كرد در حاليكه قرآنى به گردن آويخته بود، مى پنداشت كه به يارى مادرش (عايشه ) آمده است ، مردم را به آن جريان دعوت ميكرد و خودش نميدانست در چه (منجلابى ) است ، به كتاب خدا تفاءل زد((و خاب كل جبار عنيد))((او از خداوند خواست مرا بكشد، خداوند خودش ‍ را كشت)) (٩٧)

## تقسيم عجيب و محاسبه دقيق بيت المال بصرة

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

ابوالاءسود دئلى گويد: وقتى حضرت على عليه السلام بر اهل جمل پيروز شد، وارد بيت المال بصره شد همراه با عده اى از مهاجرين و انصار كه من هم با آنها بودم .

وقتى زيادى اموال را ديد فرمود: (اى پولها) ديگرى را فريب دهيد، اين سخن را چند بار تكرار كرد، سپس به آن پولها نگاه كرده در آنها دقيق شد و فرمود: اينها را ميان ياران من تقسيم كنيد و به هر كدام پانصد درهم بدهيد.

ابوالاسود گويد: سوگند به آنكه محمد صلى الله عليه و آله را به حق مبعوث كرد، نه يك درهم كم آمد و نه زياد، گويا او مقدار اموال را دقيق ميدانست ، در بيت المال شش هزار درهم بود و تعداد افراد دوازده هزار نفر. (٩٨)

شخصى بنام حبة العرنى گويد: على عليه السلام بيت المال بصرة را ميان يارانش تقسيم كرد و به هر كدام پانصد درهم داد، و خودش نيز پانصد درهم برداشت ، در اين ميان شخصى كه در جنگ شركت نداشت آمد و گفت :

يا اميرالمؤمنين من دلم با شما بود گر چه بدنم غايب بود، از اين غنائم بمن نيز عطا فرما، حضرت سهم خود را تماما كه پانصد درهم بود به او داد و خودش چيزى بهره نبرد! (٩٩)

ما هم با اميرالمؤمنين بوديم انشاءالله بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

و در همين ميان بود كه يكى از ياران حضرت به او گفت : اى كاش برادرم حاضر بود تا نصرت خدا را نسبت به شما بر دشمنانت مى ديد، حضرت فرمود:

آيا دل برادرت با ما بود؟ عرض كردم : آرى ، فرمود: پس با ما بوده است ، و همانا با ما بوده اند در اين لشكرگاه جماعتهائى كه در پشت مردان و رحم زنهايند و روزگار در آينده آنها را بيرون خواهد نمود و دين به وسيله آنها نيرو مى گيرد. (١٠٠)

## عفو عمومى و اعتراض لشكريان

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

هنگامى كه سپاه عايشه شكست خورد، حضرت امير عليه السلام دستور داد تا با باقيمانده ها و خانواده هاى آنها و اموال آنها كه در بيرون ميدان رزم است كسى كارى نداشته باشد.

كلبى گويد: به ابوصالح گفتم : چرا على عليه السلام وقتى بر اهل جمل پيروز شد، شمشير در ميان آنها نگذاشت ؟ گفت : او از آنها گذشت و بر آنها منت نهاد همچنانكه پيامبر هنگام فتح مكه ، با اهل مكه انجام داد، او مى خواست آنها را از دم تيغ بگذراند، ولى بر آنها منت نهاد، چون دوست مى داشت خداوند آنها را هدايت كند. (١٠١)

اين تدبير و عفو و گذشت حضرت ، مورد اعتراض بسيارى از سربازان حضرت قرار گرفت ، آنها به حضرت مى گفتند: سربازان اسير دشمن را نيز ميان ما بعنوان برده تقسيم كن ، حضرت فرمود: خير، گفتند: چگونه است كه كشتن آنها (در جنگ حلال بود) اما اسيران آنها بر ما حلال نيست ؟ حضرت فرمود: چگونه براى شما حلال باشد خانواده ضعيف ايشان در دارالهجرة و مملكت اسلام ، هر چه آنها به لشكرگاه آورده اند بر شما حلال است ولى آنچه در خانه هايشان است و درها را بر آن بسته اند، براى اهل آن است و شما را در آن بهره اى نيست ،

اما سپاهيان به اين پاسخ قانع نشدند و همچنان پافشارى مى كردند وقتى بر حضرت زياد اصرار كردند حضرت فرمود: قرعه بيندازيد تا ببينم عايشه نصيب چه كسى مى شود تا به او بدهم ؟ مردم با شنيدن اين سخن استغفار كردند و منصرف شدند. (١٠٢)

و در روايتى آمده است حضرت فرمود: كداميك از شما ام المؤمنين را در سهم خود مى گيرد؟! (١٠٣)

## تدبير حكيمانه اميرالمؤمنين براى امنيت شيعيانش در آينده

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

امام صادق عليه السلام فرمودند: سيره و روش على در مورد اهل بصره (دشمنان شكست خورده كه حضرت آنها را آزاد نمود و به اسيران و فراريان و خانواده و اموال ديگر ايشان متعرض نشد) براى شيعيان على بهتر بود از آنچه خورشيد بر آن مى تابد.

او (حضرت على ) مى دانست كه اين گروه (مخالفين بعد از او) داراى دولت و حكومت خواهند شد، اگر او آنها را اسير مى كرد، آنها شيعيان او را اسير مى كردند!

راوى گويد: پرسيدم : آيا قائم عليه السلام نيز مثل حضرت على (با مخالفين ) برخورد مى كند؟ فرمود: نه همانا على عليه السلام چون مى دانست آنها دولتى خواهند داشت با آنها با منت عمل كرد، ولى چون مخالفين (در آن زمان ) حكومتى ندارند، او با آنها با آن روش عمل نمى كند. (١٠٤)

## دو روش مختلف از حضرت امير در دو جنگ

! بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در جنگ جمل وقتى لشكر عايشه شكست خورد حضرت دستور داد ندا كردند: فراريان را تعقيب نكنيد، مجروحان را نكشيد، هر كه درب خانه را بست در امان است .

اما در جنگ صفين حضرت مهاجمان و فراريان و مجروحان را مى كشت ، در روايات آمده است كه از علت اين دو روش گوناگون سؤ ال مى كردند و چه بسا برخى مخالفين اعتراض هم مى نمودند، يحيى بن اكثم از امام هادى همين را پرسيد حضرت فرمود:

اما نسبت به اهل جمل ، آنها چون پيشوايانشان (طلحة و زبير) كشته شده بودند و ديگر كانونى نداشتند كه در آن محور اجتماع كنند، هنگام عقب نشينى فقط به منازل خود مى رفتند و از جنگ كناره گيرى مى كردند، لذا حكم آنها اين است كه نبايد با آنها كار داشت .

اما سپاه معاويه وقتى عقب نشينى مى كردند، دوباره گرداگرد پيشواى خود و لشكريان آماده مى رفتند و او براى آنها اسلحه و مهمات تدارك مى ديد و به آنها جايزه مى داد، مجروحين و بيماران را مداوا مى كرد و آنها را دوباره به جنگ مى فرستاد، لذا حكم آن دو و با هم يكسان نبود.الحديث . (١٠٥)

## خلاصه جريان حكمين و پيدايش خوارج

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

جنگ چهارده ماهه صفين به لحظات پايانى نزديك مى شد، آثار شكست در لشكر معاويه نمايان شده بود، لشكر اميرالمؤمنين عليه السلام به فرماندهى مالك اشتر كه جبهه راست لشكر را داشت مى رفت تا پيروزى نهائى را جشن بگيرد.

فريب مردم با قرآن بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

معاويه احساس كرد خطر بسيار جدى است به سياستمدار حيله گر خود عمروعاص گفت : اى پسر عاص از حيله هايت استفاده كن و حكومت مصر را (كه اميد آن دارى ) به يادآور، كه ما در آستانه نابودى قرار داريم .

عمروبن عاص گفت : اى مردم هر كه قرآنى با خود دارد بر سر نيزه بلند كند، قرآنهاى بسيارى بلند شد و صداى ناله ها برخاست كه : كتاب خدا ميان ما و شما باشد، چه كسى بايد از مرز شام حفاظت كند بعد از (نابودى ) اهل شام ، براى مرز عراق بعد از اهل عراق چه خواهد ماند؟

چه كسى با روم و كفار جنگ كند؟

حدود پانصد قرآن در سپاه معاويه بر سر نيزه بلند شد.

اهل عراق (لشكريان حضرت امير عليه السلام ) كه اين صحنه ها را ديدند فريب خورده گفتند:

ما به كتاب خدا پاسخ مى دهيم ، و در خواست ترك جنگ را داشتند، به على عليه السلام گفتند:

معاويه به حق برگشته و به كتاب خدا دعوت مى كند، بپذير! و از همه سرسخت تر در اين جريان اشعث بن قيس بود.

حضرت در ضمن جملاتى فرمود: من ديروز امير شما بودم و امروز ماءمور شده ام و شما مشتاق زنده ماندن شده ايد. و فرمود: اينها اين قرآنها را جز براى مكر و حيله بلند نكرده اند.

صلح طلبان گفتند: ما نمى توانيم دعوت به قرآن را رد كنيم !

حضرت فرمود: واى بر شما من با اينها جنگيدم كه به حكم قرآن تن دهند، اينها فرمان خدا را عصيان كرده اند، برويد و بر حق خود پابرجا باشيد و جنگ را با دشمن خود ادامه دهيد، معاويه و ابن عاص و ابن ابى معيط و حبيب بن مسلمة و ابن النابغة و عده اى ديگر، اينها طرفداران دين و قرآن نيستند، من اينها را مى شناسم ، از زمان كودكى آنها تا بزرگسالى ، آنها بدترين كودكان و بزرگسالانند.

ولى آن عافيت طلبان نادان نه تنها به سخنان حضرت توجهى ننمودند بلكه حضرت را تهديد كردند كه اگر به جنگ ادامه دهد، با او همانند عثمان رفتار خواهند كرد (يعنى حضرت را خواهند كشت ) اشعث گفت : اگر بخواهى نزد معاويه روم و از او بپرسم منظورش چيست ؟ حضرت فرمود: خودت اگر مى خواهى برو، اشعث نزد معاويه آمد و در اين مورد از او پرسيد، معاويه گفت :

مى خواهم ما و شما به كتاب خدا و فرمان او تن دهيم ، مردى از طرف شما و مردى از طرف ما انتخاب شوند و از آنها عهد و پيمان بگيريم كه به كتاب خدا حكم كنند (و در مورد خلافت تصميم بگيرند) و ما همگى بر حكم خدا كه آن دو توافق كرده اند رضايت دهيم .

اشعث كه اين نظر را پسنديده بود، نزد حضرت على عليه السلام آمد و جريان را بازگو كرد اكثريت لشكريان حضرت نيز اينرا پسنديدند و گفتند: قبول است و ما همين را مى پسنديم (زيرا برخى از آنها تحريك شده معاويه بودند و عده بسيار ديگرى در اثر طولانى شدن جنگ و دورى از خانه و خانواده و تلفات و خسارات فراوان از ادامه جنگ خسته شده بودند و به صلح تمايل نشان دادند، و واى بر امتى كه در گرماگرم جنگ فريب دشمن زخم خورده و رو به زوال خود را بخورد و استقامت خود را از دست داده و با اينكه دشمن نابكار و باطل خود را مى بيند كه استقامت مى كند، اما او اظهار عجز كند و امام خود را به صلح تحميلى بكشاند)

## صلح تحميلى و نماينده تحميلى !!

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

به هر حال وقتى حضرت سستى و عافيت طلبى ياران خود را ديد به اجبار تن به حكمين داد، اهل شام براى داورى عمرو بن عاص را انتخاب كردند، ولى عافيت طلبان و سست عنصران لشكر حضرت على عليه السلام اجازه ندادند در اين مرحله نيز امام آنها تصميم بگيرد، اشعث و همراهان او گفتند: ما ابوموسى اشعرى را قبول داريم !

حضرت فرمود: شما در اول كار (ادامه جنگ ) نافرمانى مرا كرديد، الان نافرمانى مرا نكنيد، من با فرستادن ابوموسى اشعرى به عنوان داور موافق نيستم .

اشعث و طرفداران او گفتند: ما جز به ابوموسى اشعرى راضى نمى شويم .

حضرت فرمود: واى بر شما او مورد اعتماد نيست ، او از من جدا شد و مردم را از اطراف من پراكنده كرد و مقدارى از كارهاى ابوموسى را ذكر نمود، سپس فرمود: او ماهها فرارى بود تا اينكه به او امان دادم ،

ليكن من عبدالله بن عباس را نماينده خود مى كنم ، اشعث و طرفداران او گفتند: بخدا كه دو نفر از طايفه مضر براى ما داورى نمى كنند.

حضرت فرمود: پس (مالك ) اشتر باشد، گفتند: آيا اين جنگ جز به تحريك اشتر بود؟

حضرت فرمود: الان (كه حرف مرا نمى پذيرد) هر چه خواستيد انجام دهيد.

آنها براى ابوموسى نامه نوشتند و جريان را گفتند و به او گفته شد: مردم صلح كردند، گفت : الحمدلله ، گفتند: ترا داور كرده اند گفت :((انالله و انا اليه راجعون)).

در نوشتارى كه ميان حضرت على عليه السلام و معاويه قبل از حكميت مقرر شد آمده بود:

دو داور بايد قرآن را احياء كنند و از هوى متابعت نكنند و در هيچ موردى از اجراء حكم الله سستى نكنند، و گرنه داورى آنها ارزش ندارد و مسلمانان از داورى آنها بيزارند.

سرآغاز تفرقه و پشيمانى خوارج همچنانكه حضرت خبر داده بود بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

قرار شد حكمين در ماه رمضان در مكانى ميان كوفه و شام (دومة الجندل ) اجتماع كنند.

در اين فرصت عروة بن اذية اعتراض كرده و به اشعث گفت :

آيا در دين خدا داور قرار مى دهيد،((لا حكم الا لله))و او اولين نفرى بود كه اين شعار را سرداد و با شمشير بر اشعث حمله كرد و شمشير در اثر حركت اسب اشعث به او نخورد و به پشت اسب اصابت كرد و اين آغاز حركت خوارج بود.

كم كم ميان سپاهيان حضرت اختلاف و دشمنى افتاد و از يكديگر بيزارى مى جستند، برادر از برادر و پسر از پدر بيزارى مى جست ، مردم به جان هم افتاده دعوا مى كردند و همديگر را در اين عمل سرزنش ميكردند.

حضرت على عليه السلام به كوفه برگشت و معاويه نيز به دمشق بازگشت .

وقتى حضرت به كوفه آمد، دوازده هزار نفر از او جدا شدند و در روستائى از روستاهاى كوفه بنام حروراء جمع شدند به رهبرى شبيب بن ربعى و امام جماعت آنها عبدالله بن كوّا بود، حضرت با آنها مناظره هاى متعددى داشت .

## جلسه نهائى و فريب خوردن ابوموسى اشعرى

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در سال ٣٨ هجرى در دومة الجندل ، عبدالله بن عباس با چهارصد نفر همراه ابوموسى اشعرى و از طرف معاويه نيز شرحبيل بن سمط با چهارصد نفر همراه عمروعاص ، جمع شدند ابن عباس ، ابوموسى را نصيحت كرد و

به فضائل حضرت على عليه السلام تذكر داد.

آن دو با هم به مشورت پرداختند، ابوموسى پذيرفت كه على و معاويه هر دو بركنار باشند و پسر عمر، عبدالله ، كه داماد ابوموسى بود خليفه شود.

آنگاه عمروعاص به منبر رفت و معاويه و على عليه السلام را خلع و اعلام كرد كه معاويه را نصب مى كنم ، ابوموسى اعتراض كرد و گفت : حيله و نامردى كردى و فاجر شدى و يكديگر را ناسزا گفتند. و از هم جدا شدند، ابوموسى با خوارى به مكه رفت و به كوفه برنگشت و عمرو عاص ‍ به شام رفت .

توبيخ مردم به خاطر نافرمانى از حضرت بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

وقتى خبر به حضرت على عليه السلام رسيد فرمود:

من راجع به اين داورى با شما سخن گفته بودم و شما را از آن نهى كردم ولى شما جز به نافرمانى من رضايت نداديد، الان سرانجام كار خود را چگونه ديديد با مخالفت من ؟

بخدا كه من مى شناسم آنكه شما را به نافرمانى من وادار كرد، اگر بخواهم انجام مى دهم ولى خداوند به دنبال اوست منظور حضرت اشعث بود.

سپس فرمود: هر كه به اين داورى دعوت كرد او را بكشيد، خدا او را بكشد هر چند زير عمامه من باشد،

آگاه باشيد كه اين دو مرد خطا پيشه كه براى داورى انتخاب كرديد، حكم خدا را رها كرده و به هواى خود بدون دليل و به غير حق حكم كردند. آنها آنچه را قرآن احيا كرد كنار گذارده و آنچه قرآن كنار گذارده زنده كردند، اختلاف كردند و خداوند آنها را هدايت نكرد، خداوند و رسول او و افراد شايسته از مؤمنين از آن دو بيزارند، اكنون آماده جهاد شويد و مهياى حركت گرديد و در پادگانها حضور يابيد. (١٠٦)

## اعتراض فريب خوردگان به اميرالمؤمنين عليه السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

همينكه اين سخن از حضرت على عليه السلام صادر شد، بيست هزار نفر از جنگجويان سپاه حضرت ، در حاليكه غرق در اسلحه بوده با شمشيرهاى كشيده و صورتهاى سياه شده در اثر سجده كه در مقدم ايشان مسعر بن فدكى و زيد بن حصين و گروهى از قاريان قرآن كه بعدا از خوارج شدند، پيش حضرت آمدند و حضرت را با اسم نه به عنوان اميرالمؤ منين صدا زده گفتند: يا على دعوت اين قوم را قبول كن ، وگرنه ما با تو همان كار را مى كنيم كه با عثمان كرديم ، به خدا قسم اگر قبول نكنى حتما اين كار را خواهيم كرد.

حضرت فرمود: واى بر شما من اول كسى هستم كه (مردم را) به كتاب خدا دعوت كردم ، و اول كسى هستم كه آنرا پذيرفتم ، بر من حلال نيست و در دين من سزاوار نيست كه به كتاب خدا دعوت شوم و قبول نكنم .

جنگ من با ايشان بخاطر گردن نهادن به حكم قرآن است ، ايشان نافرمانى خدا را كرده و عهد او را شكستند و كتابش را پشت پا انداختند.

من شما را آگاه كردم كه فريبتان داده اند و منظور اينها عمل به قرآن نيست ، هر چه حضرت امير عليه السلام به آنها تذكر داد سودى نبخشيد، آنها گفتند: بفرست تا مالك اشتر (جنگ را قطع كند و) بيايد.

## اميرالمؤمنين به ناچار مالك را احضار كرد

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

مالك اشتر سردار رشيد لشكر اميرالمؤمنين عليه السلام به سختى مشغول نبرده بود، جنگ به لحظات حساسى رسيده بود و علائم فتح و پيروزى در سپاه حضرت على عليه السلام نمايان گشته بود، با اصرار اين فريب خوردگان ، اميرالمؤ منين شخصى به نام يزيد بن هانى را به طرف مالك فرستاد و فرمود: به مالك بگو: نزد من بيا.

مالك در گرماگرم جنگ بود و متوجه حساسيت امر و آنچه در پشت صحنه مى گذشت نشد به فرستاده حضرت گفت : به حضور بگو، الان وقت احضار من و بيرون آوردن من از موقعيت (حساس ) نيست ، اميدوارم خداوند فتح و پيروزى را (به زودى ) نصيب من گرداند، عجله نفرما!

يزيد بن هانى برگشت و پيغام مالك را رساند. اندكى نگذشته بود كه از لشكر شام ناله ها برخواست و صداها درهم پيچيد و آثار پيروزى در لشكر عراق و آثار شكست در لشكر شام ظاهر شد.

اما آن قوم نادان به حضرت على عليه السلام گفتند: تو (عمدا) به مالك دستور ادامه جنگ داده اى ! حضرت فرمود: شما آيا فرستاده مرا نديديد؟ آيا من در مقابل شما آشكار صحبت نكردم و شما شنيديد؟

گفتند: بفرست تا مالك برگردد وگرنه بخدا سوگند كه ترا بركنار خواهيم كرد!!

حضرت به فرستاده خود فرمود: واى بر تو اى يزيد برو به مالك بگو بيا نزد من كه فتنه محقق شد، وقتى فرستاده حضرت پيغام را به مالك داد، مالك گفت : آيا بخاطر اين قرآنها (ى بر نيزه ) فتنه واقع شد؟ گفت : آرى . مالك گفت : به خدا سوگند كه فكر مى كردم فتنه واقع شود، اين كار، حيله عمرو عاص است .

سپس به فرستاده حضرت گفت :

آيا نمى بينى (علائم شكست اهل شام را، نمى بينى آنچه خداوند (از پيروزى ) نصيب ما كرده است ؟ سزاوار است كه اين (موقعيت ) را رها كرده از دست بدهيم ؟

فرستاده حضرت گفت : آيا دوست دارى تو در اينجا بر اين گروه پيروز شوى اما اميرالمؤمنين در جاى خود گرفتار شده او را به دشمن تسليم كنند؟

مالك گفت : سبحان الله ، نه بخدا قسم ، اين را دوست ندارم .

فرستاده حضرت گفت : آنها به حضرت گفته اند يا بفرست اشتر را كه برگردد يا حتما تو را با شمشيرهاى خود مى كشيم همچنانكه عثمان را كشتيم و يا تو را تسليم دشمن مى كنيم !

مالك كه شرائط پشت جبهه را به شدت نگران كننده يافت ، با يك دنيا خشم برگشت و صدا زد: اى گروه سست عنصر و پست ، آيا اينها در اين زمان كه شما پيروز شديد و آنها نااميد شدند، قرآنها را بر سر نيزه كرده شما را به قرآن دعوت مى كنند؟

مرا به مقدار دوشيدن شتر مهلت دهيد كه من پيروزى را احساس ‍ مى كنم .

آن گروه نادان و كوردل گفتند: نمى شود.

مالك گفت : مرا به مقدار دوانيدن يك اسب مهلت دهيد كه اميد دارم پيروز شوم .

گفتند: اگر اينگونه باشد ما هم در گناه تو شريك خواهيم بود.

و سرانجام آن شد كه كار به حكميت كشيد و در تاريخ مضبوط است . (١٠٧)

## پشيمان مى شويد ولى سودى نخواهد داشت

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

شيخ مفيد عالم بزرگوار شيعه روايت كند: وقتى آن گروه از سپاهيان فريب معاويه را خوردند، حضرت فرمود:

از خدا بترسيد و دست از جنگ برنداريد، اگر به اين توصيه من عمل نكنيد، راههاى تفرقه هويدا گشته و به سختى پشيمان خواهيد شد ولى برايتان سود نخواهد داد، و حوادث دقيقا همانطور شد كه حضرت بيان فرمود: بود. (١٠٨)

## گويا مى بينم او را كه فريب خورده است

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

هنگامى كه ابوموسى اشعرى نماينده تحميلى حضرت على عليه السلام مى خواست جهت داورى در مورد حضرت على عليه السلام و معاويه ، حركت كند، حضرت به او فرمود: بر كتاب خدا حكم كن و از آن تجاوز مكن و چون ابوموسى پشت كرد حضرت فرمود: گويا او را مى بينم كه نيرنگ خورده است ، راوى گويد: به حضرت گفتم : يا اميرالمؤمنين اگر مى دانيد او را فريب مى دهند چرا او را فرستاديد؟

حضرت (با اينكه به نمايندگى ابوموسى راضى نبود و مالك اشتر و ابن عباس را پيشنهاد نموده بود اما در اثر اكراه مردم او را فرستاد) فرمود.

اى پسرم اگر خداوند درباره خلق خود به علم خود رفتار مى نمود ديگر با پيامبران بر مردم احتجاج نمى كرد (١٠٩) (يعنى پيامبران را نمى فرستاد براى امتحان مردم ، زيرا امتحان براى تشخيص نيك از بد است و حضرت حق نيازى به آزمودن مردم ندارد تا عاقبت كار آنها را بداند، بلكه او از هر چيزى آگاه است و اينكه پيامبران را مى فرستد براى اين است كه حجت بر مردم تمام شود و نگويند اگر براى ما رهبرى بود، اطاعت مى كرديم .)

## خوارج نهروان و اشتباه بزرگ دوم

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

وقتى جريان تحكيم واقع شد و قرار شد نمايندگان دو طرف در مورد خلافت به بحث بنشينند، چون اشعث بن قيس متن آتش بس را براى لشكر شام خواند، آنها قبول كردند و چون براى لشكر عراق خواند، صداهاى اعتراض برخواست كه مى گفتند:((لا حكم الا لله؛ حاكم فقط خداست .))

دامنه اعتراض به تدريج گسترش يافت تا اينكه چندين گروه اين شعار را سر دادند. اشعث به نزد حضرت على عليه السلام آمد و گفت :

من نتيجه را بر دو سپاه عرضه كردم ، همه راضى شدند جز طائفه بنى راسب و عده اى ديگر كه شعار لا حكم الا لله سر داده معتقدند بايد به هر دو سپاه عراق و شام حمله كرده آنها را بكشيم !

حضرت فرمود: آيا اينها يكى و دو پرچم و گروهى اندكند؟ اشعث گفت : آرى .

حضرت فرمود: اكنون كه تعدادشان اندك است رهايشان كن ، كه ناگاه از هر جهت و هر طرف شعار لا حكم الا لله بلند شد (و معلوم گشت تعداد معترضين بسيار است ) كه مى گفتند: حكومت براى خداست نه براى تو يا على ، ما راضى نيستيم كه در دين خدا مردم داورى كنند!

حكم خدا در مورد معاويه و ياران او اين است كه يا كشته شوند و يا تسليم ما شوند، و ما كه پيشنهاد حكميت و داورى داديم (و جنگ را متوقف نموديم ) اشتباه كرديم !! ما از خطاى خود توبه مى كنيم ، تو هم يا على توبه كن وگرنه از شما بيزارى مى جوئيم !

حضرت على عليه السلام سخن (واهى ) آنها را نپذيرفت و فرمود:

آيا بعد از آنكه عهد و پيمان بسته ايم برگرديم در حاليكه خداوند به وفاى عهد فرمان داده است ، ولى آنها اصرار كرده و از حضرت بيزارى جستند، حضرت نيز از آنان بيزارى جست . (١١٠)

مؤ لف گويد: اكنون مى توان به حقانيت سخن حضرت پى برد كه به آن كوردلان فرمود: اى مردم از اين خدعه معاويه و بالا بردن قرآن ، فريب نخوريد و دست از جنگ برنداريد كه اگر تسليم شويد بعدا پشيمان مى شويد و پشيمانى سودى ندارد.

بارى اميرالمؤمنين عليه السلام همواره با اهل نهروان و پرخاشهاى آنها مدارا نمود تا اينكه گستاخى را از حد گذرانده بر حضرتش شورش ‍ كردند، مردم را مورد ضرب و قتل قرار دادند، آنگاه حضرت على عليه السلام به دفع آنان اقدام فرمود و آنها را قلع و قمع كرد.

اطلاع حضرت از تعداد كشته هاى جنگ قبل از جنگ

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در آن هنگام كه به حضرت امير عليه السلام خبر دادند؛ خوارج لشكرى مهيا كرده و به جنگ حضرت شتافته اند و از نهر عبور كرده اند، فرمود: ايشان اين سمت آب است .

به خدا قسم ده نفر از آنجا نجات نمى يابند و ده نفر از شما هلاك نمى شود! (١١١)

بعد از جنگ مشاهده كردند كه از سپاه دشمن فقط نه نفر موفق به فرار شده اند و از اصحاب آن حضرت نيز فقط هشت نفر به شهادت رسيده اند.

جريان پيشگوئى حضرت در مورد كشته هاى جنگ نهروان مورد اتفاق مورخين است ، و شارح نهج البلاغة ابن ابى الحديد گويد: اين خبر به حدّ تواتر (١١٢) نزديك شده است . (١١٣)

## پيشگوئيهاى امير المؤمنين پيشگوئى حضرت در مورد موقعيت لشكر خوارج

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

مردى بنام جندب گويد: در جريان نهروان ، ترديدى در دلم (نسبت به حقانيت حضرت على عليه السلام ) پيدا شد، زيرا اهل نهروان را ديدم كه برنسها (لباسهاى بلند مثل بارانى ) پوشيد و پرچمهاى آنها قرآن است ، از جنگ كناره گيرى كردم و آنقدر ناراحت شدم كه نزديك بود به آنها بپيوندم . در همين حالت تفكر و تردد بودم كه ناگاه اميرالمؤمنين عليه السلام نزديك من آمد. در اين ميان سوارى به عجله به نزد حضرت آمد و گفت : يا اميرالمؤمنين چه نشسته اى ؟ خوارج از نهر عبور كردند. فرمود: تو ديدى كه آنها عبور كردند؟ عرض كرد: آرى . به خدا قسم اينها عبور نكرده اند و هرگز عبور نمى كنند. (١١٤)

جندب گويد: در دلم گفتم : الله اكبر، شهادت هر كسى بر عليه خودش ‍ كافيست ، اگر اينها عبور كرده باشند، دروغ بودن كلام حضرت و باطل بودن او روشن مى گردد، كه در اين صورت بر عليه او خواهم جنگيد، نبردى سخت با تمام قوا، و اگر عبور نكرده باشند، صدق و حقانيت او بر من روشن مى گردد و با دشمنان او خواهم جنگيد، نبردى كه خداوند بداند براى او غضب كرده ام . طولى نكشيد كه سوار ديگرى به عجله آمد و در حاليكه با تازيانه اش اشاره مى كرد گفت : يا اميرالمؤ منين من نزد شما نيامدم مگر اينكه تمامى آن گروه از پل عبور كردند، و اين پيشانى اسبهاى ايشان است كه جلو مى آيد.

حضرت على عليه السلام فرمود: خداوند و پيامبر او راست گفتند و تو دروغ مى گوئى ، آنها عبور نكرده اند و هرگز عبور نخواهند كرد.

سپس حضرت آماده باش داد در ميان لشكر، سپاه به سوى خوارج حركت كرد، من نيز در حاليكه دست بر قبضه شمشير داشتم از شدت خشم با خود گفتم : اگر يك نفر سواره از خوارج را ببينم كه عبور كرده باشد، با شمشير بر سر على عليه السلام خواهم كوبيد! همينكه نزديك آمديم ، ديدم حتى يك نفر از آنها از پل عبور نكرده اند و همه آنها آن طرف نهر هستند.

حضرت على عليه السلام (كه با علوم الهى به درون من آگاه شده بود) به طرف من متوجه شد و در حاليكه دست مباركش را بر سينه من نهاده بود فرمود:

اى جندب آيا شك كردى ؟ چگونه ديدى كلام مرا، عرض كردم : اى اميرالمؤمنين به خدا پناه مى برم از شك و ترديد، به خدا پناه مى برم از خشم پيامبر او و خشم اميرالمؤمنين ، حضرت فرمود: اى جندب دانش ‍ من نيست مگر به علم خدا و علم رسول او، جندب نيز بعد از اين با كمال جديت در اين جنگ ، جهاد كرد. (١١٥)

اين جريان را طبرانى در كتاب اوسط از جندب بن زهير كه از فرمانده هان لشكر حضرت على عليه السلام در جنگ نهروان بود چنين آورده است :

جندب گويد: وقتى خوارج از سپاه على عليه السلام كنار گرفتند و بر آن حضرت شورش كردند، همراه امام عليه السلام به جنگ ايشان رفتيم ، وقتى به لشكرگاه آنها رسيديم طنين قرائت قرآن آنها را مانند صداى زنبوران شنيديم ، وقتى به آنها نزديك شديم ، افرادى وارسته در ميان آنها ديديم ، من از تماشاى آنان ناراحت شدم ، از آنها كناره گرفتم و پياده شده در حاليكه افسار اسبم را گرفته و تكيه بر نيزه ام داده بودم گفتم :

پروردگارا اگر جنگ با اينان خدمتى به دين تواست مرا به آن هدايت نما و چنانچه گناه است مرا از آن بر حذر بدار.

در همان حال اميرالمؤمنين عليه السلام سر رسيد، همينكه به من نزديك شد فرمود: اى جندب از خشم الهى پرهيز كن ، سپس حضرت پياده شد و به نماز ايستاد، در اين هنگام مردى آمد و گفت : يا اميرالمؤمنين با خوارج كار داريد؟ فرمود: چطور؟ گفت : آنها از نهر گذشتند. حضرت فرمود: نه از نهر نگذشته اند، آن مرد گفت : سبحان الله ! به دنبال آن مرد ديگرى آمد و گفت : خوارج از نهر عبور كردند، حضرت فرمود: نه ، از نهر نگذشته اند. مرد گفت : سبحان الله ! نفر سومى آمد و گفت : آنها از نهر عبور كرده اند. فرمود: آنها از نهر نگذشتند و نمى گذرند و چنانچه خدا و پيامبر فرموده اند در آن سوى نهر كشته خواهند شد.

سپس حضرت سوار شد و به من فرمود: اى جندب من مردى را به سوى آنها مى فرستم كه ايشان را به كتاب خدا و سنت پيامبرشان دعوت كند ولى آنها به او اعتنا نمى نمايند و او را تيرباران مى كنند.

اى جندب ده نفر از ما كشته نمى شوند و از آنها ده نفر جان سالم به سلامت نمى برند سپس فرمود: چه كسى اين قرآن را مى گيرد و ميرود كه اين عده را به كتاب خدا و سنت پيامبر دعوت كند و در اين راه كشته شود و در عوض خداوند او را وارد بهشت نمايد؟ جوانى از قبيله بنى عامر داوطلب شد، قرآن را گرفت و به طرف آنها رفت ، همينكه به آنها نزديك شد، بارانى از تير بر او باريد و شهيد شد.

اميرالمؤمنين عليه السلام فرمان حمله را صادر كرد، جندب گويد: من با اين دستهاى خودم قبل از نماز ظهر هشت نفر آنها را كشتم ، و همانطور كه حضرت فرموده بود، ده نفر از ما كشته نشدند و از آنها نيز بيش از ده نفر نجات نيافتند. (١١٦)

خلاصه جنگ نهروان بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

چهار هزار نفر از خوارج با شخصى بنام عبدالله بن وهب بيعت كردند، به مدائن آمده و عبدالله بن حباب فرماندار حضرت بر مدائن را سر بريدند، شكم زن باردار او را دريدند، زنهاى ديگرى را نيز كشتند، حضرت على عليه السلام در سال ٣٨ هجرى با چهل و هشت هزار نفر عازم جنگ با معاويه بود كه بنابر اصرار اصحاب ، به دفع خوارج نهروان پرداخت .

ابتدا نماينده اى بنام حارث بن مره فرستاد و آنها را به بازگشت دعوت كرد، او را كشتند و پيغام دادند به حضرت كه اگر از آن داورى (حكمين ) توبه كنى و اقرار كنى كه كافر شده بودى ! با تو بيعت مى كنيم و گرنه ما را رها كن براى خود رهبرى انتخاب كنيم ما از تو بيزاريم !

حضرت به آنها پيغام داد: قاتلان برادران مرا تحويل دهيد من شما را تا بعد از جنگ با اهل مغرب (شام ) رها مى كنم ، شايد خدا دلهاى شما را(به حق ) برگرداند.

آن كوردلان گفتند: همه ما قاتلان ياران توئيم و همه ما خون آنها را حلال مى شماريم .

دو گروه در رميله ، آن طرف نهر طبرستان طبق پيشگوئى حضرت ، در مقابل هم صف كشيدند، حضرت هر قدر آنها را به توبه دعوت كرد نپذيرفتند و اصحاب حضرت را تيرباران كردند، ياران حضرت گفتند: ما را تيرباران كردند حضرت فرمود: دست نگه داريد، چندين بار آنها را به رها كردن (جنگ ) دعوت كرد، تا اينكه يكى از سربازان حضرت شهيد شد و پيكر غرق در خون او را نزد حضرت آوردند، حضرت فرمود: الله اكبر، الان جنگ با ايشان بر من حلال شد، حمله كنيد (١١٧) و تمامى آنها به جز ده نفر يا نه نفر طبق پيشگوئى حضرت نابود شدند.

آنگاه حضرت سوار بر مركب شد و در ميان كشته ها مى گشت و فرمود: آنكه شما را فريب داد، شما را به هلاكت انداخت ، گفتند، چه كسى اينها را فريب داد؟ فرمود: شيطان و جانهاى خبيث .

ياران حضرت گفتند: خداوند ريشه آنها را تا ابد قطع كرد، حضرت فرمود: سوگند به آنكه جانم به دست اوست چنين نيست ، اينها در صلب مردان و رحم زنها هستند و پى در پى شورش مى كنند، تا اينكه شورشگرى از آنها با مردى بنام اشمط ميان دجله و فرات خروج مى كند و مردى از ما اهل بيت به سركوبى آنها اقدام مى كند و بعد از آن تا قيامت ديگر شورشى نخواهد بود. (١١٨)

آگاهى حضرت به پرچمدار دشمن در ميان كشته گان و صفات او بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در كتابهاى شيعه و اهل سنت آمده است كه چون حضرت امير عليه السلام از نبرد با اهل نهروان فراغت يافت به اصحاب خود فرمود:

در ميان كشته ها جستجو كنيد مردى را كه يك دستش قطع شده و بر طرف ديگر بدنش كه سالم است برآمدگى مى باشد همانند پستان زنان ، اگر كشيده شود امتداد مى يابد و چون رها شود جمع مى شود، بر روى آنها موى هاى قرمز و سفيد است و اين مرد، پرچمدار آنهاست ، و در قيامت نيز آنها را به جهنم خواهد كشاند و بد جايگاهيست جهنم .

اصحاب حضرت به دنبال اين سخنان به جستجو پرداختند، اما هر چه تلاش كردند كسى را با اين اوصاف نيافتند، به نزد حضرت آمده و گفتند: ما چنين شخصى را نيافتيم ، حضرت فرمود: سوگند به آنكه دانه را شكافت و مخلوقات را آفريد و اين كعبه را نصف نمود، نه من دروغ گفته ام و نه آنكه به من خبر داده دروغ گفته ، و من از طرف خدايم بر يقين هستم . آنگاه در حاليكه عرق از پيشانى مباركش مى چكيد برخاست و به طرف گودالى كه نزديك به سى نفر از كشته ها در آن افتاده بودند آمد، دستور داد تا يك يك آن ها را بلند كردند، در زير همه آنها همان شخصى بود كه حضرت معرفى نموده بود.

حضرت پاى خود را بر آن عضو او كه شبيه پستان بود نهاد و بر زمين فشار داد، آنگاه دست و آن عضو را كشيد بطوريكه به اندازه هم شد.

آنگاه به مردى كه در مورد حضرتش ترديد كرده بود و گويا همان جندب بوده است فرمود: اين نيز علامتى است (١١٩) .

در روايت است كه حضرت على عليه السلام قبل از جنگ با خوارج فرمود: امروز چهار هزار از خوارج كشته مى شوند كه يكى از آنها ذوالثديه است ، وقتى جنگ پايان يافت و خوارج سركوب شدند حضرت به دنبال ذوالثدية مى گشت ، تلاشهاى اوليه حضرت (و اصحاب ايشان ) به نتيجه نرسيد، حضرت به يكنفر فرمود تا چهار هزار نى تهيه كند سپس فرمود: بر سر هر جنازه اى از كشته هاى دشمن يكى قرار دهد.

آن مرد گويد: من در مقابل حضرت بودم و حضرت سواره (بر استر پيامبر صلى الله عليه و آله ) پشت من حركت مى كرد و ديگران دنبال حضرت مى آمدند، بر سر هر جنازه اى يك نى قرار دادم تا اينكه يك نى باقى ماند يعنى از چهار هزار نفر يكى كم بود، به صورت حضرت نگاه كردم ديدم صورت مباركش در هم كشيده و رنگش تغيير يافته است و مى فرمايد:

بخدا قسم كه من دروغ نگفتم و به من خبر دروغ داده نشده است ، كه ناگاه مكانى (مردابى ) كه آب از آن چكه مى كرد رسيديم حضرت فرمود: اينجا را وارسى كن ، آنجا را مى گشتم كه ناگاه جسد كشته اى را ديدم ، دستم به پاى او خورد گفتم : اين پاى انسانى است .

حضرت به عجله از استر پياده شد و پاى ديگر او را گرفت و آن را از زير آب بيرون كشيده روى خاك آورديم ، معلوم شد كه همان ذوالثديه است كه دست ناقص دارد.

حضرت على عليه السلام با صداى بلند تكبير گفت ، مردم نيز همگى تكبير گفتند. (١٢٠)

در برخى روايات آمده است حضرت مكرر مى فرمود: صدق اللّه و بلّغ رسوله ، درست فرمود خداوند و پيامبرش ابلاغ نمود، حضرت با يارانش ‍ بعد از عصر تا غروب يا نزديك غروب اين سخن را تكرار كردند. (١٢١)

اخبار حضرت به عاقبت خوارج بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

بعد از شكست خوارج در نهروان وقتى به حضرت خبر دادند كه تمامى آنها كشته شده اند فرمود: به خدا قسم كه چنين نيست ، ايشان نطفه هائى هستند در پشت مردها و زنها، هر زمان از آنها شاخى پديد آيد شكسته شود تا اينكه در آخر به دزدها و راهزنان تبديل شوند. (١٢٢) (نه نفر از آنها گريختند و هر كدام مذهبى اختيار كرده و در راهها به دزدى و راهزنى مى پرداختند.)

قتلگاه آنها آنطرف است ، هرگز از نهر عبور نكرده اند بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

جند بن عبداللّه ازدى گويد: در جنگ جمل و صفين با حضرت على عليه السلام بودم و هيچگونه ترديدى در نبرد با كسانى كه با او مى جنگيدند نداشتم ، تا اينكه در نهروان حاضر شدم ، در دلم شك و ترديدى نسبت به جنگ با آنها پيدا شد با خود گفتم : اينها قاريان و نيكان ما هستند آيا آنها را بكشم ؟ كارى بس بزرگ است !

تا اينكه صبحگاهى بود، ظرف آبى با خود داشتم از سپاهيان كناره گرفتم ، نيزه ام را به زمين زدم و سپر خود را روى آن نهادم و زير سايه آن از حرارت خورشيد پناه گرفتم .

در اين ميان ناگاه امير المؤمنين عليه السلام نزد من آمد و فرمود: برادر اَزدى آيا آبى براى طهارت دارى ؟ عرض كردم : آرى و آن ظرف آب را به حضرت دادم ، حضرت آنقدر از من دور شد كه او را نديدم ، سپس بعد از تطهير آمد و زير سايه سپر نشست .

در اين هنگام اسب سوارى آمد و دنبال حضرت مى گشت ، به حضرت گفتم : اين اسب سوار با شما كار دارد، حضرت فرمود: او را راهنمائى كن ، او را به طرف حضرت راهنمائى كردم ، مرد سوار نزد حضرت آمد و گفت :

اى امير المؤمنين خوارج از نهر گذشتند (و به طرف ما آمدند) حضرت فرمود: نه آنها عبور نكرده اند، آن مرد گفت : بخدا كه عبور كرده اند، حضرت فرمود: حرف همان است كه گفتم ، تا اينكه مرد ديگرى آمد و گفت : يا امير المؤمنين خوارج از نهر عبور كردند، حضرت فرمود: نه عبور نكرده اند، آن مرد گفت : بخدا سوگند كه من نزد شما نيامدم مگر اينكه ديدم پرچمهاى ايشان و بار و بنه آنها در اين طرف نهر است !

حضرت فرمود: بخدا سوگند چنين نكرده اند و قتلگاه آنها در آن طرف است ، سپس حضرت برخاست و من هم با او برخاستم و با خود گفتم :

الحمدللّه كه خداوند مرا نسبت به اين مرد (على عليه السلام ) بينا كرد. او يكى از دو مرد است ، يا مردى است بسيار دروغگو و جسور و يا مردى است كه از جانب خدا دليل دارد و پيامبر با او قرار و تعهد دارد.

خدايا من با تو پيمان مى بندم ، پيمانى كه روز قيامت مسئول آن خواهم بود، به اينكه اگر ديدم آن گروه از نهر عبور كرده اند من اولين كسى باشم كه با او مى جنگد و نيزه در چشم او فرو مى برد!

و اگر آن گروه از نهر عبور نكرده باشند، همراه او به جنگ و نبرد ادامه خواهم داد. با اين تصميم به صفوف سپاه ملحق شديم كه ديديم پرچمها و بار و بنه خوارج بر سر جاى خود است و عبور نكرده اند.

در اين هنگام حضرت على عليه السلام به پشت من زد و فرمود: اى برادر اَزد آيا حقيقت برايت روشن شد؟ عرض كردم : آرى اى امير المؤمنين ، فرمود: پس به دشمنت بپرداز يعنى طبق تعهدى كه كردى مشغول جهاد شو.

او گويد: يكنفر را كشتم ، با يك نفر ديگر گلاويز شدم ، هر دو بر زمين افتاديم در اثر شدت جراحات ، ياران من ، مرا به عقب آوردند وقتى به هوش آمدم ديدم كار تمام شده است و دشمن شكست خورده است .

شيخ مفيد (ره ) مى فرمايد: اين حديث ميان اهل حديث مشهور است و وقتى جندب اين جريان را نقل كرد هيچكس منكر آن نشد. (١٢٣)

## فرمان پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله به قتل ذى الثديه و نافرمانى شيخين

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

انس بن مالك گويد: مردى در عصر پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله بود كه در عبادت ما را به شگفتى واداشته بود، ما نام او را نزد پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله برديم ، حضرت او را نشناخت ، اوصافش را نقل كرديم باز هم او را نشناخت ، در همان موقع كه درباره او سخن مى گفتيم او سر رسيد، گفتيم ، يا رسول اللّه همين مرد است ! پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله فرمود:

شما از مردى به من خبر مى دهيد كه نشانه اى از شيطان در صورت دارد! ذوالثديه (كه نامش حرقوص بود) نزديك پيامبر صلى الله عليه و آله آمد ولى سلام نكرد!

حضرت فرمود: تو را بخدا قسم آيا هم اكنون كه مقابل ما ايستادى در دل نگفتى كسى در ميان اين عده از من بهتر نيست ؟ ذوالثديه گفت : بخدا قسم هيمنطور است . سپس وارد مسجد شد و به نماز ايستاد.

پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله فرمود: چه كسى اين مرد را مى كشد، ابوبكر گفت : من ، آنگاه بطرف او رفت ، وقتى ديد مشغول نماز است با خود گفت : سبحان اللّه ، كسى را بكشم كه نماز مى خواند؟! با اينكه پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله از كشتن نمازگزاران نهى كرده است ؟

وقتى نزد پيامبر آمد حضرت فرمود: او را نكشتى ؟ ابوبكر گفت : دوست ندارم او را كه مشغول نماز است بكشم ، شما هم كه از قتل نمازگزاران منع كرده ايد.

پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله دوباره از حاضرين پرسيد: چه كسى اين مرد را به قتل مى رساند؟ عمر گفت : من اينكار را مى كنم ، او نيز به سراغ ذوالثديه رفت ، ديد سر به سجده نهاده است او هم با خود گفت : ابوبكر از من بهتر مى دانست و برگشت !

پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله فرمود: چه كردى ؟ عمر گفت : ديدم صورت به خاك گذارده نخواستم او را بكشم ، باز پيامبر صلى الله عليه و آله فرمود: چه كسى اين مرد را مى كشد؟

حضرت على عليه السلام گفت : من ، پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله فرمود: آرى تو او را مى كشى اگر او را ببينى ! على عليه السلام وقتى به سراغ او رفت او را نيافت و رفته بود،

پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله فرمود: اگر اين مرد كشته مى شد دو نفر از امت من با هم اختلاف نمى كردند. طبق بيان علامه فقيد شرف الدين كه رضوان خدا بر او باد، اين جريان بار ديگرى نيز تكرار گرديد است . (١٢٤)

پيشگوئى پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله در مورد خوارج نهروان

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

از ابو سعيد خدرى روايت است كه گفت : روزى وقتى پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله مالى را ميان ما تقسيم كرد ذوالخويصرة (حرقوص بن زهير يا ذوالثدية ) كه مردى از بنى تميم بود آمد و گفت : يا رسول الله با عدالت تقسيم كن ، حضرت فرمود: واى بر تو من اگر عادل نباشم ، پس عادل كيست ؟ اگر من عادل باشم تو زيان كرده اى .

عمر گفت اجازه بده گردنش را بزنم ؟ حضرت فرمود: رهايش كن ، او يارانى دارد كه شما نماز و روزه خود را در برابر نماز و روزه آنها ناچيز مى شماريد، قرآن مى خوانند ولى هنوز از گلوى آنها برنيامده مانند تيرى كه از كمان بگذرد از دين خارج مى شوند، تير و شمشيرشان آلوده به خون كسى است كه يكى از بازوانش مانند پستان زن مى باشد. اينان وقتى مسلمانان دچار تفرقه مى شوند سر به شورش برمى دارند.

ابو سعيد راوى خبر گويد: شاهد باش كه من اين را از پيامبر صلى الله عليه و آله شنيدم و گواهى مى دهم كه على ابن ابيطالب با آنها مى جنگد و من نيز با او خواهم بود. سپس آن مرد را آوردند و من نگاه كردم ديدم همانطور است كه پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله فرموده است . (١٢٥)

آنها به زودى برمى گردند بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

احمد بن حنبل از شخصى بنام ابوالوضى غياثا نقل مى كند كه گفت : ما با گروهى با اميرالمؤمنين به طرف كوفه مى رفتيم كه بعد از دو يا سه شب طى مسافت به حروراء رسيديم ، در اين منطقه جمع بسيارى از ما جدا شدند و بيرون رفتند. وقتى اين خبر را به حضرت على عليه السلام داديم فرمود:

كار اين گروه شما را نترساند و واهمه نكنيد كه به زودى برمى گردند و همينطور نيز شد (١٢٦) (و آنها برگشتند).

## خبر دادن حضرت به كشته شدن زرعة

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

يكى از خوارج مردى بنام زرعة بن برج ، به اميرالمؤمنين عليه السلام گفت :

آگاه باش ، بخدا سوگند اگر از آن داورى كه تعيين نمودى و در دين خدا مردم را داور كردى برنگردى و توبه نكنى (با اينكه حضرت همواره دستور ادامه جنگ را مى داد و اين خوارج بودند كه حضرت را مجبور به توقيف جنگ كردند) هر آينه ترا مى كشم و به اين كار رضاى خداوند را طلب مى كنم !

حضرت فرموده زشتت باد، چقدر بدبختى ، گويا ترا مى بينم كه كشته شده اى و باد بر پيكر تو مى وزد.

و همينطور شد كه حضرت فرموده بود (١٢٧) و آن ملعون به درك واصل شد.

پيشگوئيهاى اميرالمؤمنين عليه السلام از حوادث آينده كه بعد از حضرت به وقوع پيوسته است .كتابى كه حوادث آينده در آن ثبت بود بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

سليم بن قيس گويد: وقتى امام حسين عليه السلام به شهادت رسيد ابن عباس به شدت گريه كرد و سپس گفت : چه چيزها كه اين امت بعد از پيامبرش ديد!

خدايا من تو را شاهد مى گيرم كه من دوستدار على بن ابى طالب و فرزندانش هستم و از دشمنان او و دشمنان فرزندانش بيزارم و در مقابل دين آنان تسليم هستم .

ابن عباس گفت : روزى در ذى قار خدمت امير المومنين وارد شدم . حضرت كتابى را برايم بيرون آورد و فرمود: اى ابن عباس ، اين كتابى است كه پيامبر عليه السلام بر من املا فرموده و دست خط خودم است .

عرض كردم : يا امير المومنين ، آنرا برايم بخوان . حضرت آنرا خواند و در آن بود همه آنچه از زمان رحلت پيامبر تا زمان شهادت امام حسين اتفاق افتاده و اينكه چگونه كشته مى شود و چه كسى او را مى كشد و چه كسى او را يارى مى كند و چه كسانى همراه او شهيد مى شدند؟ سپس آن حضرت به شدت گريه كرد و مرا به گريه درآورد.

از جمله آنچه برايم خواند اين بود كه با خود آن حضرت چه مى كنند، و چگونه حضرت زهرا عليها السلام شهيد مى شود، و چگونه پسرش امام حسن عليه السلام به شهادت مى رسد و چگونه اين امت به او مكر و حيله مى كنند.

وقتى كيفيت قتل امام حسين عليه السلام را خواند بسيار گريست : و سپس ‍ آن كتاب را بست ، و بقيه آنچه تا روز قيامت واقع مى شود باقى ماند.

در آن كتاب از جمله آنچه حضرت برايم خواند - جريان ابوبكر و عمر و عثمان و اينكه هر يك از آنان چقدر حكومت مى كنند و اينكه با على عليه السلام چگونه بيعت مى شود، و واقعه جمل و شورش عايشه و طلحه و زبير، و واقعه صفين و كسانى كه در آن كشته مى شوند، و واقعه نهروان و جريان حكمين ، و حكومت معاويه و كسانى از شيعه كه به دست معاويه كشته مى شوند، و برنامه اى كه مردم نسبت به امام حسين عليه السلام انجام مى دهند، و جريان يزيد تا آنجا كه منتهى به قتل امام حسين عليه السلام شد.

من همه اينها را از اميرالمؤمنين عليه السلام شنيدم ، و همانطور كه حضرت خوانده بود بدون كم و زياد واقع شد. من خط آن حضرت را مى شناختم و در آن كتاب ديدم كه تغيير نكرده و زرد نشده بود.

وقتى حضرت آن كتاب را بست عرض كردم : يا اميرالمؤمنين ، اى كاش ‍ بقيه كتاب را هم برايم مى خواندى و فرمود: نه ، ولى برايت نقل مى كنم .

مانع من اين است كه آنچه ما از خاندان و فرزندان تو خواهيم ديد در آن آمده است و مسئله فجيعى است كه ما را مى كشند و با ما عداوت مى ورزند و حكومتى بد و قدرتى شوم دارند.

دوست ندارم آنها را بشنوى و غمناك شوى و تو را ناراحت كند، ولى براى تو نقل مى كنم .

پيامبر صلى الله عليه و آله هنگام رحلتش دست مرا گرفت و برايم هزار باب از علم گشود كه از هر بابى هزار باب باز مى شد. در اين حال ابوبكر و عمر به من نگاه مى كردند و آن حضرت به اين مطلب اشاره مى فرمود.

وقتى بيرون آمدم آن دو به من گفتند: پيامبر به تو چه گفت ؟ من هم سخن آن حضرت را براى آنان نقل كردم . آنان دست خود را تكان دادند و سخن مرا تكرار كردند. سپس پشت كردند در حالى كه سخن مرا تكرار مى كردند و با دوستان خود اشاره مى نمودند.

اى ابن عباس ، (فرزندم ) حسن از كوفه همراه فلان تعداد جمعيت به استثناى يك نفر نزد تو مى آيد. اى ابن عباس وقتى حكومت بنى اميه از بين برود اولين گروه از بنى هاشم كه به حكومت مى رسند فرزندان تو هستند، و كارهايى مى كنند.

ابن عباس گفت : بودن نسخه آن كتاب نزد من محبوب تر بود از آنچه آفتاب بر آن تابيده . (١٢٨)

آنها از شما به اين مقدار راضى نمى شوند

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

شيخ مفيد رضوان الله عليه روايت كند كه حضرت امير عليه السلام فرمود:

اى مردم من شما را به حق دعوت كردم ولى به من پشت نموديد و شما را با تازيانه تاءديب نمودم (ولى نپذيرفتيد و آنقدر سرسختى كرديد) تا مرا عاجز نموديد.

بدانيد كه به زودى بعد از من فرمانروايانى بر شما حكمرانى خواهند كرد كه از شما به اين مقدار راضى نشويد تا اينكه شما را با تازيانه و آهن شكنجه كنند. همانا كسى كه در اين جهان مردم را اذيت كند خداوند در آخرت او را عذاب كند و علامت اين مطلب اين است كه امير يمن (بنام ) يوسف بن عمر بر شما مسلط شده و بر شما ستم مى كند... (١٢٩)

پيشگوئيهاى حضرت در مورد معاويه و عمال او بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

حضرت امير عليه السلام در يكى از سخنرانيهاى خود كه به پيشگوئى آينده پرداخت فرمود:

آگاه باشيد: بعد از من ، مردى گشاده گلو و شكم برآمده (معاويه بن ابى سفيان ) بر شما مسلط مى شود، هر چه مى بايد مى خورد و دنبال چيزى است كه بدست نياورد پس او را بكشيد، گرچه هرگز نتوانيد.

آگاه باشيد به زودى آن مرد شما را بر دشنام دادن و بيزارى از من دستور مى دهد، پس اگر شما را به ناسزا گفتن بر من امر كرد و اجبار نمود، مرا دشنام دهيد، كه براى من سبب رشد و براى شما موجب نجات است ، زيرا كه من به فطرت اسلام متولد شده ام و در ايمان و هجرت سبقت گرفته ام . (١٣٠)

نفرين پيامبر اكرم عليه السلام و پرخورى معاويه بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در اين خطبه حضرت به امورى تذكر داد از جمله اينكه معاويه اكول و شكم باره است ، و اين حالتى بود كه در تاريخ براى او ثبت كرده اند.

گويند: آنقدر مى خورد كه خسته مى شد ولى سير نمى شد و مى گفت : خسته شدم ولى سير نشدم ! سفره را جمع كنيد. او آنقدر شكم داشت كه وقتى مى نشست ، شكم او روى رانهايش مى افتاد! اين بيمارى او به واسطه نفرين پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله بود، زيرا روزى حضرت ، شخصى را به دنبال معاويه فرستاد، او نيامد و گفت : مشغول غذا هستم ، بار دوم نيز به فرستاده حضرت همين را گفت و مشغول غذا شد، حضرت او را نفرين كرده فرمود:

((اللهم لا تشبع بطنه؛ خدايا شكم او را سير مگردان .)) (١٣١)

شاعر عرب در حق او گفته است :

و صاحب لى بطنه كالها ويه كان فى احشائه معاوية

يعنى : مرا رفيقى است كه شكم او مثل جهنم است ، تو گوئى در درون او معاويه است . (١٣٢)

ابن عباس مى گويد: من با بچه ها مشغول بازى بودم كه ناگاه پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله آمد، من پشت در پنهان شدم ، حضرت دست بر پشت من زد و فرمود: معاويه را بگو نزد من آيد، من رفتم و برگشتم و گفتم : مشغول غذا خوردن است حضرت فرمود: خدا شكم او را سير نكند. (١٣٣)

امام مجتبى عليه السلام در مجلسى فرمود: شما را به خدا و حرمت اسلام سوگند مى دهم آيا شما مى دانيد كه معاويه نامه نويس جدّ من بود، روزى حضرت دنبال او فرستاد، فرستاده حضرت برگشت و گفت : مشغول خوردن است ، و اين كار سه بار تكرار شد و هر بار فرستاده حضرت را رد مى كرد و او مى گفت : معاويه مشغول خوردن است ، پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله فرمود: خدا شكم او را سير نكند!

آنگاه امام مجتبى عليه السلام به معاويه فرمود: آيا اين حالت را در شكم خودت نمى يابى ؟! (١٣٤)

در ترجمه نسائى (١٣٥) كه از دانشمندان معتبر اهل سنت و صاحب سنن نسائى است نوشته اند: او در شام مدتى حديث گفت و همواره از فضائل اميرالمؤمنين متذكر شده ، به او گفتند: (اينجا شام پايگاه بنى اميه است ) از فضائل معاويه بگو، او گفت : من براى معاويه فضيلتى نمى شناسم جز اينكه پيامبر به او فرمود: خدا شكم ترا سير نكند، گويند اهل شام از اين كلام برآشفتند و او را زير دست و پا له كردند بطوريكه بيرون شهر جان داد. (١٣٦)

نكته دوم : شهادت حضرت قبل از معاويه بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اشاره دوم حضرت در اين كلام نورانى ، اين است كه حضرت خبر داد كه ايشان قبل از معاويه از دنيا خواهد رفت و اينكه معاويه بعد از ايشان ، زمام امور را بدست گرفته ، بر امور مسلط مى شود.

و اين پيشگوئى را حضرت در برخى از موارد ديگر به صورت كنايه بيان كرده بود از جمله در محفلى فرمود: اى مردم ، ماه رمضان كه برترين ماههاست آمد، آسياى حكومت در اين ماه به حركت آيد، آگاه باشيد همانا شما امسال در يك صف حج مى كنيد، و علامت آن اين است كه من ميان شما نيستم .

اصحاب حضرت با شنيدن اين سخن مى فهميدند كه حضرت خبر موت خود را مى دهد. (١٣٧)

معاويه به دنبال چيزى است كه نمى يابد بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اشاره سوم حضرت امير عليه السلام در اين كلام نورانى به اين بود كه معاويه به دنبال چيزى است كه نمى يابد.

به احتمال زياد منظور حضرت از اين جمله ، نيت شوم و خطرناك معاويه كه همان نابودى اسلام است مى باشد، شاهد اين امر، بدعتهاى فراوان معاويه در دين خدا، اهانت او به پيامبر اكرم و امير المؤمنين و خاندان حضرت و صحابه بزرگوار آن حضرت و از همه اينها بدتر جريانى است كه زبير بن بكار در كتاب موفقيات كه از اصول معتبرة اهل سنت است آنرا ذكر كرده :

مردى بنام مطرف بن مغير گويد: پدرم با معاويه رفت و آمد داشت و از او و عقل او تعريف مى كرد، تا اينكه شبى از نزد معاويه آمد، ديدم بسيار غمگين است و از شدت اندوه غذا نخورد، ساعتى منتظر شدم تا فهميدم ناراحتى او از ما و كار ما نيست ، پرسيدم : چرا امشب شما را غمگين مى بينم ؟

گفت : پسرم من امشب از نزد خبيث ترين مردم آمدم ! گفتم : جريان چيست ؟ گفت : با معاويه تنها بودم ، به او گفتم : شما به آرزوى خود رسيده ايد، اى كاش بساط عدالت پهن مى كردى و به مردم نيكى مى نمودى ، زيرا سن تو زياد شده (و مرگت نزديك است ) و اى كاش به حال برادران خود از بنى هاشم نظر مى كردى و صله رحم مى نمودى ، به خدا سوگند نزد آنها چيزى كه از آن بيم داشته باشى نيست .

معاويه گفت : هيهات هيهات ، هرگز هرگز، ابوبكر حكمرانى كرد و عدالت نمود!

و چنين و چنان كرد، بخدا سوگند نتيجه اى نداد جز اينكه پس از مرگ او، نامش نيز مرد، فقط مى گويند: ابوبكر.

به دنبال او عمر حكومت كرد و تلاش نمود و ده سال دامن گستراند، به خدا سوگند كه سودى نداد بيش از اينكه پس از مرگ او نامش نيز از بين رفت ، فقط مى گويند: عمر، پس از آن ، عثمان به قدرت رسيد، هموكه هيچكس در نسب مانند او نبود!!

(خداوند بكشد دروغ و بى حيائى را) و كرد آنچه كرد و با او شد آنچه شد تا اينكه هلاك گرديد و نامش نيز از بين رفت و كارهائى كه با او كردند نيز از بين رفت .

اما اين هاشمى (منظورش پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله بود) هر روز (در اذان ) پنج با نام او را صدا مى زنند و مى گويند: اشهد ان محمدا رسول الله (صلى الله عليه و آله ) با اين حال چه كارى دوام خواهد يافت اى بى مادر؟! (يعنى تا وقتى نام پيامبر باقيست فعاليت امثال معاويه و نام او و ديگران اثرى ندارد و دوام نيابد) آنگاه گفت :

دفنا دفنا يعنى چاره اى نيست جز اينكه نام پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله هم دفن شود، و نابود گردد (مثل ديگران ).

در زمان ماءمون وقتى اين جريان را به او گفتند: فرمان داد تا بر منابر معاويه را لعن كنند ولى وقتى با اعتراض مواجه شد، مصلحت را در ترك آن ديدند. (١٣٨)

## معاويه مستحق مرگ است ولى كشته نمى شود

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اشاره چهارم حضرت در اين خطبه شريفه به اين بود كه معاويه مستحق مرگ است ولى كشته نمى شود، و اين خود پيشگوئى حضرت بود بر اينكه معاويه كشته نمى شود (و با مرگ طبيعى از بين مى رود) و همينطور نيز شد، به گونه اى كه حتى در شب نوزدهم رمضان وقتى حضرت امير عليه السلام ضربت خورد، بنا بود معاويه هم در همان وقت ترور شود، اما شمشير به ران پاى معاويه اصابت كرد و جان سالم به در برد.

و اما اينكه حضرت ، معاويه را مستحق قتل معرفى كرد، گذشته از مسائلى كه خون او را هدر مى كند، فرمان پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله بود كه فرمود: وقتى معاويه را بر روى منبر من ديديد او را بكشيد، ابوسعيد خدرى راوى حديث گويد: ولى ما اين كار را نكرديم و لذا رستگار نشديم . (١٣٩)

مردى از انصار در زمان عمر تصميم داشت معاويه را بكشد، به او گفتند: شمشير نكش تا عمر را در جريان بگذاريم (ظاهرا اين واقعه هنگام امارت معاويه در شام از طرف عمر بوده است ) مرد انصارى گفت : من از پيامبر صلى الله عليه و آله شنيدم كه مى فرمود: هرگاه معاويه را بر روى منبر ديديد خطبه مى خواند او را بكشيد.

مردم گفتند: ما هم اين حديث را شنيده ايم ولى تا به عمر گزارش نكنيم اقدامى نمى كنيم ، اين مساءله را به عمر نوشتند، اما عمر تا هنگام مرگ پاسخى نداد. (١٤٠)

مؤ لف گويد: حديث مذكور در كتب اهل سنت با سندهاى متعدد ذكر شده است .

معاويه و سنت ننگين او در سبّ اميرالمؤمنين عليه السلام بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اشاره پنجم حضرت در اين كلام نورانى ، به مساءله سبّ و بدعت شنيع معاويه بود كه بعد از حضرت على عليه السلام آنرا مرسوم كرد و حضرت امير عليه السلام به آن خبر داده است .

معاويه طبق دستور العملى از تمامى مسلمانان در سرزمين پهناور اسلامى خواست كه حضرت على عليه السلام را ناسزا گويند و از او بيزارى جويند.

اين كار را در مراكز مقدس مثل منابر و نماز جمعه ها و جماعتها حتى مكه و مدينه منوره انجام دادند، اين كار از زمان معاويه تا زمان عمربن عبدالعزيز (حدود پنجاه سال ) ادامه داشت .

گروهى از بنى اميه به معاويه گفتند: شما به آرزوى خودت (به دست گرفتن حكومت ) رسيدى ، اى كاش از لعن اين مرد دست برمى داشتى ؟ معاويه گفت : نه بخدا سوگند، رها نمى كنم تا اينكه كودكان بر اين روش بزرگ شوند، و بزرگترها با اين روش پير شوند، به گونه اى كه كسى از او فضيلتى نقل نكند. (١٤١)

## از حموى در معجم البلدان نقل شده كه گويد:

على بن ابى طالب را بر منبرهاى شرق و غرب عالم اسلام لعن كردند مگر در شهر سيستان كه به جز يك مرتبه ، ديگر تكرار نكردند و با بنى اميه شرط كردند كه بر منبر ايشان هيچكس لعن نگردد.

آنگاه حموى گويد: چه شرفى برتر از اينكه ايشان از لعن برادر رسول خدا صلى الله عليه و آله امتناع كردند، در حالى كه حضرتش را در حرمين شريفين مكه و مدينه بر فراز منبر لعن مى كردند.

سيوطى از علماء اهل سنت گويد: در زمان بنى اميه لعنهم الله على بن ابى طالب را بر فراز بيش از هفتاد هزار منبر به خاطر سنت معاويه لعن مى كردند. (١٤٢)

حريم اهل البيت عليهم السلام را شكستند بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اين عمل زشت معاويه سبب شد كه تا مدتها حريم اهل بيت عليه السلام در ميان مردم شكسته شود، مردم عادى بى پروا نسبت به خاندان پيامبر ناسزا مى گفتند و جسارت مى كردند، و بسيارى از آنها اين كار را به قصد قربت انجام مى دادند و مى گفتند: نماز جز با لعن ابوتراب صحيح نيست .

خالد بن عبدالله القسرىّ لعنه الله زمانى كه امير عراق از طرف هشام بود بر سر منبر مى گفت : خدايا لعنت كن على بن ابى طالب بن عبدالمطلب بن هاشم را، كه داماد رسول الله صلى الله عليه و آله كه دختر او نزد وى و پدر حسن و حسين است ، سپس با طعنه مى گفت : آيا با كنايه سخن گفتم ؟ (١٤٣)

بارى آنقدر اين روش ننگين ادامه يافت به گونه اى كه معيار حق و باطل در نزد بنى اميه شد، و هر كه از آن امتناع مى كرد نابود مى شد هر كه به آن پايبند بود عزيز مى گشت .

حجاج بن يوسف آن سفاك كم نظير روزى به يكى از درباريان نزديك خود كه در همه جنگها با او همراهى كرده بود و نامش عبدالله بن هانى و از قبيله گمنام اَوْد بود گفت :

من هنوز خدمات تو را تلافى نكرده ام ، سپس به دنبال دو نفر از رؤ ساى قبائل عرب ، يعنى اسماء بن خارجه رئيس بنى فزارة و سعيدبن قيس ‍ رئيس يماية ، فرستاد و از آنها خواست تا دختر خود را به عبدالله بن هانى تزويج كنند، آنها ابا كردند اما وقتى با تهديد حجاج روبرو شدند به اجبار تسليم شدند.

حجاج پس از آن به عبدالله گفت : من دختران رئيس قبيله فزاره و يماية را به تزويج تو درآوردم ، ايندو كجا و قبيله تو اَوْد كجا؟

عبدالله كه از تحقير قبيله خود ناراحت شده بود گفت : اى امير اين را نفرما، ما داراى فضائلى هستيم كه هيچيك از عرب ندارد! حجاج گفت : چيست ؟

عبدالله گفت : به اميرالمؤمنين عبدالملك (حاكم اموى ) در هيچ مجتمعى از ما ناسزا گفته نشده است .

حجاج گفت : به خدا كه اين فضيلتى است ! عبدالله گفت : در جنگ صفين هفتاد نفر از ما با اميرالمؤمنين معاويه بودند ولى با ابوتراب جز يكنفر نبود. حجاج گفت : بخدا كه فضيلتى است ! عبدالله گفت : برخى از زنهاى ما نذر كرده بودند كه اگر حسين بن على كشته شود هر كدام ده شتر قربانى كند، و اين كار را كردند! حجاج گفت : بخدا كه اين فضيلتى است . عبدالله گفت : هيچكدام از ما نيست كه به او پيشنهاد لعن و ناسزاگوئى ابى تراب را بدهند مگر اينكه انجام مى دهد و حسن و حسين و مادر آن دو و فاطمه را هم اضافه مى كند! حجاج گفت :

بخدا كه فضيلتى است ، عبدالله گفت : هيچكدام از قبايل عرب مثل ما زيبا و بانمك نيست ، در اين هنگام حجاج (از حماقت او) خنديد زيرا عبدالله بسيار سبزه و مبتلا به بيمارى جذام ، بدقيافه و با چشمهاى كج و به شدت لوچ بود و گفت : اين امتياز را ديگر رها كن . (١٤٤)

سنت بدگوئى و ناسزاگوئى و تبليغات سوء بر عليه حضرت امير عليه السلام در تمامى دوران بنى اميه همچنان به شدت تعقيب مى شد، برخى از صحابه مانند سمرة بن جندب چهارصد هزار درهم از معاويه گرفت تا آيه ليلة المبيت را كه از فضائل آشكار حضرت امير عليه السلام است در شاءن ابن ملجم تفسير كرد و اين گونه دين به دنيا مى فروختند.

آنقدر اين امر شايع شد كه وقتى عمربن عبدالعزيز خواست اين سنت زشت را منسوخ كند مردم يكى از شهرهاى ايران براى او نوشتند و هداياى بسيار نيز فرستادند كه به ما اجازه بده تا شش ماه ديگر على را لعن كنيم .

در شهر حران اين عمل زشت آنچنان عادى شده بود كه مى گفتند: نماز درست نيست مگر با لعن ابى تراب .

تا اينكه بالاخرة عمر بن عبدالعزيز حدودا در سال ٩٩ هجرى اقدام به ممنوعيت آن كرد.

## پيشگوئى حضرت در مورد ناكامى تبليغات بنى اميه

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اشاره ششم حضرت در اين جملات كوتاه و پرمغز، به عدم تاءثير تبليغات سوء در نابودى نام آن بزرگوار است ، فرمود: اگر شما را به ناسزاگوئى من وادار كردند مرا ناسزا گوئيد كه اين كار براى من (نه تنها منقصت نيست بلكه سبب ) زيادى شرف و بلنداى مقام من و (منتشر شدن ياد من ) خواهد شد.

آرى اين جمله حضرت پيشگوئى بزرگ ، و معجزه عظيم الهى است كه خداوند متعال در مورد آن حضرت ارائه داده است و چه بسيار است اين معجزه ها.

همان خداوندى كه سقوط در چاه را كه برادران يوسف مى خواستند سبب فراموشى يوسف از ذهن پدر قرار دهند، همان چاه را نردبان ترقى و حكومت و عزت يوسف قرار داد و با افتخار در قرآن فرمود:((و الله غالب على امره (١٤٥) ؛ خدا هميشه پيروز است .))

آرى حضرت حق ، اين معجزه را بطور واضح تر در مورد ولى خود على بن ابيطالب انجام داد، تلاش همه جانبه دشمنان از نظر سياسى و نظامى و فرهنگى و تبليغاتى را نردبان عظمت حضرت و اسباب نشر فضائل او در شرق و غرب عالم قرار داد.

و امروز از معاويه و بنى اميه با آن همه عزت و عظمت جز به خوارى و لعنت ياد نمى شود، اما حضرت على و خاندان او، بر دلها حكومت مى كنند.

و شاهد آشكار آن ، بارگاه با شكوه دختر سيدالشهداء، حضرت رقيه است كه در شام در مركز حكومت اموى درس عبرت تاريخ است و در كنار كاخهاى اموى ، قبر معاويه است كه به زباله دان تبديل گشته است .

زمانى بر اين امت گذشت كه نام على بردن جرم بود و امروز افتخار اسلام و انسانيت است .

زمانى راه على متروك بود و گمراهى تلقى مى شد و امروز راه هدايت است و شاهراه حقيقت و افتخار و سعادت .

زمانى شيعيان و پيروان و دوستداران او در بدترين شرائط در زندانها قتل عام مى شدند و امروز سربلند و با عزت بنام على و پيروى از او بر دلها حكومت مى كنند.

آن روز اگر مسلمان نماها قدرشان را ندانستند، امروز حتى مسيحيان و حتى بى دينان به عظمتش اعتراف مى كنند و در مورد شخصيت او مقاله و كتاب مى نويسند و سخنرانى مى كنند.

((يريدون ليطفئوا نور الله باءفواههم و الله متم نوره و لوكره الكافرون .)) (١٤٦)

اى عمر سعد چگونه اى وقتى ميان بهشت و جهنم قرار گيرى ؟ بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اميرالمؤمنين عليه السلام روزى به عمربن سعد فرمود:

چگونه اى آن زمان كه در موقعيتى قرار بگيرى كه ميان بهشت و جهنم مخير شوى و تو جهنم را انتخاب كنى ؟

عمر سعد گفت : به خدا پناه مى برم از اين مطلب (يعنى هرگز چنين نمى كنم )، حضرت فرمود: ولى بدون شك اين كار خواهد شد. (١٤٧)

## ترديد عمر سعد و مشورت او

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

و حوادث همانگونه شد كه حضرت فرموده بود:

عبيدالله بن زياد وقتى فرماندار كوفه شد و درصدد دفع قيام سيدالشهداء و تهيه لشكر افتاد به عمر بن سعد پيشنهاد كرد تا فرماندهى سپاه كوفه را عهده دار شود او قبلا عمر بن سعد را ماءمور فرماندارى رى كرده و حكم او را هم به او داده بود عمر بن سعد وقتى پيشنهاد عبيدالله بن زياد را شنيد آن را نپذيرفت و درخواست كرد او را معاف دارد.

عبيدالله كه نقطه ضعف عمر سعد را كه همان رياست طلبى بود به خوبى تشخيص داده بود به او گفت : باشد ولى آن حكم ما را به ما برگردان ، عمر سعد با شنيدن اين سخن به ترديد افتاد و گفت : امروز را به من مهلت بده تا فكر كنم ، با هر كه مشورت كرد او را برحذر داشتند، خواهرزاده اش به او گفت :

تو را به خدا سوگند مى دهم كه به طرف حسين نروى ، گناه مى كنى و پيوند فاميلى را خواهى بريد، بخدا سوگند اگر همه دنيا و حكومت آن ، براى تو باشد و از آن بگذرى براى تو بهتر است از اينكه خدا را با خون حسين عليه السلام ملاقات كنى .

پيشگوئيهاى امير المؤمنين عاقبت محبت رياست و جاه طلبى

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

عمر سعد گفت : باشد، ولى آن شب را فكر مى كرد و مردّد بود، و شنيده شد كه در ضمن اشعارى با خود زمزمه مى كرد كه :

ءاترك ملك الرى و الرى منية ام ارجع مذموما بقتل حسين

و فى قتله النار اللتى ليس دونها حجاب و ملك الرى قره عين

((آيا حكومت رى را رها كنم ، با اينكه رى آرزوى من است ؟! يا اينكه با كشتن حسين مذمت را قبول كنم ؟ ميدانم كه در كشتن حسين آتش است كه جدايى از آن نيست ، ولى حكومت رى روشنى چشم من است .))

فردا كه نزد عبيدالله آمد و بهانه آورد كه شما مرا به حكومت رى منصوب كرده اى و در ميان مردم پخش شده است ، اگر صلاح مى دانى من به همانجا بروم و شما از بزرگان كوفه كسانى را كه از من كارآزموده ترند به سوى حسين بفرستى و نام عده اى را نيز برد.

عبيدالله گفت : من با تو در مورد كسى كه مى خواهم بفرستم مشورت نكردم ، تو خودت اگر با لشكريان ما مى روى و گرنه آن حكم (فرماندارى رى را) بما برگردان .

عمر سعد كه چنين ديد آن را پذيرفت . (١٤٨)

گفتگوى امام حسين با عمر سعد در كربلا بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

و اين چنين بود كه پيشگوئى اميرالمؤمنين در حق اين ملعون به حقيقت پيوست و از مسائل عبرت انگيز تاريخ آنكه او حتى به حكومت رى نيز نرسيد و زيانكار دو جهان شد و اين حقيقت را سيدالشهداء عليه السلام در كربلا به عمر سعد نيز خبر داد.

حضرت حسين عليه السلام به عمر سعد پيغام داد كه مى خواهم با تو صحبت كنم ، امشب ميان دو لشكر نزد من آى .

عمر سعد با بيست نفر، امام حسين عليه السلام نيز با بيست نفر آمدند، وقتى نزديك شدند، حضرت به ياران خود فرمود كنارى روند، فقط برادر گراميش حضرت عباس و پسر بزرگوار او على اكبر عليه السلام با حضرت ماندند، عمر سعد نيز چنين كرد و فرزندش حفص و غلام او باقى ماندند.

امام حسين عليه السلام به او فرمود: واى بر تو اى پسر سعد، از خدائى كه بازگشت تو به سوى اوست نمى ترسى ، آيا با من جنگ مى كنى در حالى كه منم پسر آنكه تو ميدانى (يعنى من فرزند رسول خدايم ) رها كن اين گروه را و با من باش ، اين كار، تو را به خداوند نزديك تر مى كند.

عمر سعد گفت : مى ترسم خانه مرا ويران كنند!

حضرت فرمود: من برايت خواهم ساخت .

عمر سعد گفت : مى ترسم مزرعه مرا مصادره كنند.

حضرت فرمود: من از اموال خودم در حجاز بهتر از آن را به تو مى دهم .

عمر سعد گفت : خانواده ام چه ؟ بر آنها نگرانم ، (حضرت فرمود: من سلامتى آنها را تضمين مى كنم ، عمر سعد ساكت شد و جوابى نداد) حضرت از او روى گردانده و در همان حال او را نفرين كرده فرمود:

چيست ترا؟ خداوند تو را در بسترت ذبح كند در اين دنيا، در روز قيامت تو را نيامرزد، بخدا كه اميدوارم از گندم عراق (بعد از من ) نخورى جز اندكى !

عمر سعد در حالى كه سخن حضرت را مسخره مى كرد گفت : اگر گندم نشد به جو كفايت است . (١٤٩)

و سرانجام نيز بدون اينكه به رى برسد با خفت و خوارى به دست مختار كشته شد.

و در روايت ديگرى سيدالشهداء عليه السلام به او فرمود: آيا مرا مى كشى به اين خيال كه آن حرامزاده پسر حرامزاده تو را حاكم شهرهاى رى و گرگان كند (١٥٠) بخدا سوگند مزه گواراى آن را هرگز نخواهى چشيد، اين قرارى است بسته شده ، هر چه مى خواهى انجام ده ، تو بعد از من نه شادى دنيا خواهى ديد و نه آخرت ، گويا سر تو را مى بينم كه بر روى نى در كوفه نصيب شده ، كودكان آن را هدف قرار داده سنگباران مى كنند (١٥١)

در تاريخ آمده است كه مردم سالها قبل از جريان كربلا عمر سعد را بعنوان قاتل الحسين مى شناختند، (١٥٢) و چون از جريان كربلا بازگشت و مورد توبيخ عام و خاص قرار گرفت در مشاجره اى كه با عبيدالله رخ داد گفت :((بخدا سوگند هيچ انسانى از سفرى برنگشته آنگونه كه من برگشتم ، عبيدالله را اطاعت كردم و خدا را معصيت نمودم و پيوند فاميلى را بريدم . (١٥٣)

اينها به زودى بر شما پيروز مى شوند و... بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

مردى بنام زياد گويد: در خانه حضرت على عليه السلام بوديم ، عده اى از شيعيان و خواص حضرت نيز حضور داشتند، حضرت نگاهى به حاضرين انداخت و چون در ميان ما غريبه اى نديد فرمود:

همانا اين گروه بزودى بر شما پيروز مى شوند، دستهاى شما را قطع مى كنند و چشمهاى شما را درمى آوردند، يكى از ما گفت : شما در آن زمان زنده ايد؟ حضرت فرمود: خداوند مرا از اين امر مصون داشته ، در اين ميان حضرت متوجه شد كه يكنفر گريه مى كند، فرمود: اى پسر احمق ، آيا هم لذتهاى دنيا را مى خواهى ، هم درجات آخرت را، خداوند فقط به استقامت كنندگان وعده (سعادت ) داده است . (١٥٤)

## پيشگوئى حضرت در مورد شهادت رشيد هجرى

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

رشيد هجرى (١٥٥) از ياران باوفا و صميمى حضرت على عليه السلام بود به گونه اى كه حضرت او را لايق تعليم علوم غيب دانسته ، از بلاها و مرگها آگاه بود و او را رشيد البلايا مى ناميدند، به بعضى خبر مى داد كه چگونه مى ميرد و يا چگونه كشته مى شود، و همانطور كه خبر داده بود واقع مى شد.

روزى اميرالمؤمنين عليه السلام با اصحاب خود به باغى رفت ، زير درخت خرمائى نشست و فرمود تا خرمائى چيدند و آوردند. رشيد گفت : يا اميرالمؤمنين چه خرماى خوبى است ؟

حضرت فرمود: اى رشيد، بدان كه تو را بر شاخه همين درخت به دار مى زنند!

رشيد گويد: از اين به بعد صبح و شام كنار اين درخت مى آمدم و آن را آبيارى مى كردم تا اينكه اميرالمؤمنين از دنيا رفت .

روزى آمدم ديدم كه شاخه هاى آن درخت را بريده اند، با خود گفتم : اجلم نزديك است يك روز كه آمدم رئيس ماءمورين محله به من گفت : بيا نزد امير، وقتى وارد قصر شدم ديدم كه آن چوب به كنارى افتاده است ، روز ديگرى ديدم نصف آن را براى چرخ آب چاه استفاده كرده اند. با خود گفتم :

دوست من به من دروغ نگفت : تا اينكه ماءمور حاكم به سراغم آمد و مرا احضار كرد وقتى وارد قصر شدم آن چوب را ديدم با پا به آن زدم و گفتم : من براى تو بزرگ شدم و تو براى من رشد كردى وقتى او را بر عبيدالله بن زياد وارد كردند گفت :

از دروغ رفيق خودت بگو! گفتم : بخدا كه نه من دروغگو هستم و نه او، به من خبر داده است كه تو دست و پا و زبانم را قطع خواهى كرد!

عبيدالله گفت : بخدا كه سخن او را دروغ مى گردانم ، سپس فرمان داد تا دستها و پاهايش را قطع كنند (اما زبانش را قطع نكنند تا به گمان خودش ‍ سخن حضرت على عليه السلام را باطل نمايد) وقتى رشيد را به نزد خاندانش بردند در همان حال از سخنان شگفت و عظيم به مردم خبر مى داد، صدا زد: اى مردم از من سؤ ال كنيد، اين گروه نزد من دينى دارند كه هنوز پرداخت نشده است در اين حال به ابن زياد خبر دادند كه : ميدانى چه كردى ؟ دست و پاى رشيد را بريدى و زبانش را آزاد گذاردى و او هم اكنون سخنان عظيم با مردم در ميان مى گذارد، عبيدالله دستور داد تا زبان او را نيز به همراه دست و پايش قطع كنند. (١٥٦)

شخصى به نام زياد بن نصر گويد: من نزد زياد بودم كه رشيد هجرى را آوردند زياد به او گفت : همراهت (يعنى على عليه السلام ) در مورد كار ما با تو چه گفته است ؟

(معلوم مى شود كه خبرهاى غيبى حضرت چنان مشهور بوده است كه دشمنان ايشان نيز از آن مطلع گشته بودند)

رشيد گفت : حضرت به من خبر داده است كه شما دست و پاى مرا بريده و سپس مرا به دار آويزان مى كنيد، زياد گفت : به خدا سوگند كه سخن على عليه السلام را دروغ مى گردانم ، رهايش كنيد.

همينكه رشيد خواست برخيزد و بيرون رود، زياد گفت : بخدا كه شكنجه اى سخت تر از همان كه صاحب او خبر داده سراغ ندارم ، او را ببريد و دست و پاى او را بريده و سپس دارش زنيد.

رشيد گفت : هرگز، شما نزد من چيزى داريد كه اميرالمؤمنين عليه السلام به من خبر داده است !

زياد كه متوجه شده بود گفت : زبانش را قطع كنيد، رشيد گفت : بخدا كه الان تصديق خبر اميرالمؤمنين عليه السلام محقق شد.

شيخ مفيد (ره ) بعد از نقل اين خبر گويد: اين روايت را نيز موافق و مخالف از افراد مورد اعتماد خود از كسانى كه نام برديم ذكر كرده اند و اين خبر در نزد علماء شيعه و اهل سنت مشهور است . (١٥٧)

دختر رشيد از شهادت پدر مى گويد: بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

شخصى بنام ابوحسان عجلى گويد: از دختر راشد (رشيد)، هجرى راجع به جريان پدرش پرسيدم گفت : از پدرم شنيدم كه اميرالمؤمنين عليه السلام به او فرمود: اى راشد چگونه است صبر تو آنگاه كه حرامزاده بنى اميه تو را بخواند و دستها و پاها و زبان تو را قطع كند؟

عرض كردم : يا اميرالمؤمنين آيا سرانجام آن بهشت است ؟ فرمود: آرى اى راشد، تو در دنيا و آخرت با من هستى .

دختر رشيد گويد: بخدا قسم كه پس از مدتى عبيدالله بن زياد ناپاك ، رشيد را خواست و به او دستور داد تا از اميرالمؤمنين بيزارى جويد و به او گفت : صاحب تو در مورد مرگ تو چه خبرى داده است ؟

رشيد گفت : دوست من صلوات الله عليه به من خبر داده كه تو مرا به بيزارى از او دعوت مى كنى و من قبول نمى كنم و تو دستها و پاها و زبان مرا قطع مى كنى .

ابن زياد گفت : بخدا قسم كه حتما سخن او را دروغ مى گردانم ، سپس ‍ فرمان داد تا دستها و پاهاى او را قطع كنند ولى زبانش را آزاد گذارند.

دختر رشيد گويد: پدرم را با دست و پاى بريده آوردند، به او گفتم : اى پدرم فدايت شوم آيا از اين مصيبت احساس درد مى كنى ؟ گفت : نه بخدا قسم مگر به مقدار فشارى كه هنگام ازدحام به انسان مى رسد وقتى همسايگان نزد او آمدند به آنها گفت : صفحه و دواتى بياوريد تا آنچه مولاى من اميرالمؤمنين عليه السلام به من خبر داده براى شما بگويم و سپس شروع كرد به گفتن اخبار مهم از كلام حضرت امير عليه السلام .

وقتى جريان را به ابن زياد بازگو كردند كسى را فرستاد تا زبان او را نيز قطع كرد و او در همان شب به رحمت ايزدى پيوست .

اميرالمؤمنين او را راشد نام نهاده بود و به او علم اجلها و بلاها را تعليم كرده بود، گاهى با شخصى برخورد مى كرد و مى گفت : اى فلانى تو با فلان مرگ خواهى مرد و همانگونه مى شد كه خبر مى داد. (١٥٨)

## داستانى عجيب از رشيد و ابى اراكة

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در زمانى كه رشيد هجرى فرارى بود و ماءموران زياد در پى او بودند، روزى نزد مردى بنام ابواراكه وارد شد، ابواراكه با عده اى از يارانش ‍ نزديك در (شايد در راهرو) نشسته بود كه رشيد وارد شد، از ديدن رشيد بسيار هراسناك شد به دنبال او آمد و به او گفت :

واى بر تو مرا كشتى و فرزندان مرا يتيم كردى و نابودى نمودى ! رشيد گفت : چرا؟ گفت :

تو تحت تعقيب هستى و اكنون به خانه من آمدى و دوستان من تو را ديده اند (و گزارش خواهند نمود).

رشيد گفت : هيچكدام از آنها مرا نديده اند! ابواراكه گفت : تو مرا نيز به مسخره گرفته اى ، آنگاه رشيد را در بند كشيد و محكم بست تا نگريزد! و در اتاقى محبوس كرد و در را بست .

سپس به نزد يارانش بازگشت و براى اينكه بفهمد آيا كسى رشيد را ديده است يا نه به آنها گفت : به نظرم رسيد پيرمردى هم اكنون وارد منزل من شده است ، آنها گفتند:

ما هيچكس را نديديم ، او چند بار سخن خود را تكرار كرد، اما همگى انكار كردند.

ابواراكه مى ترسيد تا مبادا ديگران رشيد را ديده باشند و به زياد گزارش ‍ كرده باشند به اين منظور راهى مجلس زياد شد تا ببيند جريان چيست و اگر آنها بو برده اند خودش اعتراف كند و رشيد را تحويل دهد.

به مجلس زياد آمد و نزد او نشست ، در اين ميان ناگاه رشيد را ديد كه بر استر او سوار شده به مجلس زياد مى آيد، رنگ صورتش پريد و خشكش ‍ زد و يقين كرد كه نابود شده است .

رشيد از استر پياده شد و نزد زياد آمد و سلام كرد، زياد از جا برخاست و او را در آغوش كشيد و بوسيد. سپس شروع كرد از او راجع به سفر او و بستگان او پرسيدن ، بعد از لحظاتى رشيد رفت .

ابواراكه به زياد گفت : خداوند برايت خير خواهد اى امير، اين پيرمرد كه بود؟

زياد گفت : او يكى از برادران ما از اهل شام بود كه به زيارت ما آمده بود.

ابواراكه به منزل خود آمد، مشاهده كرد رشيد در اتاق به همان حال (در بند) بود، به رشيد گفت : حالا كه نزد تو اين دانش است كه مى بينم هر كار كه خواهى بكن و هرگاه كه خواستى نزد ما آى . (١٥٩)

موسى بن جعفر عليه السلام و علم امام بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اسحاق بن عمار گويد: از عبد صالح (موسى بن جعفر عليه السلام ) شنيدم كه به مردى خبر مرگ او را مى داد! با خود گفتم : گويا او مى داند زمان مرگ هر يك از شيعيان خود را؟! در اين لحظه حضرت با قيافه اى خشمگين متوجه من شد و فرمود:

اى اسحاق ! رشيد هجرى به علم مرگها و بلاها آگاه بود (با اينكه امام نبود) و امام سزاوارتر است به دانستن آن ، سپس فرمود:

اى اسحاق هر چه خواهى انجام ده (آماده سفر آخرت باش ) كه عمر تو پايان يافته و تو تا دو سال ديگر (قبل از دو سال ) خواهى مرد، برادران تو و خانواده ات اندكى پس از تو با هم اختلاف پيدا كرده و به يكديگر خيانت مى كنند به گونه اى كه دشمنشان آنها را شماتت مى كند، آيا همين در دلت گذشت ؟ (كه من از زمان مرگ شيعيان خبر دارم ).

اسحاق گويد: من از آنچه در دلم خطور كرد استغفار مى كنم .

راوى گويد: از اين محفل اندكى گذشت و اسحاق فوت كرد و خانواده اش ‍ نيز نيازمند اموال مردم شدند و مفلس (ورشكسته و فقير) شدند. (١٦٠)

پيشگوئى دقيق اميرالمؤمنين عليه السّلام در مورد ميثم تمار بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

يكى از ياران باوفا و صميمى كه از خواص و برگزيدگان اصحاب اميرالمؤمنين عليه السّلام مى باشد و حضرت به مقدار قابليت و استعدادش به او از علوم خويش افاضه نمود، ميثم تمار است ، او مردى بود زاهد كه از شدت عبادت و زهد به شدت لاغر گشته بود.

اميرالمؤمنين علوم فراوانى به او داده بود كه از جمله آنها اسرار غيبى است .

ميثم در ابتدا برده زنى از قبيله بنى اسد بود، اميرالمؤمنين عليه السّلام او را آزاد نمود و به او فرمود:

نامت چيست ؟ گفت : سالم ، حضرت فرمود: پيامبر خدا صلى اللّه عليه و آله وسلم به من خبر داد كه نام تو - كه پدر و مادرت تو را به آن نامگذارى كرده اند - ميثم است .

ميثم گفت : خداو رسول او راست گفتند، شما هم يا اميرالمؤمنين راست گفتى ، بخدا كه اسم من همين است . حضرت فرمود: نام سالم را رها كن و به همان نامى كه پيامبر خدا صلى اللّه عليه و آله و سلم تو را نامگذارى كرده اند برگرد، به اين جهت نامش ميثم و كنيه اش ابوسالم شد.

روزى حضرت به او فرمود: تو بعد از من گرفتار مى شوى و به دار آويخته شده و با حربه اى مورد ضرب قرار خواهى گرفت ، روز سوم از بينى و دهان تو خون جارى مى شود و ريش تو با آن رنگين خواهد شد، پس در انتظار آن خضاب باش ، تو دهمين نفرى هستى كه بر در خانه عمروبن حريث اعدام مى شوى ، چوبه دار تو از همه آنها كوتاهتر و به زمين نزديكتر است .

سپس فرمود: بيا تا آن درخت خرمائى كه تو را بر شاخه آن به دار مى آويزند به تو نشان دهم ، سپس حضرت آن را به ميثم نشان داد.

از اين به بعد ميثم مكرر نزد آن درخت مى آمد و نماز مى خواند و در حالى كه به آن درخت اشاره مى كرد مى گفت : چه مبارك درختى هستى ! من براى تو آفريده شده ام و تو براى من آبيارى شده اى ، همواره چنين مى كرد تا اينكه درخت را قطع كردند و او از مكان دار خود در كوفه آگاه شد.

در اين ميان كه ميثم به كنار آن درخت مى آمد با عمروبن حريث كه همسايه آن درخت بود ملاقات كرد و به او گفت : من همسايه تو خواهم شد، خوب همسايه دارى كن ! عمروبن حريث كه منظور ميثم را متوجه نشده بود گفت : آيا مى خواهى خانه ابن مسعود يا ابن حكيم را بخرى ؟

## ديدار ميثم با ام سلمة

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در همان سالى كه ميثم به شهادت رسيد به نزد ام سلمة همسر گرامى پيامبر اكرم صلى اللّه عليه و آله وسلم رسيد و ام سلمة پرسيد: كيستى ؟ گفت : منم ميثم ، ام سلمة گفت : بخدا سوگند چه بسيار از پيامبر صلى اللّه عليه و آله وسلم شنيدم كه تو را ياد مى كرد و سفارش تو را در دل شب به على عليه السّلام مى كرد.

ميثم سراغ امام حسين عليه السّلام را گرفت ، ام سلمة گفت : در بستان خود به سر مى برد. ميثم گفت : به حضرت بگوئيد دوست داشتم براى عرض سلام خدمتشان برسم ، ما به خواست خداوند متعال همديگر را نزد خداوند - به زودى - ملاقات خواهيم كرد (زيرا اندكى قبل از شهادت سيدالشهداء در ايام شهادت مسلم بن عقيل ، ميثم به شهادت رسيد).

ام سلمه عطرى طلبيد و محاسن او را خوشبو كرد و گفت : اين محاسن به زودى با خون رنگين خواهد شد.

دستگيرى ميثم و گفتگوى ابن زياد با او بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

ميثم به كوفه آمد، عبيدالله بن زياد- كه لعنت خدا بر او باد - او را دستگير نمود، وقتى ميثم را نزد او آوردند به عبيدالله گفتند: اين مرد از همه افراد موقعيتش نزد على عليه السّلام بيشتر بود عبيدالله با تعجب گفت : واى بر شما اين مرد عجمى اينهمه موقعيت داشت ؟! گفتند: آرى ، عبيدالله به ميثم گفت : ميدانى خدايت كجاست ؟ ميثم با كمال جسارت گفت : او در كمين هر ستمكارى است و تو يكى از آن ستمكاران هستى !

عبيدالله گفت : با اين عجمى بودن به آنچه خواسته اى رسيده اى ، بگو ببينم صاحب تو يعنى على عليه السّلام - در مورد رفتار من با تو چه خبرى به تو داده ؟

ميثم گفت : به من خبر داده است كه تو مرا بعد از نه نفر كه من دهمين آنها هستم به دار مى آويزى ، چوبه دار من از همه كوتاهتر و به زمين نزديكتر است ! عبيدالله گفت : حتما گفته او را مخالف مى گردانم .

ميثم گفت : تو چگونه با او مخالفت مى كنى ، بخدا كه او به من خبرى نداده جز از جانب پيامبر اكرم صلى اللّه عليه و آله وسلم و او از جبرئيل از خداوند متعال ، با اين حال تو با اين گروه چگونه مخالفت مى كنى ؟ من خود آگاهم از جايگاهى كه بر آن به دار آويخته مى شوم ، ميدانم ، در كجاى كوفه است ؟ و من اولين مخلوق خدايم كه در اسلام به دهان او، لجام زده مى شود.

## ميثم و مختار در زندان

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

عبيدالله بن زياد ميثم را به زندان افكند، همراه ميثم ، مختار بن ابى عبيدة را (كه انتقام خون شهداء كربلا را بعدا از قاتلين آنها گرفت ) نيز به زندان افكند.

ميثم به مختار گفت : تو از زندان آزاد خواهى شد و براى خونخواهى (امام ) حسين عليه السّلام قيام مى كنى و اين مرد- عبيدالله - كه ما را مى كشد خواهى كشت !

عبيدالله تصميم گرفت مختار را بكشد، همينكه خواست اين تصميم را اجرا كند، نامه اى از يزيد به او رسيد كه در آن دستور آزادى مختار نوشته شده بود، عبيدالله او را آزاد كرد، ولى دستور داد ميثم را به دار آويزان كنند. وقتى ميثم را مى بردند مردى به او گفت : اى ميثم تو از اين بى نياز بودى (خود را به هلاكت انداختى ) ميثم تبسمى كرد و در حالى كه به آن درخت اشاره مى كرد گفت : من براى اين آفريده شدم و اين نيز براى من رشد كرده است .

وقتى ميثم را بر چوبه دار آويزان كردند (همان جائى كه حضرت على عليه السّلام خبر داده بود، البته دارآويز در سابق به صورت صليب بوده است نه حلق آويز، يعنى او را به چوبه دار بالا برده مى بستند، بدون اينكه طناب دار را بر حلق او ببندند، و پس از مدتى با نيزه يا تير او را مى كشتند)

مردم اطراف چوبه دار جمع شدند، وقتى عمروبن حريث منظره را در كنار خانه خود ديد گفت : بخدا كه ميثم به من مى گفت كه همسايه تو مى شوم ، سپس به كنيز خود دستور داد زير آن چوبه را تميز كرده و آب بپاشند و خوشبو كند.

ميثم بالاى دار شروع كرد از فضائل بنى هاشم بيان كردن به گونه اى كه به ابن زياد خبر دادند كه اين بنده شما را رسوا كرد، آن ملعون دستور داد تا لجام بر دهان او زنند و اولين مخلوق خدا بود كه در اسلام به او لجام زده شد.

سه روز گذشت و روز سوم با حربه اى او را هدف قرار دادند، تكبير گفت و در آخر آن روز از بينى و دهانش خون آمد (و به شهادت رسيد) و شهادت او ده روز قبل از آمدن سيدالشهداء عليه السّلام به عراق بود. (١٦١)

روايت ديگر در پيشگوئى حضرت امير عليه السّلام بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در روايت ديگرى ميثم گويد: اميرالمؤمنين عليه السّلام مرا خوانده فرمود: اى ميثم چگونه اى وقتى حرامزاده بنى اميه عبيدالله بن زياد تو را به بيزارى از من دعوت كند؟ عرض كردم : اى اميرالمؤمنين بخدا سوگند من از شما بيزارى نمى جويم .

حضرت فرمود: به خدا سوگند كه تو را مى كشد و به دار مى كشد، عرض ‍ كردم : صبر مى كنم و اين در راه خدا اندك است .

حضرت فرمود: اى ميثم در اين هنگام تو با من هستى در درجه من الخ . (١٦٢)

در روايت ديگرى آمده است : اميرالمؤمنين عليه السّلام از (مسجد) جامع كوفه بيرون مى آمد و نزد ميثم تمار مى نشست و با او سخن مى گفت ، گويند: روزى به ميثم فرمود: اى ميثم به تو بشارت دهم ؟ گفت : به چه چيز اى امير مؤمنان ؟ فرمود: به اينكه تو در حالى كه به دار آويخته شده اى خواهى مرد، ميثم گفت : اى مولاى من در آن حال من بر روش ‍ اسلام هستم ؟ حضرت فرمود: آرى . (١٦٣)

## مذاكره عجيب ميثم و حبيب و رشيد

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

روزى ميثم سوار بر اسب مى رفت كه حبيب بن مظاهر اسدى (شهيد فداكار كربلا) كه در ميان بنى اسد بود به استقبال ميثم آمد، هر دو سوار به هم نزديك شدند به گونه اى كه گردن اسبهاى آنها نزديك هم بود و با هم سخن مى گفتند.

حبيب به ميثم گفت : گويا پيرمردى را مى بينم فربه (يعنى ميثم را) كه موى جلوى سر او ريخته ، در كنار دارالرزق خيار (يا خربزه يا كدو) مى فروشد، و او در راه محبت خاندان پيامبرش بر دار شود و شكم او بر روى چوبه دار پاره گردد!

ميثم گفت : و من مردى سرخ روى را مى بينم با دو دسته موى بافته كه براى يارى فرزند دختر پيامبرش خارج مى شود و كشته مى گردد و سر او را در شهر كوفه مى گردانند.

اهل مجلس كه ايندو پيشگوئى را از ايندو نفر شنيدند گفتند: ما دروغگوتر از ايندو نديده ايم ! در اين ميان رشيد هجرى آمد و سراغ ميثم و حبيب را گرفت ، مردم گفتند: آن دو رفتند ولى ما از آنها شنيديم كه چنين و چنان مى گفتند.

رشيد گفت : رحمت خدا بر ميثم ، فراموش كرد بگويد: جايز كسى كه سر حبيب را مى گرداند صد درهم زياد مى كنند، آنگاه رشيد رفت .

مردمى كه اين را شنيدند گفتند: بخدا كه اين از آنها دروغگوتر است ، ولى روزگار گذشت تا اينكه ديديم ميثم را كه كنار خانه عمروبن حريث بر دار زدند و سر حبيب بن مظاهر را كه با امام حسين كشته شده بود به كوفه آوردند و هر چه خبر داده بودند واقع شد. (١٦٤)

پيشگوئى ميثم در مورد مرگ معاويه بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

ابو خالد تمار گويد: روز جمعه اى بود كه با ميثم تمار بر روى رودخانه فرات بوديم ناگهان بادى وزيد، ميثم بيرون آمد و بعد از نگاه به باد گفت : كشتى را محكم داريد كه اين بادى تند است ، همين ساعت معاويه مرد.

يك هفته گذشت ، در جمعه آينده پيكى از شام آمد وقتى از او جوياى حال شدم گفت : اوضاع مردم خوب است ولى معاويه مرد و مردم با يزيد بيعت كرده اند، پرسيدم : در چه روزى مرد؟ گفت : روز جمعه . (١٦٥)

## روايتى از ميثم در مورد غربت حضرت على عليه السّلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

ميثم تمار گويد: شبى از شبها مولاى من اميرالمؤمنين عليه السّلام با من به بيرون از كوفه آمد و در مسجدى كه آنجا بود چهار ركعت نماز گزارد بعد از سلام نماز و گفتن تسبيح عرضه داشت :

خدايا چگونه تو را بخوانم با آنكه نافرمانى ترا كرده ام ، و چگونه تو را نخوانم بعد از آنكه ترا شناخته و محبت تو در دلم جاى گرفته است ، دستى را بطرف تو دراز كردم كه از گناه پر است و چشمى كه اميدوار (به بخشش و كرم ) توست - سپس دعائى طولانى كرد و صدا را آهسته نمود و سر بر خاك نهاده سجده كرد و يكصد مرتبه گفت : العفو العفو، آنگاه برخاست و بيرون رفت ، من به دنبال حضرت به صحرا رفتم ، حضرت خطى برايم كشيد و فرمود:

مبادا از اين خط بگذرى ! آنگاه خودش تنها رفت ، شب تاريكى بود با خودم گفتم :

تو مولاى خود را رها كردى با آنكه او دشمنان بسيار دارد، در پيشگاه الهى و نزد پيامبر او چه عذرى خواهى داشت ، بخدا كه دنبالش خواهم رفت و مراقب او خواهم بود گرچه از فرمان او سرپيچى كنم . به همين جهت دنبال حضرت حركت كردم ، مقدارى كه آمدم ديدم حضرت سر را تا نصف بدن درون چاهى فرو برده و با چاه سخن مى گويد و چاه نيز با حضرت سخن مى گويد، كه ناگاه حضرت متوجه من شده فرمود: كيستى ؟ گفتم : ميثم .

فرمود: آيا نگفتم از آن خط عبور نكنى ؟ عرض كردم :اى مولاى من از دشمنان بر شما ترسيدم دلم آرام نگرفت فرمود: آيا از حرفهاى من چيزى شنيدى ؟ عرض كردم : نه فرمود:

اى ميثم : در سينه عقده هائى است كه وقتى سينه ام از آن تنگ مى شود با دست زمين را گود مى كنم و اسرار خود را براى آن بازگو مى كنم ، از اين عقده هاى من است كه زمين مى رويد و آن گياه اثر بذر من است . (١٦٦) و امام باقر عليه السّلام به ابوخالد كابلى فرمود: على بن ابى طالب عليه السّلام نزد شما بود در عراق و با اصحاب خود با دشمن مى جنگيد ولى در ميان (آن جمعيت انبوه ) پنجاه نفر كه او را درست بشناسند و به رهبرى او حقيقتا آگاه باشند نبود. (١٦٧)

## پيشگوئى حضرت در مورد شهادت حجر بن عدى و ياران او

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

حجر بن عدى بعد از ضربت خوردن اميرالمؤمنين عليه السّلام توسط ابن ملجم - كه لعنت خدا بر او باد - به عيادت حضرت آمد و با گفتن اشعار فصيح و زيبائى حضرت را تمجيد و تاءسف خود را ابراز نمود كه اول آن اشعار اين بود:

فيا اسفى على المولى التقى ابوالاطهار حيدرة الزكى

((اى افسوس بر مولاى با تقوا، پدر پاكان ، حيدر پاك .))

وقتى نگاه اميرالمؤمنين عليه السّلام به او افتاد و اشعار او را شنيد به او فرمود: چگونه اى وقتى تو را براى بيزارى از من دعوت كنند، چه خواهى گفت ؟

حجر گفت : اى امير مؤمنان بخدا سوگند اگر مرا با شمشير قطعه قطعه كنند و براى سوزاندنم آتش برافروزند و مرا در آن اندازند، اينها را بر بيزارى جستن تو ترجيح خواهم داد!

حضرت فرمود: به هر خبرى موفق باشى اى حجر، خدا به تو از جانب خاندان پيامبرت خير دهد (١٦٨) و در يك پيشگوئى ديگر اميرالمؤمنين عليه السّلام فرمود:

اى اهل عراق به زودى از شما هفت نفر در سرزمين عذراء كشته مى شوند، مثل آنها همانند اصحاب اخدود است (كه داستان آنها در قرآن آمده است و به جرم قبول مذهب حق در گودالهاى آتش سوزانده شدند).

و سرانجام حجر و و اصحاب او به دست عمال معاويه در عذراء به شهادت رسيدند. (١٦٩)

## داستان شهادت حجر و ياران او

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

حجر بن عدى ، از بزرگان و خواص اصحاب اميرالمؤمنين عليه السّلام است كه به زهد و كثرت عبادت و نماز معروف بود، گويند در يك شبانه روز هزار ركعت نماز مى خواند.

او در كودكى پيامبراكرم صلى اللّه عليه و آله وسلم را درك كرده بود و با اين حال از بزرگان صحابه شد، او كه از ناسزاگوئى حاكم كوفه بنام مغيرة بن شعبه كه به حضرت على عليه السّلام و شيعيان او ناسزاگوئى مى كرد، به شدت به تنگ آمده بود، شروع نمود به اعتراض كردن ، تا اينكه مغيره مرد و پس از او جنايتكار خونريز و حرامزاده اى بنام زياد والى كوفه شد، شيعيان اطراف حجر را گرفتند و كم كم جمعيتشان زياد شد تا اينكه در يك اعتراض علنى نماينده حاكم را بر روى منبر سنگباران كردند، حاكم به تعقيب حجر پرداخت ، تا اينكه دوازده نفر را با او دستگير كردند، و قرار شد آنها را به نزد معاويه در شام بفرستند تا او قضاوت كند و همراه آنها نامه اى نوشت و در آن حجر و اصحاب او را به جنگجوئى و آشوبگرى و تهيه لشكر و تفرقه افكنى و لعنت بر خليفه و بركنارى معاويه و كفر، متهم نمود و دستور داد تا بزرگان شهر بر آن گواهى دهند و حتى نام برخى را به دروغ پاى نامه نوشت .

اين عده را كه تعداد آنها به چهارده نفر رسيده بود به طرف شام حركت دادند تا اينكه به منطقه اى بنام مرج عذراء در چند مايلى دمشق رسيدند، در اينجا معاويه نمايندگان كوفه را كه پيام رسان زياد بودند به حضور پذيرفت ، معاويه دو نفر را كه يكى از آنها يك چشم بود به نزد حجر در يك تفاءل گفت : نصف ما كشته مى شود و نصف ديگر نجات مى يابد.

شش نفر از آن گروه با شفاعت بزرگان شام نجات يافتند آنگاه به افراد باقيمانده گفتند: ما دستور داريم بيزارى از على و لعن بر او را بر شما عرضه كنيم ، اگر انجام داديد شما را رها خواهيم كرد وگرنه خواهيم كشت ، معاويه خون شما را به خاطر گواهى همشهريان شما حلال مى داند ولى شما را با اين شرط عفو مى كند، از على بيزارى بجوئيد تا آزاد شويد.

آنها يكصدا گفتند: ما چنين نخواهيم كرد، آن شب را به آنها مهلت دادند، كفنهاى آنها را آماده كردند آنها تمامى شب را به نماز پرداختند.

صبحگاه ياران معاويه گفتند: اى گروه ما ديشب ديديم شما نماز طولانى و زيبا دعا مى كرديد، به ما بگوئيد نظر شما در مورد عثمان چيست ؟ جواب دادند: او اولين كسى است كه در حكومت ستم كرد و به غير حق عمل كرد.

اهل شام گفتند: معاويه شما را بهتر مى شناخت سپس دوباره پيشنهاد كردند كه از على عليه السّلام بيزارى بجويند، آنها گفتند: هرگز، بلكه ما ولايت او را مى پذيريم . آنگاه هر كدام از آن جماعت يكنفر از اصحاب حجر را گرفته مى برد تا بكشد، حجر گفت : بگذاريد دو ركعت نماز بخوانم ، كه من هرگز وضوء بدون نماز نگرفته ام . پس از نماز گفت : بخدا كه نمازى كوتاهتر از اين نخوانده بودم و اگر نه اين بود كه اينان برداشت كنند كه از روى بى تابى است دوست داشتم زياد نماز بخوانم ، يكى از آنها با شمشير برهنه بطرف حجر آمد، حجر لرزيد، آن مرد گفت : تو كه پنداشتى از مرگ واهمه ندارى (چرا ترسيدى ؟)، اكنون اگر بيزارى بجوئى تو را رها مى كنيم ! حجر گفت : چرا هراسناك نشوم وقتى قبرى آماده و كفنى باز و شمشيرى برهنه مى بينم ، ولى بخدا سوگند اگر هراس ‍ كردم ، اما چيزى كه خداى را به خشم آورد نخواهم گفت ، سپس او را شهيد كردند. رضوان خدا بر او باد.

## شهادت شش نفر از ياران حجر

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

سپس شروع كردند ياران حجر را يكى يكى كشتند تا شش نفر، دو نفر باقيمانده پيشنهاد كردند ما را نزد معاويه بفرستيد، وقتى نزد معاويه آمدند يكى از آنان بنام كريم بن عنيف گفت : خدا را خدا را اى معاويه تو از اين دنياى فانى مى روى و به جهان باقى خواهى شتافت و در آنجا از اين تصميم كه در مورد ريختن خون ما گرفته اى بازخواست خواهى شد.

معاويه گفت : در مورد على چه نظرى دارى ؟ او گفت من با تو هم عقيده ام و از دين على بيزارم ، معاويه با شفاعت شمر او را بخشيد مشروط بر اينكه يك ماه زندانى شود و تا معاويه حكومت مى كند به كوفه وارد نشود.

سپس به نفر دوم گفت : در مورد على چه مى گوئى ؟ او گفت : من شهادت مى دهم كه على از كسانى است كه ياد خدا را زياد مى نمود و امر به معروف و نهى از منكر مى كرد و خطاى مردم را عفو مى نمود، معاويه گفت : نظر تو در مورد عثمان چيست ؟ گفت : او اولين كسى است كه درهاى ستم را گشود و درهاى حق را به لرزه انداخت .

معاويه گفت : خودت را كشتى ، آن مرد گفت : بلكه تو را كشتم ، آنگاه معاويه كه از جملات او به شدت ناراحت بود در نامه اى به زياد يعنى حاكم كوفه نوشت : اين مرد بدترين آن گروهى است كه براى ما فرستادى ، او را به گونه اى شكنجه كن كه شايسته آن است و به بدترين صورت بكش ، و چون نامه به زياد رسيد دستور داد تا او را زنده به گور كردند.

و به اين ترتيب همچنانكه حضرت امير عليه السّلام خبر داده بود هفت نفر از آنان كشته شدند. شهادت حجر و ياران او در دل مسلمانان بسيار گران آمد

اعتراض شديد سيدالشهداء به كشتن حجر و ياران او بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

امام حسين عليه السّلام در نامه اى به معاويه در ضمن جملاتى چنين فرمود:

مگر تو قاتل حجر بن عدى و نمازگزارانى كه از ظلم برآشفته و بدعت را سنگين مى دانستند نيستى ؟ همانها كه در راه خدا از سرزنش كننده هراس ‍ نداشتند و تو آنها را به ظلم كشتى با آنكه به آنها پيمانهاى سخت داده و قسمهاى محكم خورده بودى .

و موضوع شهادت حجر و ياران او يكى از مواردى بود كه مسلمانان بر معاويه به سختى اعتراض مى كردند، گويند معاويه در هنگام مرگ مى گفت : روزگار بدى براى من از حجر در پيش است . (١٧٠)

پيشگوئى حضرت در مورد قنبر و قتل او بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

روزى حجاج بن يوسف ثقفى به اطرافيان خود گفت : ميخواهم مردى از اصحاب ابوتراب را (كنيه اى كه دشمنان حضرت بعنوان تحقير از حضرت على عليه السّلام ياد مى كردند) به قتل برسانم و با خون او نزد خداوند تقرب جويم !

به او گفتند (اكنون ) هيچكس را مثل قنبر غلام على به او نزديكتر نمى شناسيم ، حجاج ماءمورى را فرستاد تا قنبر را دستگير كرده آوردند.

حجاج گفت : توئى قنبر؟ جواب داد: آرى ، گفت : ابو همدان ؟ گفت : آرى ، حجاج گفت : على بن ابى طالب مولاى توست ؟ قنبر گفت : مولاى من خداست و على صاحب نعمت من است ، حجاج گفت : آيا از دين على بيزارى مى جوئى ؟ گفت : اگر از دين او بيزار شوم ، مرا به چه دينى برتر از او راهنمائى مى كنى ؟ (حجاج كه از اين پاسخ كوبنده درمانده شد، سخن را عوض كرده ) گفت :

تو را مى كشم ، خودت بگو دوست دارى چگونه كشته مى شوى ؟ قنبر گفت : من اختيار را به تو دادم ، حجاج پرسيد: براى چه ؟ قنبر گفت : زيرا هرگونه كه مرا بكشى همانطور تو را (در آخرت ) خواهم كشت و همانا اميرالمؤمنين به من خبر داده است كه مرگ من از روى قتل و به ظلم و ناحق خواهد بود، حجاج دستور داد تا سر او را بريدند. (١٧١)

## پيشگوئى حضرت در مورد شهر كوفه و حاكمان آن

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در نهج البلاغه است كه اميرالمؤمنين عليه السّلام در خطبه اى فرمود:

اى كوفه گويا تو را مى بينم كه (بر اثر آمد و شد لشكرها و پيشامدهاى سخت ) كشيده مى شوى همانند چرم در بازار عكاظ (زيرا چرم در وقت دباغى بسيار بر او كش و مالش داده مى شود و عكاظ نام بازارى معروف بوده است در حجاز ميان نخله و طائف ) و از پيشامد حادثه پايمال گشته و جنبش ها (انواع مصائب ) بر تو وارد شود، و من مى دانم هيچ ستمگرى بر تو اراده ظلم نكند مگر اينكه خداوند او را به بلائى مبتلا كند يا كسى را بر او مسلط گرداند كه او را بكشد (يعنى ستمگران كوفه يا مبتلا مى شوند و يا كشته مى گردند)

و اين خبر از جمله پيشگوئيهاى آن حضرت است همچنانكه در وقايع كوفه و شرح حال ستمگران آن ذكر شده است . محمد بن حسين كيدرى در شرح نهج البلاغه گويد:

از آن جبارانى كه خداوند آنها را به خود مشغول نمود زياد (بن ابيه ) است ، او مردم را در مسجد جمع كرد تا على عليه السّلام را لعنت كنند، كه ناگاه دربان او بيرون آمد و گفت : مردم متفرق شويد كه امير گرفتار است و همين الان فلج شده است .

فرزند او عبيدالله بن زياد نيز به مرض جذام مبتلا گريد، حجاج بن يوسف (كه راجع به حالات و جنايات او بعدا سخن خواهيم گفت ) در شكمش ‍ جانور افتاد تا مرد، عمروبن هبيرة و فرزند او يوسف هر دو به بيمارى صرع (غش ) مبتلا شدند، خالد قسرى آنقدر در زندان ماند تا از گرسنگى مرد.

اما آن گروهى از ستمگران كه خداوند توسط كسانى آنها را نابود كرد و كشته شدند مثل عبيدالله بن زياد و مصعب بن زبير و ابوالسرايا و ديگران بودند كه همگى كشته شدند و همچنين يزيد بن مهلب كه به بدترين وضع كشته شد.

## پيشگوئى حضرت در مورد قاتل جويرة

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

جويرة بن مسهر به دارالاماره كوفه آمد و صدا زد: كجاست اميرالمؤمنين عليه السّلام ؟ گفتند: حضرت استراحت نموده است ، صدا زد: اى خوابيده بيدار شو، سوگند به آنكه جانم به دست (قدرت ) اوست ، ضربتى بر سر تو وارد شود كه محاسن تو از آن رنگين گردد همانگونه كه خودت مرا خبر داده اى .

حضرت امير عليه السّلام كه سخنان او را شنيد فرمود: جلو بيا تا با تو سخنى گويم ، سوگند به آنكه جانم به دست (قدرت ) اوست ، حتما تو را با زور و اكراه به نزد آن خونريز طغيانگر ناپاك مى برند و دست و پاى تو را در زير شاخه (درختى كه نزديك خانه ) كافرى است قطع كرده سپس بر دار كشند!

روزگار گذشت تا آنكه پس از آن حضرت ، زياد بن ابيه حاكم معاويه دست و پاى جويرة را بريد و او را بر شاخه اى كنار خانه ابن معكبر به دار كشيد. (١٧٢)

## پيشگوئى حضرت در مورد قاتل كميل بن زياد

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

وقتى حجاج بن يوسف آن جنايتكار تاريخ حاكم عراق شد، (در پى دستگيرى و كشتار شيعيان برآمد) و به تعقيب كميل بن زياد يار باوفاى حضرت امير عليه السّلام پرداخت ، كميل مخفى شد، حجاج حقوق و مزاياى قوم او را قطع كرد.

سرانجام كميل نتوانست ناراحتى و سختى قوم خود را تحمل كند با خود گفت : من ديگر پير شده ام و عمرم به پايان رسيده ، سزاوار نيست قوم خود را محروم كنم ، و به اين ترتيب خود را تسليم حجاج كرد و نزد او رفت .

حجاج كه ديد كميل با پاى خود آمده است گفت : دوست داشتم تو را دستگير مى كردم (حالا با پاى خود آمده اى )

كميل گفت : دندانهاى نيش خود را (همچون درندگان هنگام دريدن طعمه ) بر من فرو مكن و مرا نترسان ، به خدا كه از عمر من جز اندكى (همانند اوائل غبار) نمانده است ، هرگونه كه خواهى حكم كن كه خدا را وعده گاهى است و بعد از قتل حسابى در كار است (و بايد پاسخگوئى باشى ) و بدان كه اميرالمؤمنين به من خبر داده است كه قاتل من تو هستى !

حجاج گفت : پس حجت بر تو تمام است (يعنى براى صدق كلام على هم شده بايد تو را بكشم )

كميل گفت : بله اگر تو قاضى باشى و قضاوت كنى ، حجاج گفت :

آرى تو جزء قاتلين عثمان هستى ، آنگاه دستور داد گردن او را قطع كردند. (١٧٣)

## بشارت اميرالمؤمنين عليه السّلام به تولد زين العابدين عليه السّلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

وقتى سپاه ايران در نبرد با مسلمانان شكست خورد، در ميان كسانى كه به اسارت درآمدند دختر يزدجرد پادشاه ايران بود.

وقتى او را در ميان اسيران به مدينه نزد عمر آوردند، دختران مدينه براى تماشاى او بيرون آمدند، زيرا صورتى بسيار زيبا و نورانى داشت ، كه مسجد را روشن نمود، وقتى عمر به او نگاه كرد، آن دختر صورت خود را پوشاند و به زبان فارسى آن زمان گفت :

اف بيروج بادا هرمز (گويا منظور او اين بود كه سياه باد روى هرمز كه با پاره كردن نامه رسول خدا صلى اللّه عليه و آله وسلم سبب شد تا او به اسارت درآيد)

عمر كه متوجه منظور او نشده بود فكر كرد به او بدگوئى مى كند، گفت : اين زن به من ناسزا مى گويد و تصميم گرفت او را تنبيه كند.

حضرت امير عليه السّلام به او فرمود: تو نمى توانى با او چنين كنى ، او را مخير گردان تا در ميان مسلمانان هر كه را خواهد انتخاب كند و آن را از سهم او قرار بده .

وقتى او را مخير كردند، در ميان جمعيت دست خود را بر سيد الشهداء عليه السّلام گذارد، حضرت امير عليه السّلام از او پرسيد نامت چيست گفت : جهان شاه حضرت فرمود: بلكه شهر بانويه هستى .

در اين لحظه بود كه كه حضرت امير عليه السّلام بشارتى بزرگ به امام حسين عليه السّلام داده و فرمود:

اى ابا عبداللّه از اين بانو براى تو پسرى متولد خواهد شد كه بهترين اهل زمين باشد. و پس از چندى حضرت زين العابدين على بن الحسين عليه السّلام متولد شد كه حضرتش را ابن الخيرتين : فرزند دو بزرگ (بزرگ عرب و بزرگ عجم ) مى گفتند. حضرت باقر عليه السّلام فرمود: پس ‍ منتخب خدا از عرب هاشم است و از عجم ، ايران . (١٧٤)

## خبر دادن حضرت به شهادت مزرع بن عبدالله

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

مردى به نام ابوالعالية گويد: مزرع بن عبدالله از اميرالمؤمنين عليه السّلام نقل مى كرد كه فرمود: به خدا سوگند حتما لشكرى روى آورد و چون به بيابان رسد زمين آنها را فرو برد، ابوالعالية گويد: به او گفتم : تو به من از غيب خبر مى دهى ؟ مزرع گفت : آنچه مى گويم حفظ كن ، بخدا سوگند اميرالمؤمنين عليه السّلام خبر داده واقع خواهد شد و (خبر ديگه اينكه ) مردى دستگير مى شود و ميان دو غرفه از غرفه هاى اين مسجد به دار آويخته و كشته مى شود.

ابوالمعالى كه بسيار تعجب كرده بود گفت : تو از غيب خبر مى دهى ؟ مزرع گفت : مرا مرد امين و راستگو على بن ابى طالب خبر داده است .

ابوالمعالية گويد: يك جمعه نگذشته بود كه مزرع را دستگير كردند و او را كشته و ميان غرفه مسجد به دار آويختند، او خبر سومى نيز به من داده بود كه آن را فراموش كردم . (١٧٥)

پيشگوئيهاى امير المؤمنين خبر دادن حضرت به قيام ابومسلم خراسانى و پيروزى او

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در جنگ صفين ، ناگاه لشكر شام ، ميمنه لشكر عراق را فرارى داد، مالك اشتر سردار لشكر حضرت امير عليه السّلام در تلاش براى جلوگيرى از متلاشى شدن سپاه ، سربازان را با فرياد به بازگشت و ادامه جنگ فرا مى خواند.

در اين ميان مالك اشتر شنيد كه حضرت مى فرمود:اى ابومسلم بگير ايشان را! حضرت سه بار اين جمله را تكرار نمود.

مالك كه به منظور حضرت پى نبرده بود خيال كرد منظور حضرت ابومسلم خولانى از سپاهيان شام است ، به همين جهت به حضرت عرض ‍ كرد: آيا ابومسلم با لشكر شام نيست ؟

حضرت فرمود: منظورم ابومسلم خولانى كه در سپاه شام است نيست ، بلكه مقصود من مردى است كه از ناحيه مشرق ظهور كند و خداوند به وسيله او اهل شام را هلاك گرداند و حكومت را از ايشان بستاند. (١٧٦)

و باز در طى نامه اى كه به معاويه فرستاده فرمود: از طرف خراسان پرچمهاى سياه ظاهر مى شود و حكومت بنى اميه را برمى اندازد (١٧٧)

مختصرى از جريان قيام ابومسلم خراسانى بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

و حوادث همانگونه شد كه حضرت خبر داده بود، زيرا ابومسلم خراسانى به طرفدارى از ابراهيم بن محمد بن على بن عبدالله بن عباس و امامت او پرداخت ، در خراسان كار او بالا گرفت ، و لباس سياه را شعار خود قرار داد و به سپاه خود دستور تا جامه سياه بپوشند و پرچم سياه بردارند و در رمضان سال ١٢٩ هجرى به عنوان سردار لشكر ابراهيم عباسى قيام كرد و سرانجام پس از پيروزيهاى مكرر و آزادسازى مناطق بسيار سرانجام لشكر بنى اميه شكست خورده و آخرين آنها يعنى مروان حمار كشته شد، گويند پس از كشته شدن ، زبان او را قطع كردند و دور انداختند، گربه اى پيدا شد و زبان مروان را خورد و از عجائب روزگار آنكه قبل از اين به دستور مروان زبان يكى از خادمين خود را كه سخن چينى كرده بود بريدند و همين گربه زبان او را خورده بود!!

ابراهيم مذكور قبلا به دستور مروان دستگير شده بود و چندى در حران زندانى شد و چون از رهائى ماءيوس گرديد، و در وصيت نامه اى خلافت را براى برادر خود عبدالله سفاح قرار داد و نزد شخصى امانت نهاد، و سرانجام به دستور مروان سر او را در كيسه اى از آهك كردند، مدتى دست و پا زد و جان داد، و چون مروان به دست ابومسلم كشته شد برادر او عبدالله سفاح به خلافت رسيد، و به اين ترتيب در سال ١٣٢ هجرى حكومت بنى اميه منقرض و حكومت بنى عباس آغاز شد.

## سرانجام فجيع و عبرت آميز ابومسلم خراسانى

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اما ابومسلم خراسانى او مردى بسيار خونريز بود به گونه اى كه تعداد كشته شده هاى به دست او را در جريان قيام كه با شكنجه كشته بود تا صدها هزار نفر شمارش كرده اند.

ابومسلم با اينكه در زمان سفاح ، اقدام به قتل ابوسلمة اولين وزير بنى عباس كرده بود اما چون حقى عظيم بر دولت بنى عباس داشت ، سفاح با او كارى نداشت ، بلكه او را احترام مى كرد، تا اينكه سرانجام در ٢٥ شعبان سال ١٣٧ به دستور منصور عباسى كشته شد، زيرا ميان آنها كدورتى پديد آمد، گويند ابومسلم مدعى خلافت بود و بعد از مكاتبات بسيارى كه ميان آن دو رد و بدل شد، سرانجام ابومسلم به ديدار منصور شتافت ، منصور دست به حيله زد و دستور داد مردم به استقبال او روند، استقبال خوبى از او به عمل آمد، ابومسلم به نزد منصور آمد و دست او را بوسيد.

منصور به او اجازه داد مرخص شود و سه روز استراحت كند و نظافت نمايد، فردا مردى بنام عثمان بن نهيك و چهار نفر از نگهبانان را خواسته گفت : هرگاه من در كف دست خود را به هم زدم ، خارج شويد و ابومسلم را بكشيد.

وقتى ابومسلم به نزد منصور شتافت ، منصور شروع كرد راجع به برخى كارهاى گذشته وى اعتراض كردن و در هر مورد ابومسلم توضيح مى داد، وقتى سرزنش منصور طولانى شد، ابومسلم گفت : اينگونه نبايد با من صحبت شود بعد از آنهمه سختيها و كارهائى كه من كردم و سوابقى كه (براى حكومت بنى عباس ) دارم .

منصور در حالى كه خشمگين بود گفت : اى پسر زن خبيث ، اگر به جاى تو كنيزى بود كافى بود، تو در سايه دولت ما فعاليت كردى ، اگر كار دست تو بود، قدرت هيچ اقدامى نداشتى .

ابومسلم به عنوان كرنش دست منصور را بوسيد و عذرخواهى كرد، منصور گفت : همانند امروز نديدم ، به خدا كه اين كار تو فقط خشم مرا افزون كرد.

ابومسلم گفت : اين سخن را رها كن من جز از خدا نمى ترسم ، منصور از اين سخن برآشفت و او را بدگوئى كرد و دست بر هم زد، نگهبانان بر او حمله كردند، ابومسلم گفت : اى امير مؤمنان مرا براى (دفاع در مقابل ) دشمنت نگه دار، منصور گفت : خدا مرا در آن زمان نگه ندارد، آيا دشمنى دشمن تر از تو براى من هست ؟ آنگاه نگهبانان در حالى كه ابومسلم فرياد مى زد، العفو، او را كشتند. منصور گفت : آيا الآن كه شمشيرها تو را در برگرفته تقاضاى عفو دارى ؟ (١٧٨)

گويند: ابومسلم مى گفت : سرگذشت من با عباسيان همانند مردى صالح است كه استخوان شيرى ديد، دعا كرد تا خداوند او را زنده كند، چون شير زنده شد گفت :

تو بر من حق بزرگى دارى ولى مصلحت آن است كه تو را بكشم زيرا تو مردى مستجاب الدعوة هستى ، شايد دوباره دعا كنى تا خداوند مرا بميراند يا شيرى قوى تر بيافريند و سبب ضرر من شود.

اكنون كه عباسيان به سبب من قوى شدند، مصلحت ايشان در كشتن من است . گويند: ابومسلم در سرزمين عرفات دعا مى كرد و مى گفت : خدايا از گناهى توبه مى كنم كه گمان ندارم مرا بيامرزى ، به او گفتند: آيا بر خداوند سخت است آمرزش آن ؟ گفت : من لباس ستمى را بافته ام كه تا دولت بنى العباس برجاست ادامه دارد، چه بسيار فرياد مظلومى كه چون زير بار ستم قرار گيرد مرا لعنت خواهد كرد، آيا مردى كه اين همه دشمن دارد چگونه آمرزيده مى شود؟ (١٧٩)

## ابومسلم طرفدار اهل البيت عليهم السلام نبود

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

صاحب حديقة الشيعة گويد: ابومسلم از هنگام قيام تا زمانى كه كشته شد ششصد هزار نفر را كشته بود به جز آنها كه در صحنه هاى جنگ كشته بود، در زمان سردارى او بسيارى از شيعيان به قتل رسيدند، به دستور او نبيره جعفر طيار را كشتند، ابوسلمه خلال را به خاطر نامه اى كه به امام صادق عليهم السلام نوشته بود دستور داد تا كشتند.

سليمان كثير را به واسطه آنكه به اولاد اميرالمؤ مين عليهم السلام تمايل داشت به دست خود به قتل رسانيد، نبيره امام سجاد را نيز كشت و اخبار در مذمت او بسيار است . سپس روايتى را از احمدبن محمدبن عيسى نقل مى كند كه گويد نزد حضرت رضاعليه السلام با عده اى از اصحاب حضرت نشسته بودم كه محمدبن ابى عمير وارد شد، سلام كرد و نشست سپس گفت :

اى پسر پيامبر، خداوند مرا فداى تو گرداند نظر شما در مورد ابومسلم مروزى كه در زمان مروان قيام كرد چيست ؟

حضرت فرمود: نام او در دفترى است كه نام دشمنان ما، بنى اميه و ديگران در آن است . راوى پرسيد: گروهى از مخالفين مى گويند او از شيعيان شماست ، حضرت فرمود: دروغ مى گويند و گناه مى كنند خداوند ايشان را لعنت كند، ابومسلم نسبت به ما و شيعيان ما به شدت عناد و دشمنى داشت ، هر كه او را دوست دارد ما را دشمن داشته و هر كه از او قبول كند بر ما رد كرده است ، هر كه او را مدح كند ما را بدگوئى كرده است ، اى پسر ابى عمير هر كه مى خواهد از شيعيان ما باشد بايد از او بيزارى جويد و هر كه از او بيزارى نجويد از ما نيست و ما از او در دنيا و آخرت بيزاريم . (١٨٠)

## او نمى ميرد تا فرمانرواى امت شود

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اميرالمؤمنين عليه السلام در جنگ صفين در ميان لشكر خود متوجه غوغائى شد، مردم به جنب وجوش آمده بودند، حضرت از علت آن سؤ ال نمود، گفتند: معاويه كشته شده است . حضرت فرمود: نه ، قسم به آنكه جانم به دست (قدرت ) اوست او نمى ميرد تا اينكه امير اين امت شود و همه با او بيعت كنند.

عرض كردند: (اكنون كه مى دانيد او پيروز خواهد شد) چرا با او مى جنگيد؟ فرمود: تا عذرى باشد ميان من خداوند (يعنى انجام وظيفه و اتمام حجت بر مردم و روشن شدن حق را باطل و طرفداران آن دو).

در روايت ديگرى سوارى از شام خبر مرگ معاويه را آورد، او را نه نزد حضرت آوردند، حضرت فرمود: آيا خودت شاهد مرگ معاويه بودى ؟ با كمال تعجب گفت : آرى خاك هم بر او ريختيم ! حضرت فرمود:

دروغ مى گويد، گفتند: از كجا فهميديد كه دروغ مى گويد؟ فرمود: او نمى ميرد تا اينكه چنين و چنان كند و مقدارى از كارهاى معاويه را حضرت بيان كرد، گفتند: پس چرا با او مى جنگيد؟ فرمود: براى (اتمام ) حجّت . (١٨١)

## معاويه نمى ميرد تا آنكه صليب برگردن آويزد

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

علامه مجلسى قدس سرّه روايت كند كه اميرالمؤمنين عليه السلام فرمود: پسر هند (يعنى معاويه ) نمى ميرد تا اينكه صليب برگردن خود آويزان كند و همچنان شد كه حضرت فرموده بود.

علامه مجلسى ره سپس از مناقب نقل مى فرمايد كه : اين روايت را احنف بن قيس و ابن شهاب زهرى و اعثم كوفى و ابوحيان و ابوالثلاج نيز نقل كرده اند. (١٨٢)

صاحب حديقة الشيعة از كتاب مصابيح نقل كرده است كه پيامبر اكرم عليهم السلام فرمود:((يموت معاوية على غير ملتى؛ معاويه مى ميرد بر دينى غير از دين من .))

احنف بن قيس گويد: من وقتى از اميرالمؤمنين عليه السلام شنيدم كه مى فرمود: معاويه بر دين اسلام نخواهد مرد، در دلم اين امر مى خليد كه اين مساءله چگونه خواهد بود؟ تا آنكه به حسب اتفاق به شام رفتم ، شنيدم كه معاويه رنجور است ، رفتم به عيادت او، ديدم روى به ديوار خوابيده است ، به سينه او دست زدم ، دستم به بتى خورد كه در گردن آويخته بود.

معاويه متوجه من شد وقتى مرا گريان ديد گفت : (چرا گريه مى كنى ) من امروز حالم بهتر است ، گفتم : گريه من به اين جهت است كه از على بن ابى طالب شنيدم مى فرمود: معاويه در حالى مى ميرد كه بت در گردن اوست .

معاويه گفت : دكتر به من دستور داده و به من گفته است اين بت نيست ، در گردن خود بياويز كه برايت سودمند است ، احنف گويد: از نزد معاويه بيرون آمدم هنوز به خانه نرسيده بودم كه آوازه مرگ معاويه از هر طرف بلند شد قاضى القضا اهل سنت نيز گفته است : معاويه در حالى مرد كه از بت توقع شفاعت داشت و ديگرى از آنها بنام ماءمونى در كتاب خود، حديث آويزان كردن بت را در هنگام مرگ توسط معاويه ، مورد اتفاق دانسته است . (١٨٣)

## با اين سستى پس از من به ذلت همگانى مى رسيد

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

مردم كوفه و عراق بعد از جريان صفين و حكمين ، نسبت به جنگ به خاطر خسارات و تلفات سنگينى كه به آنها وارد آمده بود از جنگ رويگردان شدند و سستى و زبونى و دنياطلبى را پيش گرفتند و هر چه حضرت امير عليه السّلام آنها را به جنگ با معاويه و سركوب او تشويق مى نمودند تاءثيرى نداشت مگر براى اندكى ، به همين جهت است كه حضرتش از مردم كوفه به سختى گلايه نمود و آنها را از عاقبت اين سستى بر حذر داشت .

در يكى از سخنان خويش فرمود: با كدام رهبر بعد از من خواهيد جنگيد، از كدام خانه بعد از خانه خود دفاع مى كنيد؟ بدانيد كه شما (با اين سستى ) بعد از من به ذلت همگانى مبتلا شده و با شمشير برنده و روش ‍ زشت مواجه مى شويد، به گونه اى كه ستمگران اين اعمال را بعنوان يك سنت (طولانى ) اجرا خواهند نمود. (١٨٤)

و تاريخ نشان داد كه شيعيان عراق بعد از حضرت دچار چه سختيها و شكنجه هاى دردناك گرديدند.

معاويه پيروز مى شود، حجاج ستمگر بر شما مسلط مى شود بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

معاويه پس از نبرد صفين و جريان حكمين ، شروع نمود به قتل و غارت در بلاد اسلامى و مناطق تحت نفوذ حضرت امير عليه السّلام ، سرداران سپاه خود را براى غارت به شهرها بسيج مى كرد، آنها مى رفتند و بر سر راه خود،

انسانهاى مظلوم را مى كشتند اموال را غارت و يا نابود كرده ، شهر و روستاها را در آتش مى كشيدند.

يكى از همين جنايتكاران ، بسر بن ابى ارطاة است كه در تاريخ در مورد جنايات او بسيار نوشته اند، وقتى بسر بن ابى ارطاة به من حمله كرد و آنجا را تصرف كرده و حاكم حضرت امير عليه السّلام را اخراج نمود و جنايات متعددى در مكه و مدينه انجام شد، حضرت امير عليهم السلام براى خطابه ايستاد و پس از حمد و ثناى الهى و درود بر پيامبر اكرم صلى اللّه عليه و آله فرمود: همانا بسربن ابى ارطاة بر يمن مسلّط شد، به خدا قسم نمى بينم اين گروه را مگر اينكه به زودى به آنچه در دست شماست (حكومت اسلامى ) پيروز مى شوند، اين پيروزى نه به جهت اين است كه حق با آنهاست بلكه بخاطر اطاعت و استقامت اين گروه است از صاحب (رهبر) خودشان و در مقابل نافرمانى شماست با من ، كمك آنها و دريغ شما، آباد كردن شهرهايشان و خراب نمودن شما. (يعنى اگر طرفداران حق سستى كنند، باطل بر آنها چيره مى شود و يا حيف كه اطاعت و استقامت اهل باطل از اطاعت و استقامت طرفداران حق بيشتر باشد).

به خدا قسم اى اهل كوفه دوست دارم شما را معاوضه كنم (با سپاه شام ) معاوضه اى مانند معاوضه ده دينار به يك دينار، سپس حضرت دست خود را بلند نموده گفت :

خدايا من سبب رنجش اينها شده ام (من اينها را از كثرت اصرار و دعوت به حق ملول كرده ام ) اينها نيز مرا ملول كرده اند، من از ايشان به ستوه آمدم و ايشان نيز از من به ستوه آمدند (هر دو طرف از هم رنجيده شديم ) خدايا براى من بهتر از ايشان نصيب نما و براى آنها بدتر از من مقرر نما.

بار الها تعجيل فرما در (عذاب ) اينها به واسطه جوان ثقفى ، آن مرد متكبر كه (اموال را) حيف و ميل كند، ميوه هاى ايشان را بخورد و لباسشان را بپوشد (بر تمامى دارائى آنها مسلّط شود) واى بر شما از آن احكام جاهليت ، او از نيكوكار شما نمى پذيرد و از گنهكار نگذرد. كسى كه اين سخنان را گزارش نموده گويد: وقتى حضرت اين سخنان را مى فرمود هنوز حجاج (همان جوان خونريز ثقفى ) متولد نشده بود. (١٨٥)

مؤ لف گويد: چقدر غم و غصه و ناراحتى در دل حضرت اميرعليهم السلام جمع شده بود كه اينگونه بر مردم كوفه نفرين نمود، و همچنانكه بعدا خواهيم ديد، سخنان حضرت به حقيقت پيوست و مردم عراق مبتلا به حاكمان ستمگر مخصوصا جوان ثقفى يعنى حجاج شدند.

پيشگوئيهاى حضرت در مورد معاويه و حجاج و عمربن عبدالعزيز

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

محدث قمى روايت كند كه اميرالمؤمنين عليهم السلام به اهل كوفه فرمود:

سوگند به آنكه دانه را شكافت و جاندران را آفريد، در پشت سر شما مردى است يك چشم و پشت كننده (كنايه از اينكه دنيا را مى بيند و به آخرت پشت كرده است ) او جهنمى است دنيوى ، هيچكس را باقى نگذارد و رها نكند (شايد منظور حضرت همان معاويه باشد) و بعد از او كسى مى آيد درنده ، جمع مى كند و منع مى كند، آنگاه گروهى از بنى اميه بر شما حكومت كنند كه آخرين آنها بهتر از اول آنها نيست (اميد بهبودى و خيرى نيست ) مگر يك مرد از ايشان (عمربن عبدالعزيز) اينها بلائى است آسمانى كه خداوند بر اين امت مقرر كرده و حتما واقع مى شود.

نيكان شما را بكشد و اشخاص با راءفت را تبعيد كند، گنجهاى شما را خارج نمايد حتى اندوخته هاى شما را از ميان حجله ها (يعنى زيور آلات زنان ) عذابى است كه به واسطه آنچه از امور خود ضايع كرديد و صلاح دين و دنياى خود را از بين برديد (مبتلا مى شويد) اى اهل كوفه به شما خبر مى دهم به آنچه مى شود قبل از آنكه واقع شود تا از آن حذر كنيد، و آنانكه پند مى گيرند بترسند.

مى بينم شما را كه مى گوئيد: على دروغ مى گويد همانطور كه قريش به پيامبر خود و سرور خويش ، پيامبر رحمت محمدبن عبدالله حبيب خداوند صلى الله عليه و آله و سلم گفت ، واى بر شما من بر چه كسى دروغ بندم ، بر خدا؟ من كه اولين عبادت كننده و موحد او (در ميان مسلمانان ) هستم ! يا بر پيامبر خدا؟ من كه اولين كسى هستم كه به او ايمان آوردم و او را تصديق و يارى نمودم .

نه به خدا قسم ، اين سخن خدعه اى است از شما كه نيازى به آن نداريد، سوگند به شكافنده دانه و خالق انسان كه خبر (آنچه را گفتم ) پس از مدتى خواهيد فهميد. (١٨٦)

مؤ لف گويد: در اين خطبه شريفه گويا حضرت امير عليه السلام به سه نفر اشاره خاص داشته است معاويه و حجاج و عمربن عبدالعزيز، در مورد معاويه و جنايات او نياز به توضيح نيست و كم و بيش در اين كتاب از آن سخن رفته است ، در مورد حجاج بعدا مقدارى سخن خواهيم گفت ، اما عمربن عبدالعزيز، حضرت در كلام خود به او اشاره فرمود و او را بنى اميه ستمگر استثناء نمود و فرمود: مگر يك مرد.

مختصرى از تاريخ عمربن عبدالعزيز

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

عمربن عبدالعزيز بن مروان ، نوه مروان ملعون است كه در سال ٩٩ هجرى بعد از سليمان بن عبدالملك به وصيت او، خليفه شد، از طرف پدر به بنى اميه و از مادر به عمربن خطاب مى رسد، او وقتى در خلافت مستقر شد عاملان بنى اميه را عزل كرد و مردمان صالح را به جاى ايشان نصب كرد، فدك را (كه توسط ابوبكر و حاكمان بعد از او غضب شده و ادامه داشت ) به خاندان پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم بازگردانيد (و با اين كار عملا صحت ادعاى صديقه اطهر و بطلان دعواى ابوبكر را اعلام نمود)

با اولاد اميرالمؤمنين مهربانى مى كرد، و همواو بود كه سب اميرالمؤمنين عليه السلام را منع كرد و با آنكه در زمان خلفاى قبل از او به شدت رواج داشت از ميان برداشت . (١٨٧)

گويند در زمانى كه او در مسجد با مردم سخن مى گفت : يكى از كفار اهل ذمه علنا دختر او را خواستگارى كرد، عمربن عبدالعزيز گفت : در شرع اسلام تزويج با كافر جايز نيست ؟

جوان كافر گفت : پس چرا پيامبر به كافر دختر داد؟ عمربن عبدالعزيز گفت : كجا پيامبر به كافر دختر داده است ؟ جوان گفت : مگر پيامبر دختر خود فاطمه را به على بن ابيطالب نداده است ، مگر على داماد پيامبر نيست ؟

عمربن عبدالعزيز گفت : على كه كافر نبود، (بلكه اولين مسلمان و جهادگر در راه اسلام بود) جوان گفت : پس چرا او را بر روى منابر لعن مى كنيد؟!

عمربن عبدالعزيز از جمعيت حاضر خواست پاسخ او را بدهند و چون جواب قانع كننده اى نداشتند دستور داد تا اين روش زشت ممنوع شود و به جاى آن آيه ربنا اغفرلنا و لوالدينا و آيه ان اللّه ياءمر بالعدل و الاحسان خوانده شود.

بارى او و اعمال و روش او با ديگران تفاوتى بسيار داشت و بعضى به همين جهت در مذمت او توقف كرده اند، گرچه به هر حال بخاطر غصب خلافت مذموم است .

بنى عباس وقتى گور بنى اميه را مى شكافتند، متعرض او نشدند، عده اى از شيعيان به مرثيه او نيز پرداخته اند، برخى او را مرحوم اهل زمين و ملعون اهل آسمان شمرده اند.

## بشارت حضرت به ابوالدنيا

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

مردى بود بنام ابوالدنيا داراى عمرى بسيار طولانى ، كه در ايام ابوبكر متولد شده و در سال ٣١٧ هجرى وفات كرده است . او علت طول عمر خود را چنين ذكر مى كند، گويد:

روزى با پدرم به ملاقات اميرالمؤمنين عليه السلام مى رفتيم ، وقتى به محلى نزديك كوفه رسيديم ، تشنگى بر ما غلبه كرد، به پدرم گفتم اينجا بنشين من در بيابان بگردم شايد آبى پيدا كنم ، وقتى به دنبال آب مى گشتم به گودال آبى رسيدم ، خود را در آن شستشو دادم و از آن نوشيدم تا سيرآب شدم ، سپس نزد پدرم آمدم و گفتم : برخيز كه خداوند ما را از گرفتارى نجات داد، چشمه آبى در نزديكى ماست ، با پدرم حركت كرديم اما هر چه جستجو كرديم اثرى از آب نبود! پدرم از شدت تشنگى جان داد، او را دفن كرده به نزد اميرالمؤمنين عليه السلام كه قصد صفين را داشت آمدم ، حضرت را بوسيدم (حضرت به اين مقدار خضوع اعتراض ‍ كرد) تا آنكه گويد: از داستان من سؤ ال نمود، جريان را گفتم ، فرمود: آن آبى كه از آن نوشيدى چشمه اى بود كه هيچكس از آن ننوشيده مگر اينكه عمر طولانى نموده است . بشارت باد تو را كه عمرى طولانى خواهى نمود و مرا معمر ناميد.

خطيب گويد: ابوالدنيا در سال سيصد هجرى وارد بغداد شد، همراه او پيرمردانى از شهر بودند، مردم از پيرمردها از حالات ابوالدنيا مى پرسيدند.

خطيب گويد: به من خبر دادند كه ابوالدنيا در سال ٣١٧ هجرى وفات يافته ، شيخ ما در امالى نيز وفات او را همينگونه ذكر نموده است . (١٨٨) و شايد اين شخص همان على بن عثمان الاشجع باشد كه معروف به ابوالدنياست . و شيخ كراجكى در كنزالفوائد از او حديثى را با يك واسطه از حضرت امير عليه السلام نقل كرده است و در حاشيه بحار از سيد نعمت الله جزائرى با يك واسطه از استادى به نام شيخ محمد چرفوشى نقل مى كند كه او را در شام ديده است و او خود را معمر ابوالدنياى مغربى از صحابه حضرت امير عليه السلام ناميد و گويد: او وقتى صفات و علائمى را از حضرت نقل كرد يقين كردم تمام سخنان او صحيح است و او به من از جانب حضرت على و تمام امامان عليه السلام اجازه روايت داد. (١٨٩)

شهادت حضرت رضا عليهم السلام و دفن حضرت در زمين خراسان

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

نعمان بن سعد گويد: اميرالمؤمنين عليه السلام فرمود:

زود باشد كه مردى از اولاد من در زمين خراسان به زهر جفا كشته گردد، نام او نام من است و نام پدر او نام پسر عمران يعنى موسى مى باشد.

آگاه باشيد: هر كه او را غربتش زيارت كند خداوند گناهان گذشته و آينده او را مى آمرزد اگرچه به تعداد ستارگان و قطرات باران و برگ درختان باشد. (١٩٠)

و مى دانيم كه امام هشتم حضرت على بن موسى عليه السلام به دست ماءمون عباسى با زهر جفا به شهادت رسيد، ماءمون چنان حيله گر و متظاهر بود كه برخى باور نمى كردند اين عمل ننگين توسط او صورت گرفته باشد ولى وقتى وجود حضرت رضا عليه السلام را براى خلافت خويش ناگوار ديد دستور داد تا زهرى خطرناك را به نخ و سوزن درون مقدارى انگور قرار داده و به حضرت خوراند.

## فضيلت فوق العاده زيارت حضرت رضا عليه السلام .

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در روايت است كه مردى از نيكان خراسان خدمت حضرت رضا عليه السلام آمده عرض كرد: پيامبر اكرم عليه السلام را در خواب ديدم بمن فرمود: چگونه ايد وقتى كه پاره تن من در ميان شما دفن شود و امانت من دست شما سپرده شود و گوشت من در خاك شما پنهان گردد؟

حضرت رضا عليه السلام فرمود: آنكه در زمين شما مدفون مى شود من هستم ، آن امانت و آن گوشت پيامبر كه در خاك شما پنهان گردد منم ، هر كه مرا با معرفت زيارت كند و اطاعت مرا واجب بداند، من و پدران من در روز قيامت شفيع او خواهيم بود و اهل نجات خواهد گشت هر چند گناهان او به اندازه گناهان جن و انس باشد الحديث . (١٩١)

و در روايت ديگرى حضرت رضا عليه السلام فرمود: هيچ يك از ما اهل بيت نيست مگر آنكه كشته و شهيد مى شود، گفتند: اى پسر پيامبر چه كسى تو را شهيد مى كند؟ فرمود: بدترين خلق خداوند در زمان من ، مرا شهيد مى كند به واسطه زهر، و دور از يار و ديار در زمين غريب مرا مدفون خواهد ساخت ، هر كه مرا در آن غربت زيارت كند خداوند پاداش ‍ صدهزار شهيد و صدهزار صديق و صدهزار حج كننده و عمره كننده و صدهزار جهاد كننده براى او بنويسد و در گروه ما باشد در قيامت ، و رفيق ما باشد در درجات بلند بهشت . (١٩٢)

و فرمود: زود باشد كه من با زهر جفا كشته شوم و در كنار هارون به خاك سپرده گردم ، خداوند تربت مرا محل تردد شيعيان و دوستان من قرار خواهد داد، هر كه مرا در اين غربت زيارت كند، بر من واحب است كه در روز قيامت او را زيارت كنم ، سوگند به خدائى كه محمد صلى اللّه عليه و آله را به پيامبرى گرامى داشته و بر جميع خلائق برگزيده است هر كه از شما شيعيان بر قبر من دو ركعت نماز گذارد البته مستحق آمرزش خداوند عالميان شود در روز قيامت و به حق آن خداوندى كه بعد از پيامبر اكرم ما را به امامت گرامى داشته و به وصيت مخصوص گردانيده است ، سوگند مى خورم كه زائرين قبر من نزد خداوند در روز قيامت از هر گروهى گرامى ترند و هر مؤمنى كه مرا زيارت كند و در اين راه قطره بارانى به او رسد البته خداوند متعال بدن او را بر آتش جهنم حرام گرداند. (١٩٣)

البته احاديث در فضيلت زيارت آن امام بزرگوار بسيار زياد است و اگر كسى از اين فرصت طلائى استفاده نكند بسيار جاى افسوس خواهد داشت ، كدام سفر زيارتى است كه به عظمت زيارت حضرت رضا عليه السلام باشد؟

## پيشگوئى حضرت امير عليه السلام در مورد كشته شدن اعشى بدست حجاج

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

شخصى بنام اسماعيل بن رجا گويد: اميرالمؤمنين عليه السلام مشغول سخنرانى بود و از حوادث آينده سخن مى گفت و پيشگوئى مى كرد كه ناگاه جوانى بنام اعشى برخاست و گفت : يا اميرالمؤمنين چقدر سخن شما به خرافات شبيه است ؟

حضرت فرمود: اى پسر اگر تو در اين سخن به خطا رفته باشى خداوند به وسيله جوان ثقيف به تو ضربه زند، آنگاه حضرت ساكت شد. گروهى از مردم كه پاى منبر بودند پرسيدند: يا اميرالمؤمنين جوان ثقيف كيست ؟

فرمود: جوانى كه بر اين شهر (كوفه ) مسلّط شود، شود، هيچ حرمتى براى خداوند باقى نگذارد مگر آنكه آن را نابود كند، و گردن اين جوان را با شمشير خواهد زد!

پرسيدند: او چند سال حكومت مى كند؟ فرمود: بيست سال اگر برسد! گفتند مى ميرد يا كشته مى شود، فرمود: در بستر به واسطه مرضى كه در شكم اوست از زيادى آنچه از درونش خارج مى شود خواهد مرد.

رواى گويد: به خدا قسم با دو چشم خود ديدم اعشى را در ميان اسيرانى كه از سپاه عبدالرحمن بن محمد گرفته بودند، در مقابل حجاج ايستاده بود، حجاج او را سرزنش كرد و به او گفت : آن شعرى كه در آن عبدالرحمن را به جنگ تشويق مى كردى بخوان ، سپس در همان مجلس ‍ فرمان داد تا گردن او را قطع كردند. (١٩٤)

در مورد حجاج و جنايات وى و تحقق پيشگوئيهاى ديگر حضرت بعدا سخن خواهيم گفت .

## در آن وقت قريش آروزى مرا مى كند

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اميرالمؤمنين عليه السلام در خطبه اى كه به فتنه هاى بنى اميه اشاره نمود، بعد از آنكه به ظلم و ستم آنها و مذلت مردم اشاره نمود در اواخر خطبه فرمود:

در آن زمان قريش آرزو مى كند اى كاش مرا دوباره ببيند (هر چند) در مقابل دنيا و هر چه در آن است ، هر چند به مقدار (ى اندك همچون ) دوشيدن چند شتر باشد مى خواهد تا قبول كنم از ايشان چيزى را كه امروز قسمتى از آن مطالعه مى كنم اما آن را به من نمى دهيد (يعنى مى خواهند فرمانده آنها باشم )

ابن ابى الحديد گويد: كلام حضرت به حقيقت پيوست : اهل تاريخ نقل كنند كه مروان بن محمد در يوم الزاب وقتى عبدالله بن على (سفاح ) را در لشكر خراسان در مقابل خود ديد گفت :

دوست مى داشتم على بن ابى طالب پرچمدار اين لشكر در مقابل اين جوان مى بود (١٩٥)

## خبر دادن حضرت از كشته شدن فرزندش عبداللّه

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

حضرت باقر عليه السّلام فرمود: امير المؤمنين عليه السّلام پسران خود را جمع نموده به آنها فرمود: خداوند دوست دارد كه در مورد من سنتى از يعقوب قرار دهد، يعقوب دوازده پسر خود را جمع كرده به آنها گفت : شما را نسبت به يوسف وصيت مى كنم كه از او اطاعت كنيد، و من شما را وصيت مى كنم كه از حسن و حسين اطاعت كنيد و از اين دو بشنويد. يكى از فرزندان حضرت كه عبدالله نام داشت (و همانند سايرين نبود و در رضايت حضرت كوشا نبود گويا به اعتراض ) گفت : به محمد حنيفة وصيت نمى كنيد؟

حضرت فرمود: در حيات من بر من جراءت كردى ؟ گويا تو را مى بينم كه در خيمه ات كشته شده اى و قاتل تو نيز مشخص نباشد.

روزگار گذشت تا آنكه در زمان مختار، عبدالله به نزد مختار رفت تا با او بيعت كند.

مختار گفت : من آنطور كه شما مى پندارى نيستم ، او نسبت به مختار خشمگين شد و به طرف مصعب بن زبير در بصره رفت و طرفدار او شد و از او خواست تا او را فرماندار كوفه قرار دهد، وقتى سپاه مصعب و مختار در ناحيه حروراء در مقابل هم قرار گرفتند او در قسمت پيشاهنگ لشكر قرار داشت .

شب كه پايان يافت ، هنگام صبح مردم عبداللّه را ديدند كه در خيمه سر بريده افتاده است و قاتلش نيز مشخص نبوده . (١٩٦)

## پيشگوئيهاى حضرت در مورد شهادت عمروبن الحمق خزاعى

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

عمروبن الحمق الخزاعى يكى از ياران باوفاى اميرالمؤمنين عليه السلام است ، روزى حضرت به او فرمود: اى عمرو كجا اقامت كرده اى گفت : در ميان قوم خودم ساكن هستم حضرت فرمود: در ميان ايشان اقامت مكن ، عمروگفت : نزد بنى كنانة كه همسايه ما هستند بروم ؟ فرمود: نه آنجا هم نرو، عرض كرد: قبيله ثقيف چه ؟ فرمود: با معرّه و مجرّة چه خواهى كرد؟ عمرو گفت : اين دو چيست ؟ فرمود: دو شعله آتش كه از پشت كوفه خارج شده يكى از آنها بر تميم وبكربن وائل افتد و كمتر كسى است كه از آن نجات يابد و ديگرى از جهت ديگر شهر كوفه داخل شده ، خانه يا يكى دو اتاق را مى سوزاند (ضررش اندك است ).

عمرو گفت : پس به كجا اقامت كنم ؟ فرمود: در قبيله بنى عمروبن عامر ازدى .

راوى گويد: عده اى كه اين سخنان را شنيدند مى گفتند: او كاهنى است كه سخن كاهنان را بيان مى كند (كاهن كسى بوده است كه از راه شياطين و اجنّه و يا ستارگان پيشگوئى مى كرده است ).

حضرت فرمود: اى عمرو تو بعد از من كشته مى شوى و سر تو را از شهرى به شهر ديگر مى گردانند و اين اولين سر است در اسلام كه از شهرى به شهر ديگر مى گردانند، واى بر قاتل تو، تو آگاه باش كه نزد هيچ قومى نروى مگر اينكه تو را تسليم (دشمن ) كنند فقط مردان قبيله بنى عمرو ازدى هستند كه هرگز تو را تسليم نكرده و رها نمى كنند.

راوى گويد: بخدا قسم روزگار گذشت و عمرو بن الحمق از ترس آن پادشاه ستمگر يعنى معاوية بن ابى سفيان آواره شد و در ميان قبايل متردد بود، در اواخر به نزد قوم خود بنى خزاعه آمد و آنجا اقامت كرد (با اينكه حضرت او را از اين كار بر حذر داشته بود) و آنها نيز او را تسليم دشمن كردند، عمرو كشته شد، سر او را جدا كردند و از عراق به سوى معاويه در شام منتقل نمودند و اين اولين سرى بود در اسلام كه از شهرى به شهر منتقل مى گشت . (١٩٧)

## اى كاش در ميان طرفداران من صد نفر مثل تو بودند

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

عمروبن الحمق الخزاعى كه از شيعيان مخلص حضرت امير عليه السلام بود روزى نزد حضرت آمده عرض كرد: به خدا قسم نزد تو نيامدم به خاطر مال دنيا و نه به خاطر جاه طلبى و حكومت خواهى كه آوازه خود را بلند گردانم ، بلكه چون شما پسر عموى رسول اللّه صلى اللّه عليه و آله و صاحب ولايت بر مردم و همسر فاطمه سرور زنان عالم و پدر اولاد پيامبر و داراى برترين سهم نسبت به تمامى مهاجرين و انصار در اسلام مى باشى .

به خدا قسم اگر مرا تكليف كنى كه كوههاى پابرجا و محكم را حركت دهم و درياهاى خروشان را از آب خالى كنم و تا دم مرگ به اين كار مشغول باشم و در دستم شمشير باشد كه از تو دفاع كنم و دشمنان تو را دفع كرده و دوستانت را تقويت كنم تا خداوند امر تو را بالا برد، (با اين همه ) گمان نمى كنم تمامى حقوق تو را كه بر من واجب شده است ادا كرده باشيم .

اميرالمؤمنين عليه السلام فرمود: خداوندا قلب او را به نور يقين روشن گردان و او را به راه مستقيم هدايت نما، اى كاش در ميان طرفداران من صد نفر مثل تو بودند؟! (١٩٨)

## رشادت و شهامت همسر شهيد

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

وقتى معاويه به سلطنت رسيد، نامه اى به عمروبن الحمق نوشت و گفت :

اما بعد: خداوند شعله آتش را خاموش كرد و فتنه را از بين برد... در بيعت با من شتاب كن تا گناهان گذشته تو پاك شود، شايد من از كسى كه قبل از من بود (يعنى از حضرت على عليه السّلام ) كمتر نباشم به شرط آنكه من بمانم و تو نيز نيكو شوى ، نزد ما بيا كه در امان هستى و در پناه خدا و رسول او نيز محفوظ خواهى بود و خداوند بهترين گواه است .

ولى با وجود اين همه پيمانها به فرمان معاويه عمرو را كشتند و قبل از اينكه سر او را به شام براى معاويه بفرستند، فرستاده معاويه سر او را به دامن همسر عمرو نهاد، زن كه سر شوهر خود را ديد گفت :

مدتى او را از من پنهان داشتيد و اكنون او را كشته بمن مى دهيد... و در ادامه گفت : اى نماينده معاويه پيغام مرا به معاويه برسان : خداوند انتقام خون او را بگيرد و در نابودى قاتل او از عذاب خود بر او تعجيل كند، كار زشتى كرد و مردى نيكوكار را كشت ، اين پيغام را به معاويه برسان .

وقتى سخنان همسر عمرو را به معاويه گفتند، او را خواست و گفت : تو گفتى آنچه گفتى ؟

جواب داد: آرى و بر سخن خود پابرجايم و معذرت نيز نمى خواهم ، معاويه گفت : از كشور من خارج شو، زن گفت : به خدا كه سرزمين تو براى من وطن نيست . نويسنده معاويه بنام عبدالله بن ابى سرح گفت : اى فرمانروا اين زن منافق است او را به شوهرش ملحق كن .

آن بانوى دلاور نگاه تندى به عبدالله كرد و در ضمن جملاتى تند به او گفت : آيا آفريدگار و صاحب نعمت خود را فراموش كرده اى ؟ بى دين منافق كسى است كه به غير حق سخن گويد و بندگان خدا را همچون خدايان قرار دهد (يعنى معاويه را مثل خداى خود داند) كه در كتاب خدا كفر او نازل شده است .

در اين لحظه معاويه به دربان خود اشاره كرد تا او را بيرون كند، همسر عمرو با كمال رشادت گفت : شگفتا از پسر هند! با انگشت به (اخراج ) من اشاره مى كند و قدرت او مانع من است ولى آگاه باش : به خدا سوگند با شمشير بران سخن ، حتما (عظمت ) او را مى شكافم و يا من دختر شريد نيستم (١٩٩) (يعنى دختر پدرم نباشم اگر بر عليه او سخنرانى نكنم و قيام ننمايم ).

## پيامبر اكرم صلى اللّه عليه و آله وسلم نمونه هاى بهشتيان و جهنميان را نشان میدهد

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

عمروبن الحمق خزاعى از اصحاب پيامبر اكرم صلى اللّه عليه و آله وسلم و ياران باوفاى اميرالمؤمنين عليه السّلام مى باشد، بعد از صلح حديبيه نزد پيامبر آمد و مسلمان شد، گويند روزى ظرف آبى به پيامبر اكرم صلى اللّه عليه و آله وسلم داد حضرت در حق او دعا كرده گفت :((اللهم متعه بشبابه؛ خدايا او را از جوانى بهره مند كن))، گويند در هشتاد سالگى يك موى سفيد در محاسن او نبود.

همراه با على عليه السّلام بود و در جنگهاى جمل و صفين و نهروان جزء ياران حضرت بود، در قيام حجر بر عليه معاويه شركت داشت . گويند او نزد اميرالمؤمنين همان منزلتى را داشت كه سلمان نزد پيامبر اكرم صلى اللّه عليه و آله وسلم داشت . (٢٠٠)

روزى پيامبر اكرم صلى اللّه عليه و آله وسلم به او فرمود:اى عمرو آيا مى خواهى يك نمونه از مردان بهشتى كه طعام مى خورد و مى آشامد و در بازار راه مى رود و نمونه اى از مردان جهنمى را نيز كه همينگونه است به تو نشان دهم ؟

عمرو گويد: پدر و مادرم فدايت باد، آرى ، بمن نشان بده . در همين هنگام اميرالمؤمنين على بن ابى طالب آمد، سلام كرد و نشست ، حضرت رسول صلى اللّه عليه و آله وسلم فرمود: اى عمرو اين مرد و گروه او نشان بهشت هستند.

به دنبال ايشان ، معاويه آمد و سلام كرد و نشست ، حضرت فرمود: اى عمرو اين مرد و قوم او نشان جهنم هستند. (٢٠١)

خبر دادن حضرت از حمله مغولان و تاتار بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در نهج البلاغه است كه حضرت امير عليه السّلام فرمود:

گويا مى بينيم آنها را كه گروهى هستند كه چهره هايشان مانند سپر (پهن و گرد) و چكش خورده است (پرگوشت و ضخيم و نشانه دار) لباسهاى ديبا و ابريشم مى پوشند و اسبهاى نيكو يدك مى كشند، هركجا (كه وارد شوند) خونريزى بسيار سخت واقع مى شود به گونه اى كه مجروحين بر روى كشته ها راه روند و گريخته كمتر از اسير باشد (اكثرا مخالفين آنها كشته يا اسير شوند و راه فرارى ندارند.) (٢٠٢)

شارح نهج البلاغه ابن ابى الحديد گويد: اين خبر غيبى كه اميرالمؤمنين عليه السّلام داده است ما آن را با چشم خود ديديم و در زمان ما واقع شد، مردم از اول اسلام منتظر آن بودند تا آنكه قضا و قدر آن را به عصر ما كشاند.

ايشان مردمانى بودند كه از دورترين نقاط مشرق خروج كردند، لشكر ايشان از آنجا تا شام و عراق پيشروى كرد و در ميان شهرها و سرزمينهائى كه اشغال مى كردند) كارهائى انجام دادند (و جناياتى مرتكب شدند) كه از اول خلقت آدم تا زمان ما در هيچ تاريخى سابقه ندارد. اگر بابك خرمى بيست سال حكومت ستمگرانه داشت ، ليكن سختى آن فقط در يك منطقه و آن آذربايجان بود اما اين گروه تمامى مشرق را تصرف كردند و جنايات آنها به شهرهاى ارمنستان و شام و عراق رسيد.

چه نسبتى است ميان بخت النصر كه يهود را كشت و بيت المقدس را خراب كرد و بنى اسرائيل را در شام نابود نمود و ميان اين گروه كه مسلمانان و غير مسلمانان را كشتند.

ابن اثير مورخ معروف گويد: براى نگارش واقعه چنگيز چند سال از آن دست كشيدم و مردد بودم ! چه كسى مى تواند نابودى اسلام و مسلمين را بنويسد و آن را ذكر كند، اى كاش مادر مرا نزائيده بود و اى كاش من قبل از اين مرده بودم و به دست فراموشى سپرده مى شدم . (٢٠٣)

## در اين مكان در آينده نهرى ايجاد مى شود

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اميرالمؤمنين با عده اى از اصحاب به خارج از كوفه حركت مى كرد كه فرمود: آيا اگر به شما خبر دهم كه روزگارى نمى گذرد تا اينكه در اين مكان نهرى ايجاد شده و در آن آب جارى مى شود آيا مرا تصديق مى كنيد؟ اصحاب گفتند: آيا چنين چيزى خواهد شد؟

حضرت فرمود: آرى به خدا قسم گويا نهرى را مى بينم در اين مكان كه در آن آب جارى است و كشتيها حركت مى كنند و مردم از آن استفاده مى برند، و همانگونه شد كه حضرت خبر داد. (٢٠٤)

## پيشگوئى حضرت در مورد عمر طولانى مردى و ايجاد شهر بغداد

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

مردى بنام حسن بن ذكردان كه داراى عمرى طولانى بود و ٣٢٥ سال از عمرش مى گذشت ، گويد: من اميرالمؤمنين را در شهر خودم در خواب ديدم و سپس به طرف مدينه (به شوق ديدار حضرت ) حركت كردم و در آنجا به دست حضرت مسلمان شدم و مرا حسن ناميد، احاديثى از آن حضرت شنيدم از جمله روزى به حضرت گفتم :

يا اميرالمؤمنين برايم دعا كن حضرت فرمود: اى فارسى عمر تو طولانى خواهد شد، و حركت خواهى كرد به طرف شهرى كه مردى از پسران عمويم عباس (منصور عباسى ) بنا مى كند و در آن زمان بغداد ناميده مى شود ولى به آن شهر نمى رسى و قبل از رسيدن به آن شهر در زمينى بنام مدائن وفات خواهى كرد!

و همانگونه شد كه حضرت خبر داده بود زيرا حسن بن ذكردان همان شب كه داخل مدائن شد فوت نمود (٢٠٥) و در يك پيشگوئى ديگر حضرت امير عليه السّلام از بغداد به عنوان زوراء نام برده فرمود: شهرى ايجاد مى شود كه نامش زوراء خواهد بود ميان دو رود دجله و فرات ، ساختمانهاى آن از گچ و آجر برافراشته و با طلا و نقره زينت شود. (٢٠٦)

تاريخچه مختصر ايجاد شهر بغداد بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

مؤ لف گويد: شهر بغداد در سال ١٣٥ هجرى به دستور منصور دوانيقى خليفه عباسى ساخته شد زيرا منصور نمى خواست در كوفه اقامت كند و از اهالى آنجا ناراضى بود زيرا سپاهيان را منحرف مى كردند، گويند در آن زمان كه به دنبال سرزمينى براى بناى شهرى جديد مى گشت ، يكى از لشكريان او در مدائن مريض شد و آنجا ماند، دكترى كه او را معالجه مى كرد از او در مورد حركت منصور پرسيد، آن سرباز گفت : منصور به دنبال جايگاهى براى ساختن شهرى جديد است .

دكتر گفت : ما در كتاب خود مى يابيم كه مردى بنام مقلاص شهرى ميان دجله و فرات بنا مى كند بنام زوراء... وقتى آن سرباز اين خبر را به منصور داد او گفت :

به خدا سوگند كه نام من در بچگى مقلاص بود بعدا به فراموشى سپرده شد، آنگاه بعد از مشورت در مورد شرائط آب و هوائى و اقتصادى و نظامى و امور ديگر شهر را بنا كرد. (٢٠٧)

حضرت امير عليه السّلام در يك پيشگوئى كه از خلفاى بنى عباس نام برد و ما آن را بعدا ذكر مى كنيم از منصور به مقلاص تعبير نموده است . (٢٠٨)

امام صادق عليه السّلام فرمود: اميرالمؤمنين به زمين بغداد عبور كرد فرمود: نام اين زمين چيست ؟ گفتند: بغداد، فرمود: اينجا شهرى بنا مى شود آنگاه صفات آنرا بيان نمود، گويند: تازيانه حضرت (در اينجا) از دست مباركش افتاد، حضرت از نام اين سرزمين پرسيد گفتند: نامش ‍ بغداد است . فرمود: اينجا بنا مى شود و به مسجد تازيانه نامگذارى مى شود. (٢٠٩)

پيشگوئيهاى امير المؤمنين پيشگوئى حضرت در مورد بيعت شكنى مروان و حكومت اولاد او

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

بعد از جنگ جمل و شكست لشكر شورشيان ، عبدالله بن عباس نزد حضرت امير عليه السّلام آمد و گفت : يا اميرالمؤمنين حاجتى دارم .

حضرت فرمود: چه خوب آگاهم به حاجت تو، آمده اى تا براى (مروان ) بن حكم امان بگيرى ؟!

ابن عباس گفت : آرى مى خواهم به او امان دهيد، حضرت فرمود: به او امان دادم ، ولى او را بر ترك مركب خودت سوار كن و نزد من آور.

راوى گويد: ابن عباس او را آورد، قيافه مروان همچون بوزينه اى بود.

حضرت فرمود: آيا بيعت مى كنى ؟ عرض كرد: آرى و در دل است آنچه هست (يعنى دلم با شما نيست ) حضرت فرمود: خداوند به آنچه در دلهاست داناتر است .

حضرت در ابتدا دست خود را جلو برد تا مروان با حضرت بيعت كند، ولى ناگهان دست خويش را عقب كشيد و فرمود: مرا نيازى به بيعت او نيست ، اين دست ، دست يهودى است (اهل پيمان نيست ) اگر بيست بار با من بيعت كند با دبرش آن را مى شكند، آنگاه به مروان فرمود:

اى پسر حكم در هيجان اين جنگ بر سر تو ترسيدم كه از بدنت جدا شود، نه به خدا قسم چنين نشود تا اينكه از نسل تو خارج شود فلان و فلان كه اين امت را آزار دهند و به شدت خوار كنند و جام صبر را به آنها بنوشانند.

و خواهيم ديد كه اولاد مروان به حكومت رسيدند و چه بلاها بر امت وارد كردند و مردم جز سوختن و ساختن چاره اى نداشتند، همچنانكه پيشگوئى حضرت در بيعت شكنى مروان به وقوع پيوست و او بعد از جنگ جمل و اظهار بيعت با حضرت ، به معاويه پيوست .

پيشگوئى حضرت در مورد مروان و اولاد او و جنايات آنها

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در يك پيشگوئى ديگر، اميرالمؤمنين عليه السّلام در مورد مروان و اولاد او فرمود: آگاه باشيد كه او (مروان ) را حكومتى است (بسيار كوتاه ) همانند ليسيدن سگ بينى خود را و اوست پدر چهار فرمانروا و زود باشد كه مردم از مروان و فرزندان او روز سرخى را ببيند.

حضرت امير عليه السّلام در اين كلام كوتاه خبر داد به اينكه مروان سرانجام به حكومت مى رسد ولى بسيار كوتاه ، اما مروان داراى شخصيتى بسيار پست و حقير بود، و از دشمنترين افراد نسبت به اميرالمؤمنين عليه السّلام بود، او مشهور به وزغ بن وزغ ، چلپاسه پسر چلپاسة و طريد بن طريد، يعنى رانده شده و تبعيدى پسر تبعيدى ، زيرا پيامبر هر دو را از مدينه تبعيد كرد، و در عين خباثت و شرارت و نفاق ، مردى است بسيار هتاك و بد دهن كه نسبت به امام مجتبى عليه السّلام و همچنين سب اميرالمؤمنين بى ادبيهاى فراوان دارد و ما برخى از حالات او را در كتاب اسرار عاشورا نگاشته ايم .

بارى وقتى پسر يزيد در شام از دنيا رفت ، مروان در شام بود، و با توطئه و همدستى عمروبن سعيد بن عاص مشروط بر آنكه بعد از مروان ، حكومت به او رسد، مروان را براى خلافت يارى داد، مروان گفت : بعد از خالد بن يزيد بن معاويه ، تو خليفه باش ، و او پذيرفت و عمروبن سعيد نيز كار خلافت او را هموار ساخت .

مروان توسط همسرش كشته شد بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

و بالجمله مروان به مدت نه ماه و اندكى خلافت نمود و حضرت امير عليه السّلام اين مدت اندك را اينگونه بيان نمود: او را حكومتى است همانند ليسيدن سگ بينى خود را! و سرانجام به دست همسر خود فاخته مادر خالد بن يزيد كشته شد، زيرا مروان پيمان اوليه خود را مبنى بر اينكه خالد بن يزيد بعد از او خليفه باشد نقض كرده و ولايتعدى را در فرزند خود عبدالعزيز پذيرفته بود، فاخته همسر مروان كه خلافت فرزندش را بر باد ديد، سمى را در شير ريخت و به مروان داد، مروان با خوردن شير، زبانش از كار افتاد و به حالت احتضار درآمد، فرزندان او اطراف او جمع شدند، مروان با انگشت به همسر خود اشاره مى كرد يعنى او مرا كشت ولى آن زن براى اينكه رسوا نشود مى گفت : پدرم فداى تو باد! چقدر مرا دوست مى دارى كه وقت مردن هم به ياد من هستى و سفارش مرا به اولاد خود مى كنى ! (٢١٠)

خلافت چهار برادر از پسران مروان بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

قسمت دوم پيشگوئى حضرت در آن سخن ، مربوط به اولاد مروان است ، حضرت خبر داد كه چهار نفر از آنان به حكومت رسند، و هيمنگونه نيز شد زيرا چهار نفر از اولاد عبدالملك پسر مروان ، به ترتيب به خلافت رسيدند بنامهاى وليد و سليمان و يزيد و هشام كه روزگار امت در زمان ايشان سپاه و حالشان تباه شد و گويند: اتفاق نيفتاده است كه چهار برادر خلافت كرده باشند به جز ايشان ، و همين مطلب را تاءييد مى كند خوابى كه مروان ديد و آن اين بود كه در محراب پيامبر صلى اللّه عليه و آله وسلم چهار مرتبه بول مى كرد!! ابن سيرين كه در تعبير خواب شهرت دارد تعبير كرد كه چهار نفر از اولاد تو خليفه مى شوند و در محراب پيامبر صلى اللّه عليه و آله وسلم مى ايستند.

برخى نيز احتمال داده اند منظور حضرت از اولاد مروان ، چهار پسر او باشند، عبدالملك كه خليفه شد، و عبدالعزيز كه والى مصر شد و بشر كه والى عراق گرديد و محمد كه والى جزيره بود. (٢١١)

پيشگوئى حضرت در مورد حكومت عبدالملك بن مروان بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اميرالمؤمنين عليه السّلام در ضمن خطبه اى كه از آينده خبر مى داد و در نهج البلاغة آمده است فرمود:

گويا مى بينيم او را (عبدالملك ) كه در شام بانگ مى زند (لشكر فراهم مى كند) و با پرچمهايش در اطراف كوفه مى گردد (عراق را به تصرف آورد) و به آن ديار هجوم آورد همانند هجوم شتر سركش بدخو، زمين را از سرها فرش نمايد (بسيار كشتار كند) و دهانش (چون درندگان ) گشاده و گامش در زمين سنگين است (سپاهيان فراوان دارد) جولان او دور و دراز و حمله اش سخت خواهد بود.

به خدا قسم شما را در اطراف زمين پراكنده مى كند تا اينكه نماند از شما مگر اندكى همچو سرمه در چشم ، همواره در اين حال (سخت ) خواهيد بود تا اينكه عقلهاى پنهان عرب به نزد آنها برگردد (سر عقل آيند) پس ‍ روشهاى پاينده و نشانه هاى آشكار و پيمان نزديك را كه اتمام نبوت بر آن است ، پاى بند شويد و بدانيد كه شيطان راههاى خود را براى شما هموار مى كند تا به دنبال او گام برداريد. (٢١٢)

شارح نهج البلاغة گويد: اين سخنان حضرت در مورد عبدالملك بن مروان و حكومت او در شام و تسلط او بر عراق و كشتارى كه در ايام عبدالرحمن و كشتن مصعب در ميان عرب واقع شد مى باشد. (٢١٣)

## زندگى عبرت آموز عبدالملك مروان

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

عبدالملك بن مروان در اول ماه رمضان سال ٦٥ هجرى پس از مرگ پدرش بر تخت سلطنت نشست ، او قبل از آنكه به حكومت برسد همواره در مسجد بود و قرآن مى خواند به گونه اى كه او را حمامة المسجد يعنى كبوتر مسجد مى ناميدند، وقتى خبر خلافت به او رسيد مشغول قرائت قرآن بود، قرآن را بست و گفت :((سلام عليك هذا فراق بينى و بينك؛ خداحافظ، اين زمان جدائى من و توست .))

و آنگاه همچنانكه حضرت على عليه السّلام خبر داده بود جنايات گسترده اى را مرتكب شد، از تاريخ سيوطى نقل شده كه مردى يهودى كه به كتابهاى آسمانى آگاهى داشت و نامش يوسف بود مسلمان شد، روزى از در خانه مروان عبور كرده گفت : واى بر امت محمد صلى اللّه عليه و آله وسلم از اهل اين خانه ، و همين يوسف ، دوست عبدالملك بود روزى دست بر شانه عبدالملك زد و گفت : از خدا بترس در مورد امت پيامبر صلى اللّه عليه و آله وسلم وقتى خليفه شدى ، عبدالملك گفت : اين چه حرفى است كه مى زنى ، من از كجا و خلافت كجا؟ اما يوسف دوباره گفت : در مورد ايشان از خدا بترس .

به هر حال در سال ٧٢ هجرى سپاه عبدالملك ، لشكر مصعب را شكست داد و كوفه را تسخير نمود و از عجايب روزگار آنكه در قصر كوفه وقتى سر مصعب مقابل عبدالملك بود و شادمانى مى كرد، ناگاه يكى از حاضرين بدنش لرزيد و گفت : امير به سلامت باشد، من از اين قصر داستان عجيبى دارم ، به خاطرم هست در اين مجلس بودم كه سر مبارك امام حسين عليه السّلام را براى عبيدالله بن زياد آوردند و نزد او نهادند، پس از چندى كه مختار كوفه را تسخير كرد با او در همين مجلس بودم كه سر ابن زياد را نزد او ديدم ، پس مختار با مصعب صاحب همين سر بودم كه سر مختار را مقابل او نهادند و اينك با امير در اين مجلس مى باشم و سر مصعب را مى بينم و من امير را در پناه خدا مى آورم از شر اين مجلس !

عبدالملك از شنيدن اين قضيه لرزيد و فرمان داد تا قصر را خراب كردند. (٢١٤)

يك سره مردى ز عرب هوشمند گفت به عبدالملك از روى پند

روى همين مسند و اين تكيه گاه زير همين قبه و اين بارگاه

بودم و ديدم بر اين زياد آه چه ديدم كه دو چشمم مباد

تازه سرى چون سپر آسمان طلعت خورشيد ز رويش نهان

بعد كه ز چندى سر آن خيره سر بُد بَرِ مختار به روى سپر

بعد كه مصعب سر و سردار شد دست كش او سر مختار بود

اين سر مصعب به تقاضاى كار تا چه كند با تو دگر روزگار؟

بارى عبدالملك حجاج آن جنايتكار تاريخ را بر عراق گمارد و خود به شام رفت . و حجاج جنايتهايى در عراق انجام داد كه روى تاريخ را سياه كرد و تعداد كشته هاى او را به جز آنها كه در جنگها كشته است ٠٠٠/٠ ١٢ نفر ذكر كرده اند و ما بعدا در مورد اعمال او مختصرى توضيح خواهيم داد.

كار به جائى رسيد كه خود عبدالملك مى گفت : من (قبل از خلافت ) از كشتن مورچه امتناع مى كردم و اكنون حجاج براى من مى نويسد كه تعداد عظيمى از مردم را كشته است ، و در من هيچ اثرى نمى گذارد.

روزى مردى بنام زهرى به او گفت : شنيده ام شراب مى خورى ؟

عبدالملك گفت : آرى بخدا كه خون نيز مى آشامم ! (٢١٥)

مسعودى مورخ مشهور گويد: عبدالملك نسبت به خونريزى بى پروا بود، فرمانداران او هم مثل او بودند مثل حجاج در عراق و مهلب در خراسان و هشام بن اسماعيل در مدينه و ديگران و حجاج از همه ستمگرتر و خونريزتر بود. (٢١٦)

## پيشگوئيهاى حضرت در مورد حكومت بنى اميه و جنايات آنها

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در نهج البلاغة است كه حضرت امير عليه السّلام فرمود:

سوگند به خدا بنى اميه پيوسته بر مردم ستم كنند تا اينكه هيچ حرامى نماند مگر آنكه آن را حلال كنند و هيچ عهد و پيمانى باقى نگذارند مگر آنكه به ستم آن را مى شكنند، به گونه اى كه هيچ خانه اى گِلى و نه خيمه اى پشمين (شهر و بيابانها) نماند مگر آنكه ظلم و ستم آنها در آن وارد شده و فساد و تبهكارى آنها آن را فرو گرفته و بدى رفتارشان اهل آن را پراكنده سازد و مردم در آن زمان دو دسته اند: دسته اى بر دين خود مى گريند و ديگرى بر دنيايش ، تا آنكه كمك برخى از شما براى ديگرى مانند خدمت غلام است به خواجه خود كه در حضور او (از ترس ) فرمان برد و در غيبت او از او بدگوئى كند، و (علت اين مشكلات همان آزمايش خداوند است كه معلوم شود) بزرگترين شما هنگام روياروئى با آشوب و فساد كسى است كه حسن ظن او به خداوند بيشتر باشد.

پس اگر خداوند شما را به سلامت گذراند سپاس گذاريد و اگر گرفتار شديد صابر و شكيبا باشيد، زيرا رستگارى براى اهل تقوى و پرهيزكاران است . (٢١٧)

مختصرى از تاريخ حكومت بنى اميه و جنايات آنها بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

حكومت بنى اميه از خلافت عثمان در سال ٢٤ هجرى شروع و در سال ١٣٢ هجرى با كشته شدن مروان بن محمد پايان يافت ، بنى اميه در قرآن به عنوان شجره ملعونة (درخت ملعون ) نام برده شده است .

و پيامبر اكرم صلى اللّه عليه و آله وسلم در خواب ديد كه بنى اميه مانند بوزينة بر منبر او جست و خيز مى كنند و از اين امر غمگين گرديد.

و در حديث است كه پيامبراكرم صلى اللّه عليه و آله وسلم فرمود: وقتى پسران عاص (فرزند اميه ) به چهل نفر رسند مال خدا را ميان خود مى گردانند و بندگان خدا را برده خود كنند.

از عثمان و فسادها و ترويج خاندان بنى اميه و حيف و ميل بيت المال و تحريفهاى زمان او كه بگذريم ، معاويه است كه فساد و بدعت و قتل و جنايت او در كتابهاى تاريخ ذكر شده است و ما قبلا اندكى از آن را نقل نموديم .

ديگرى يزيد پسر معاويه است كه سه سال و نه ماه حكومت كرد، كه در سال اول سيدالشهداء را با جماعتى از خاندان پيامبر و اميرالمؤمنين و ياران او با وضعى فجيع شهيد نمود و نواميس پيامبر صلى اللّه عليه و آله وسلم را به اسارت گرفت و در شهرها به نمايش گذارد.

و در سال سوم واقعه حره را به پا نمود و در يك يورش به مدينه منوره ، قتل عامى عجيب نمودند و ده هزار نفر را كشتند و سپس به نواميس مردم پرداختند و اموال و زنان مردم مدينه را تا سه روز بر سپاهيان مباح كردند، و كردند از جنايت آنچه كردند و قلم از نگارش آن شرم دارد و به گونه اى كه هزاران زن از زنا باردار شدند و برخى ده هزار نفر گفته اند و ايشان را اولاد الحرة مى ناميدند، حتى حريم مسجد نبوى از جسارت مصون نماند، مردم متحصن در مسجد را چنان قتل عام كردند كه روضه مسجد پر از خون شد و تا قبر رسول صلى اللّه عليه و آله وسلم خون رسيد، اسبهاى ايشان حرم را آلوده كردند.

و بعد از اين جريان در اواخر سلطنت يزيد، براى دفع شورش عبدالله بن زبير، خانه خدا را به آتش كشيدند و ديوارهاى آن فرو ريخت .

و يكى از احكام اموى عبدالملك بن مروان است كه مقدارى در مورد او سخن گفته ايم و بعدا در مورد فرماندار جنايت پيشه او حجاج بيشتر سخن خواهم گفت .

و ديگر از حكام اموى وليد بن يزيد بن عبدالملك است آن مرد بى دين و فاسق و فاجر كه حتى به ظواهر اسلام نيز ملتزم نبود، و همواره به شراب خوارگى و انواع بازيها و فسقها مشغول بود، گاهى كه خيلى سرحال بود، خود را در حوضى از شراب كه آماده كرده بود مى انداخت و آنقدر مى خورد كه كم شدن آن معلوم مى شد.

گويند: شبى مست كرد و سوگند ياد كرد كه كنيز مست خود را كه جنب نيز بود براى نماز جماعت به مسجد فرستد، لباس خود را بر او پوشاند و او را به مسجد فرستاد تا با مردم نماز گزارد.

و او همان گستاخى است كه تصميم گرفت بر بام كعبه مراسم عياشى به پاكند، روزى به قرآن تفاءل زد آيه مباركه و استفتحوا و خاب كل جبار عنيد (٢١٨) آمد. ناراحت شد و قرآن را به گوشه اى نهاد و آن را آنقدر تيرباران كرد تا پاره پاره شد و اشعارى سرود كه مضمون آن اين بود: آيا مرا به عنوان ستمگر معاند تهديد مى كنى ؟ آرى من آن ستمگر كينه توزم ، وقتى روز قيامت نزد خدايت رفتى بگو: خدايا وليد مرا پاره پاره كرد.

حكايات معاشقه او با زنان بدكاره در تاريخ مستور است . (٢١٩)

آرى اينانند همان شجره ملعونه كه اميرالمؤمنين عليه السّلام از آنها در اين خطبه سخن گفته و جنايات آنها را اجمالا بيان نموده است .

در نهج البلاغة است كه حضرت امير عليه السّلام فرمود: (بنى اميه آنقدر بر امور مسلط شوند) تا اينكه گمان كننده گمان مى كند دنيا به تسخير بنى اميه درآمده ، سود خود را به آنها مى دهد و بر آب صاف و پاكيزه خود فرودشان مى آورد (دنيا كاملا به كام آنهاست ) و تازيانه و شمشير آنها (ظلم و ستمشان ) از اين امت برداشته نمى شود.

با اين كه اين گمان باطل است ، و دولت بنى اميه و بهره ورى آنها در زندگانى دنيا مانند اندك آبى است كه هنوز درست نچشيده تمامى آن را بيرون مى اندازند.

و در خطبه ديگر فرمود: بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

بنى اميه را مهلتى و ميدان فرصتى است (اسب سلطنت را) در آن جولان مى دهند و چون در خلاف ميان آنها اختلاف و زد و خورد افتاد، كفتارها آنها را فريب داده و بر آنها تسلط يابند.

مسعودى مدت حكومت بنى اميه را هزار ماه ، معادل هشتاد و سه سال و چهار ماه تمام مى داند همچنانكه در روايتى آمده است چون پيامبر اكرم صلى اللّه عليه و آله در خواب ديد بنى اميه چون بوزينه گان بر منبرش ‍ جست و خيز مى كنند، ناراحت شد، خداوند سوره مباركه قدر را فرستاد كه در آن فرمود:((ليلة القدر خير من الف شهر؛ شب قدر از هزار ماه برتر است .)) (٢٢٠)

شارح نهج البلاغة گويد: اين كه حضرت ، ابومسلم را به كفتار تشبيه كرد، خبر صريحى است از غيب ، زيرا انقراض بنى اميه به دست ابومسلم و او در اول كار خود عاجزترين و فقيرترين مردم بوده است . (٢٢١)

پيشگوئيهاى حضرت در مورد قيام صاحب زنج در بصره بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

امير المؤمنين عليه السّلام در ضمن خطبه اى كه از آينده خبر مى داد فرمود: اى احنف (نام كسى است ) گويا او را مى بينم (فرمانده لشگر زنگيان را) كه با لشكرى خروج مى كنند كه گرد و غبار و هياهو و صداى لجام و آزار اسبها ندارند، با قدمهاى خود زمين را مى كوبند (فساد مى كنند) و قدمهايشان مانند قدمهاى شتر مرغ است (پهن و كوتاه و با فاصله ميان انگشتان ).

واى بر كوچه هاى آباد و خانه هاى آراسته شما كه داراى بالها (كنگره هائى )ست همچون بالهاى كركس و داراى خرطومهائى است (ناودانهاى سنگين ) همچون خرطوم پيلان . كسى بر كشته هاى آن لشكر گريه نكند (زيرا خانواده آنها در شهرهاى ديگرند و آنها بردگان بودند) و از غائب آنها جستجو نمى شود (كسى از اقوام و بستگان ندارند كه نگران آنها باشد) من دنيا را بررسى كردم و سنجيده و اندازه گرفتم و به حقيقت آنها بينا مى باشم . (٢٢٢)

در سال ٢٥٥ هجرى در زمان المهتدى باللّه خليفه عباسى مردى كه به صاحب زنج معروف شد. (٢٢٣) در حوالى بصره قيام كرد، او مردى سنگدل و بدكردار بود و در يك واقعه بصره سيصد هزار نفر از مردم را قتل عام كرد، سپاهيان او را زنگيان تشكيل مى دادند.

در اول قيام در لشكر او به جز سه شمشير نبود، در محله كرخ اسبى براى او هديه آوردند كه آن را زين و لجام نبود و از هيچ طرف نمى شد آن را مهار كرد، با ريسمانى از ليف براى اسب او لجام درست كردند، به همين سبب حضرت فرمود: لشكر او صدا ندارد (آلات و اسباب جنگى كه موجب غوغا مى شود در لشكر او نبود)

در روز جمعه هفدهم سال ٢٥٧ داخل بصره شد و مردم را قتل عام كرد، مسجد جامع و خانه هاى مردم را آتش زد، روز جمعه و شب و روز شنبه پيوسته به كشتار ادامه داد و خانه ها را به آتش كشيد تا آنكه جويهاى خون روان و كوى و بازار خونين گشته و گلستان به گورستان مبدل شد، هر خانه اى كه در رهگذر انسان و يا چهارپايان بود با همه اسباب و اثاث و آنچه در آن بود سوخت .

در تاريخ آمده است : آتش از دامنه اين كوه تا آن كوه شعله ور شد، و قتل و غارت و آتش تمامى شهر را فرا گرفت .

بعد از اين قتل عام (و ايجاد وحشت ) به مردم امان دادند و گفتند: هر كه به خانه ابراهيم بن محمد رود در امان است ، وقتى مردم اجتماع كردند، بهانه پيش كشيدند و شمشير در ميان ايشان نهادند، صداى مردم به شهادت جارى و خونشان در زمين سارى بود، هر پولدارى كه در شهر بود اول مال او را گرفته و اگر امتناع مى كرد با شكنجه مى گرفتند، سپس او را مى كشتند، فقرا را بدون درنگ قتل عام مى كردند (٢٢٤) ، خلاصه هر كس را ديدند كشتند.

قحطى در ميان شهر ظاهر شد، مردم بصره به ناچار به خوردن حيوانات پرداختند، و براى حفظ جان خود به چاهها پناه بردند، شب هنگام بيرون مى آمدند و دنبال غذا مى گشتند، و چون آذوقه اى نماند به خوردن گوشت سگ و موش و گربه پرداختند و همين كه هوا روشن مى شد به چاهها مى رفتند و مخفى مى شدند، آنقدر به اين كار ادامه دادند كه از حيوانات نيز چيزى نماند، و در اثر قحطى و ترس جان هر كسى كه توانى داشت ، رفيق خود را كشت و خورد.

چنان كار بر مردم سخت شد كه زنى را ديدند سرى بر دست گرفته مى گريد، از سبب آن پرسيدند گفت : مردم اطراف خواهرم جمع شده بودند منتظر بودند بميرد تا گوشت او را بخورند!

هنوز خواهرم نمرده بود كه او را پاره پاره كردند و گوشت او را قسمت نمودند و از گوشت او فقط همين سر را به من دادند و به من ظلم كردند!

به اين جهت بود كه حضرت امير عليه السّلام در پيشگوئى خود مردم بصره را به مرگ سرخ (كشتار) و گرسنگى خبر داده فرمود:

واى بر تو اى بصره از لشكرى كه عذاب خداوند است . بانگ و غبار ندارد و زود باشد كه اهل تو به مرگ سرخ و گرسنگى و قحطى مبتلا گردند.

اين از معجزات بزرگ امير المؤمنين عليه السّلام است . (٢٢٥)

پيشگوئيهاى حضرت درباره حجاج و ستمهاى او

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

امير المؤمنين عليه السّلام در خطبه اى فرمود:

اگر آنچه من مى دانم و از آنچه بر شما آشكار نيست بدانيد (بلاها و سختيها) همانا (از خانه ها) به سوى خاكها (بيابانها) مى رويد و بر اعمال خود (نافرمانى از رهبران حق و رفاه طلبى ) گريه مى كنيد و چون زنهاى فرزند مرده بر سينه و صورت مى زنيد، (آنقدر به وحشت مى افتيد كه ) اموال خود را (از ترس جان ) بى نگهبان رها مى نمائيد و هر مردى از شما چنان گرفتار است كه به ديگرى توجه نكند.

اما شما پند و اندرزى كه به شما داده اند فراموش كرده ايد و از آنچه شما را بر حذر داشته اند (عواقب مخالفت امام عليه السّلام ) ايمن گشته ايد، پس ‍ راءى و انديشه شما سردرگم و كارتان پراكنده و درهم گرديده .

دوست دارم خداوند ميان من و شما جدايى افكند و مرا به كسى كه سزاوارتر است از شما به من (يعنى پيامبر اكرم صلى اللّه عليه و آله و سلم و ياران باوفاى حضرت ملحق گرداند.

به خدا قسم آنها مردانى بودند داراى راءى و انديشه هاى پسنديده ، صاحبان حلم و بردبارى بسيار، و سخنان حق و راست كه ظلم و ستم (بركسى ) روا نمى داشتند، به راه راست سبقت گرفتند و رفتند پس به آخرت جاويد و عيش نيكو دست يافتند.

آگاه باشيد:

به خدا سوگند پسرى از قبيله بنى ثقيف (حجاج بن يوسف ثقفى ) بر شما مسلط خواهد شد، از روى تكبر جامه بر زمين مى كشد، به حق پشت كرده ، ستم فراوان نمايد، سبزه شما را (اموالتان را) مى خورد و پيه شما را آب مى كند (با ظلم فراوان توان شما را رنجور كند).

سپس حضرت با جمله اى كه بعدا منظور حضرت معلوم گرديد فرمود: بياور اى اباوذحة آنچه دارى ! (٢٢٦)

بعضى از شارحان نهج البلاغة گويند: وذحة در لغت به معنى پشكلى است كه در زير دنبه گوسفند از بول و سرگين بسته مى شود و امام عليه السّلام به واسطه رنجش از اصحاب خود اين جمله را فرمود و پيدايش حجاج را خواسته و به اين بيان شگفت انگيز از غيب اشاره نموده ، ولى مردم مراد حضرت را از وذحة ندانستند تا زمانى كه حكايت حجاج با خنفساء كه حيوانى است كوچكتر از سوسك رخ داد و حجاج خنفساء را به لفظ وذحة تعبير كرد و اين تعبير حجاج بر سر زبانها افتاد و مقصود حضرت از آن كلمه مشخص گشت .

ابن ميثم بحرانى در شرح نهج البلاغه گويد: روزى حجاج بر سجاده خود نماز مى گذرد، سوسكى بطرف او آمد، حجاج گفت : اين را از من دور كنيد كه وذحة (پشكل ) شيطان است . (٢٢٧)

روزى اشعث بن قيس (آن منافق بدكردار) از قنبر خواست تا براى او اجازه ورود بر حضرت على عليه السّلام را بگيرد، ولى قنبر او را رد كرد و مانع ورود او شد، او قنبر را زد و بينى وى را خونى نمود، على عليه السّلام بيرون آمده فرموده :

اى اشعث تو را با من چكار؟ آگاه باش به خدا قسم اگر با غلام ثقيف اين چنين بازى كنى و حضرت جمله اى در تحقير او گفت كه كنايه بود از اينكه به سختى تو را عقوبت كند اشعث گفت : جوان ثقيف كيست ؟ فرمود: جوانى است كه بر مردم حكومت كند و هيچ خانه اى از عرب نماند مگر اينكه بر آنها ذلت وارد كند.

اشعث پرسيد: چند سال حكومت مى كند؟ حضرت فرمود: بيست سال اگر برسد، و در روايت ديگرى حضرت به اهل بصره فرمود:

اگر من اداى امانت نمودم براى شما و بر غيب شما را نصيحت كردم ، و شما مرا متهم نموديد، خداوند جوان ثقفى را بر شما مسلط گرداند، پرسيدند: اين جوان كيست ؟ فرمود:

مردى كه هيچ حرمتى باقى نگذارد مگر اينكه آن را هتك كند. (٢٢٨)

حضرت امير عليه السّلام در اين كلمات نورانى به دو مطلب مهم اشاره نمود ١- ظلم و ستم فوق العاده حجاج ٢ مدت حكومت او.

حجاج بن يوسف و جنايات او

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اما حجاج بن يوسف بن عقيل ثقفى مردى بود بى باك و فتاك ، مى گويند هنگام تولد سوراخ دبر نداشت . بعدا مكان دبر او را سوراخ كردند، و همچنين پستان (مادر يا دايه را) قبول نمى كرد با راهنمائى شيطانى با تفصيلى كه در كتب تاريخ آمده است تا سه روز مقدارى خون به دهانش ‍ گذارند و او مى ليسيد و روز چهارم پستان قبول كرد، به اين سبب خونخوار شد و از خون ريزى نمى توانست خود را نگه دارد، او مى گفت : بيشترين لذت من در ريختن خون است ، تعداد كشته هاى او به غير از آنچه در جنگهاى كشته است به صد و بيست هزار نفر مى رسد، وقتى حجاج مرد در زندان او پنجاه هزار مرد و سى زن بود كه شانزده هزار از آنها برهنه و عريان بودند و مرد و زن را با هم زندانى مى كرد و زندان او سقف نداشت ، سى و سه هزار زندانى او بى گناه بودند.

از شعبى نقل كرده اند كه گفته است : اگر هر امتى خبيث و فاسق خود را بيرون آورند و ما حجاج را عرضه كنيم ، قطعا ما بر تمامى آنها پيروز مى شويم .

او بسيارى از شيعيان حضرت را با تهمت كفر و زندقه مى زدند برايش ‍ بهتر بود از اينكه او را شيعه على بدانند.

ابن جوزى گويد: زندان حجاج سقف نداشت ، وقتى زندانيان از گرماى آفتاب به كنار ديوار مى آمدند تا از سايه آن در مقابل گرماى خورشيد استفاده كنند نگهبانان آنها را سنگباران مى كردند. به زندانيان نان جو مخلوط با نمك و خاكستر مى داد، در اندك مدتى زندانى پوستش سياه مى شد به گونه اى كه شكل سياه پوستان مى گشت .

روزى جوانى را حبس كردند، بعد از چند روز مادرش به ديدن او آمد وقتى او را ديد نشناخت و گفت : اين شخص پسر من نيست اين يكى از سياه پوستان است ! آن جوان گفت : نه اى مادر، (من پسر تو هستم ) شما نامت فلانة دختر فلانه هستى ، پدرم فلانى است ، وقتى مادر او را شناخت فريادى زد و جان داد. (٢٢٩)

پيشگوئى اميرالمومنين در مورد حجاج و چگونگى مرگ او

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

بعد از شكست سپاه بصره و پيروزى حضرت امير عليه السّلام بر آنان ، حضرت وارد بصره شد و به سخنرانى پرداخت ، عمار به حضرت عرض ‍ كرد: يا اميرالمؤمنين مردم سخن از غنائم جنگ مى كنند و مى پندارند مال و اموال و اولاد دشمنان جزء غنائم جنگى است و بايد تقسيم شود، در اين ميان مردى از قبيله بكر بنام عباد بن قيس كه زبان تندى هم داشت گفت : يا اميرالمؤمنين به خدا كه درست تقسيم نكردى و با مردم به عدالت رفتار ننمودى .

حضرت فرمود: واى بر تو چرا؟ گفت : چون شما اموال داخل لشكرگاه دشمن را تقسيم كردى ولى زنها و ساير اموال و اولاد آنها را رها كردى .

حضرت (بى اعتنا به سخن او) فرمود: مجروحين خود را با روغن مداوا كنيد، عباد بن قيس (كه از بى اعتنائى حضرت ناراحت شده بود) گفت : ما آمده ايم از او غنائم خود را مى خواهيم او حرفهاى بى ربط به ما تحويل مى دهد!

حضرت فرمود: اگر تو دورغ مى گوئى خداوند تو را نمى راند تا آنكه جوان ثقيف بر تو دست يابد او مردى است كه هيچ حرمتى براى خدا نماند مگر اينكه هتك كند. گفتند: آيا مى ميرد يا كشته مى شود؟ حضرت فرمود: در هم كوبنده جبارين او را در هم مى كوبد، به مرگى دردناك كه دبر او به واسطه زيادى آنچه از او خارج مى شود آتش گيرد.

سپس حضرت در مورد اينكه چرا به اسيران و اموال ديگر آنان و زن و فرزند آنان معترض نشد توضيح داد. (٢٣٠)

سعيد بن جبير آخرين كشته به دست حجاج ملعون بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

آخرين كسى كه به دست حجاج كشته شد فقيه زاهد و عالم عابد و مفسر بزرگ قرآن سعيد بن جبير بود حجاج او را به خاطر طرفدارى از امام سجاد عليه السّلام گرفت و به شهادت رساند، وقتى او را نزد حجاج آوردند حجاج گفت : تو شقى بن كسير هستى ، سعيد گفت : مادرم بهتر مرا مى شناخت كه نام مرا سعيدبن جبير گذارد، حجاج گفت : در مورد ابوبكر و عمر چه مى گوئى ؟ آيا در بهشت هستند يا جهنم ؟ سعيد گفت : من به بهشت و جهنم نرفته ام اگر مى رفتم ساكنين آنجا را مى شناختم ، حجاج كه دنبال بهانه بود گفت : در مورد خلفا چه مى گوئى ؟ سعيد گفت : من وكيل آنها نيستم ، حجاج گفت : كداميك نزد تو محبوبتر است ؟ سعيد گفت : هر كدام كه نزد خداوند پسنديده تر است ؟ حجاج گفت : كداميك نزد خداوند پسنديده تر است ؟ سعيد گفت : اين را خدائى كه داناى اسرار و نجواى آنان است مى داند! حجاج گفت : نمى خواهى مرا تصديق كنى ؟ سعيد گفت : نخواستم تكذيبت كنم . (٢٣١)

در برخى كتابها آمده است كه حجاج گفت : خودت انتخاب كن چگونه تو را بكشم ؟ سعيد گفت : تو براى خودت انتخاب كن كه قصاص در مقابل است .

در روايت است وقتى دستور داد سعيد را بكشند سعيد رو به قبله اين آيه را تلاوت كرد:((و جهت وجهى للذى فطر السماوات والارض ‍ حنيفا مسلما و ما انا من المشركين؛ (٢٣٢) يعنى : صورت خود را بطرف كسى نمودم كه آسمانها و زمين را آفريد و من به راه حق و مسلمانم نه از مشركين .))

حجاج گفت : روى او را از قبله بگردانيد، سعيد اين آيه را خواند:((فاينما تولوا فثم وجه اللّه؛ (٢٣٣) يعنى : به هر طرف كه روى كنيد آنجا جهت خداست .))

حجاج گفت : او را به صورت زمين اندازيد، سعيد اين آيه را خواند:((منها خلقناكم و فيها و منها نخرجكم تازة اخرى (٢٣٤) يعنى : شما را از خاك آفريديم و به آن برمى گردانيم و از آن دوباره خارج مى كنيم .)) (٢٣٥)

مسعودى مى گويد: وقتى سعيد را براى كشتن مى بردند خنديد، حجاج دستور داد او را برگرداندند بر تو تعجب كردم و چون خواستند سر او را ببرند دعا كرد و گفت : خدايا بعد از من او را بر كسى مسلط نكن كه او را بكشد، و همينگونه نيز شد، پانزده شب بعد از قتل سعيد، حجاج مبتلا به بيمارى آكله (كه داراى خارش و نابودى عضو است ) شد. روايت است كه بعد از قتل سعيد، حجاج مكرر مى گفت : مرا با سعيد بن جبير چه كار هر وقت مى خواهم بخوابم گلويم را مى گيرد. (٢٣٦)

ابن خلكان گويد: وقتى حجاج به اين بيمارى در شكم مبتلا شد، دكترى را خواست تا او را مداوا كند، او گوشتى را به نخى بست و در حلق او فرو برد، پس از لحظاتى آن را خارج كرد، ديد كه كرم فراوانى به آن چسبيده است ، و خداوند سرما را بر او مسلط نموده بود، منقلهاى آتش را در اطراف او برافروخته مى كردند به گونه اى از نزديكى به آتش پوست او مى سوخت ولى او حس نمى كرد.

از شدت ناراحتى به حسن بصرى شكايت كرد، حسن به او گفت : به تو گفته بودم كه با نيكوكاران خشونت مكن ولى تو ادامه دادى .

حجاج گفت : اى حسن از تو نمى خواهم كه دعا كنى خداوند مرا شفا دهد، مى خواهم دعا كنى خداوند هر چه زودتر مرا بميراند و عذاب مرا طولانى نكند، پانزده روز اينگونه بود تا به جهنم واصل شد لعنتهاى خدا بر او باد. (٢٣٧)

دوران حكومت او بيست سال بود، و اما اينكه حضرت امير عليه السّلام فرمود: حكومت او بيست سال است اگر برسد، شايد چند ماه از آن كمتر بوده است و اهل تاريخ معمولا با سال محاسبة مى كنند نه با ماه ، برخى نيز احتمال داده اند اين جمله را حضرت اينگونه بيان فرموده كه آن ملعون مغرور نشود و احتمال بدهد كه زودتر از دنيا برود.

پيشگوئى حضرت امير در مورد شهادت حجر بدرى

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

طاووس يمانى گويد: حضرت على عليه السلام به حجر بدرى فرمود:

اى حجر چه مى كنى آن زمان كه بر روى منبر صنعاء تو را وادار به دشنام و بيزارى از من كنند؟

حجر گفت : به خدا پناه مى برم از اين حادثه ، حضرت فرمود: به خدا كه اين كار خواهد شد و چون چنين شد به من دشنام ده ولى از من بيزارى مجو، هر كه از من در دنيا بيزار شود در آخرت از او بيزارى خواهم جست .

و سرانجام آنچه حضرت فرموده بود انجام شد، ساليان سال گذشت تا اينكه حجاج او را گرفت و دستور داد تا بر بالاى منبر حضرت على عليه السلام را دشنام دهد، حجر بالاى منبر رفت و با زيركى خاصى عبارتى دو پهلو بيان كرد و گفت :

اى مردم ، امير شما اين مرد به من دستور داده است على را لعنت كنم ، پس ‍ او را لعنت كنيد كه لعنت خدا بر او باد! (٢٣٨)

مؤ لف گويد: در برخى از كتب آمده است كه اين خبيث (حجاج ) آن چنان با حضرت على عليه السلام عدوات داشت كه سه هزار قبر در اطراف نجف نبش كرد تا شايد جسد مطهر حضرت على عليه السلام را بيرون آورد و جسارت كند اما موفق نشد.

## پيشگوئيهاى اميرالمؤمنين عليه السلام در مورد عبدالله بن زبير ملعون

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

يكى از كسانى كه مدتى به حكومت دست يافت و دنيا را بازيچه مطامع خود قرار داد، عبدالله بن زبير است .

حضرت على عليه السلام در اشاره اى به او فرمود:

((خب صب يروم امرا و لا يدركه ، ينصب حبالة الدين لا صطياد الدنيا و هو بعد مصلوب قريش؛ يعنى : نااميد باد جوانى كه به دنبال كارى است كه به آن دست نيابد، دين را دامى قرار مى دهد براى صيد دنيا و او پس از آن به دار آويخته قريش خواهد بود.))

حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام در اين جمله كوتاه سه پيشگوئى در مورد عبدالله بن زبير نمود، اول آنكه فرمود: او دنبال كارى است كه به آن دست نيابد.

پيشگوئى اول : هدف شوم نافرجام بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

مراد از هدف نافرجام او مى تواند تصميم شومى باشد كه در مورد بنى هاشم گرفت ، زيرا او به شدت با خاندان پيامبر اكرم صلى الله عليه وآله دشمنى و كينه داشت ، و گذشته از آن در جنگ جمل شكست سختى را از اميرالمؤمنين عليه السلام متحمل شده بود و با اينكه حضرت بر او منت نهاد و او را آزاد كرد ولى آنقدر كينه توز بود كه دست از دشمنى برنداشت و چون به قدرت رسيد، بنى هاشم را در دره اى محاصره و زندانى كرد و تصميم گرفت تا آنها را با آتش بسوزاند.

مسعودى گويد: ابن زبير در يك سخنرانى گفت : مردم با من بيعت كردند و هيچكس از بيعت با من امتناع نكرده است جز اين جوان محمد بن حنفية (فرزند اميرالمؤمنين عليه السلام .)

وعده گاه من و او غروب خورشيد است (اگر تا غروب بيعت نكند) خانه را بر سر او به آتش مى كشم !

عبدالله بن عباس نزد محمد بن حنفية آمد و گفت : اى پسر عمو من از او بر تو بيمناكم ، بيعت كن ، محمد حنفية گفت : مانعى قوى بزودى ميان من و او مانع مى شود.

عبدالله بن عباس آن روز پيوسته به خورشيد نگاه مى كرد و در سخن محمد حنفية فكر مى كرد، خورشيد كم كم به مغرب نزديك مى شد كه ياران مختار او را نجات دادند همچنانكه خواهيم گفت ، بارى همچنانكه در تاريخ آمده است هيزم فراوانى فراهم كرده و بنى هاشم را در محاصره گرفتند و همه چيز را آماده كرده بودند، به گونه اى كه اگر يك جرقه آتش در آن مى افتاد يك نفر از آنها نجات نمى يافتند.

در اين ايام مختار در كوفه بود و جريان محاصره بنى هاشم و تصميم شوم عبدالله بن زبير را شنيد، براى دفاع از حريم خاندان پيامبر صلى الله عليه وآله مردم را بسيج كرد، چهار هزار نفر اعلام آمادگى كردند، فرماندهى لشكر ابو عبدالله الجدلى گفت : ما اگر با اين سپاه عظيم حركت كنيم ، مى ترسم خبر آن به ابن زبير برسد و در انجام تصميم خود عجله كند و بنى هاشم را نابود سازد، هر كه آماده است با من حركت كند، هشتصد سواره سبك بار به سرعت حركت كردند، و با استفاده از اصل غافلگيرى بدون اينكه ابن زبير متوجه باشد، بر ابن زبير حمله كرده و بنى هاشم را نجات دادند و ابن زبير كه تاب مقاومت نداشت به كعبه پناه برد و گفت : من در پناه خدايم ! (٢٣٩)

بارى ممكن است ، منظور حضرت از تصميم نافرجام ابن زبير همين مساءله قصد آتش زدن بنى هاشم باشد، گويند برادر عبدالله بن زبير بنام عروة بن زبير كار برادرش را توجيه مى كرد و مى گفت :

چون بنى هاشم از بيعت با عبدالله بن زبير امتناع كردند برادرم مى خواست آنها را بترساند تا بيعت كنند و قصد انجام آن را نداشت همچنانكه قبلا نيز به هنگام امتناع از بيعت چنين شد. (٢٤٠)

مؤ لف گويد: جريان تهديد به آتش نسبت به خاندان پيامبر صلى الله عليه وآله قبلا يك بار ديگر نيز انجام گرفته بود و عمر براى گرفتن بيعت از اميرالمؤمنين و ديگر افرادى كه از بيعت امتناع كرده بودند، هيزم طلبيد و گفت : سوگند به آنكه جان عمر در دست اوست يا بيرون آئيد يا خانه را با اهل آن آتش مى زنم ، يكى گفت : در اين خانه فاطمه است عمر گفت : هر چند فاطمه باشد.

هواداران خليفه دوم نيز مثل عروة بن زبير براى توجيه اين عمل شنيع گفته اند: عمر هرگز نمى خواست خانه را آتش بزند بلكه مى خواست آنها را بترساند، و اين توجيه ناموجه اگر در مورد جريان ابن زبير قابل گفتن باشد كه نيست در مورد جريان خانه اميرالمؤمنين عليه السلام مردود است زيرا خانه را آتش زدند و دختر پيامبر را نيز چنان آزردند كه به شهادت رسيد.

و ممكن است منظور حضرت از اين تصميم نافرجام ، خلافت او باشد زيرا او بعد از يزيد بن معاويه ادعاى خلافت كرد و خود را خليفه خواند، اما اين نظريه بعيد است زيرا او از سال ٦٤ هجرى بعد از يزيد تا سال ٧٣ هجرى كه كشته شد حكومت نمود، (٢٤١) مگر اينكه گفته شود حكومت او هرگز استقرار نيافت و همواره درگير شورشها و جنگها بود.

## تحقق پيشگوئى دوم حضرت در مورد ابن زبير

حضرت در آن جمله كوتاه اشاره نمود كه ابن زبير ديندارى را چون دامى قرار مى دهد براى شكار كردن دنيا.

و اين حقيقتى بود كه تاريخ گواه آن است ، مسعودى مورخ مشهور گويد: ابن زبير به زهد و بى رغبتى به دنيا و عبادت تظاهر مى كرد، و در همان حال براى بدست آوردن حكومت حريص بود، او (براى اظهار زهد خويش به مردم ) مى گفت : شكم من يك وجب است ، مگر چقدر از دنيا در آن جا مى گيرد، من پناهنده خانه خدايم و به خداوند پناه برده ام . (٢٤٢)

تحقق پيشگوئى سوم حضرت در مورد قتل ابن زبير بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

ديديم كه حضرت امير عليه السلام در مورد عاقبت ابن زبير فرمود: او سرانجام به دار آويخته قريش است . و چنين شد كه حضرت فرموده بود زيرا بعد از يزيد بن معاويه ، عبدالله بن زبير وقتى از جانب سپاه شام با مرگ يزيد راحت شد، دعوى خلافت كرد و كار او كم كم بالا گرفت ، تا آنكه در زمان عبدالملك بن مروان ، حجاج را براى سركوبى ابن زبير به مكه فرستاد.

حجاج براى سركوبى ابن زبير كه به خانه خدا پناه برده بود، او را محاصره كرده و منجنيق بر كوه ابو قبيس نصب كردند، پنجاه روز مدت محاصره طول كشيد، عبدالملك به او امان داد ولى نپذيرفت .

او با عده اى در مسجدالحرام بود كه شاميان بر او يورش بردند (عبدالله كه مردى بود شجاع ) با ضربتى يكى از آنها را دو نيم كرد و سپس به آنها حمله كرد و مهاجمين را از مسجد بيرون راند و نزد ياران خود برگشت و گفت : غلاف شمشير خود را دور افكنيد و از شمشير خود چون جان خود محافظت نمائيد، مبادا شمشير كسى بشكند و همچون زنان بنشيند، كسى نپرسد عبدالله كجاست ؟ من در ميان پيشتازان هستم .

سپس هزاران نفر بر او از هر در وارد شدند تا آنكه به ضرب سنگ از پا افتاد، يارانش متفرق شدند، سر او را بريدند و به شام براى عبدالملك فرستادند.

آنگاه حجاج دستور داد تا بدن او را در مكه به دار آويزند، گويند: بدن او را واژگون به دار آويختند، مادرش اسماء از حجاج درخواست كرد تا او را دفن كنند اما اجازه نداد. (٢٤٣)

گويند تا يك سال بر دار آويخته بود و مرغ در سينه او آشيانه كرده بود، مادرش اسماء بر او عبور كرد و گفت : آيا وقت آن نشده كه اين سواره را از مركب خود پياده كنند، او را از دار به زير آوردند و در قبرستان يهود دفن كردند. (٢٤٤)

## مختصرى از حالات عبدالله بن زبير

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

پدرش زبير از ياران پيامبر اكرم صلى الله عليه وآله و ياران اهل البيت عليه السلام بود تا اينكه در اثر رياست طلبى و اميرالمؤمنين عليه السلام شورش كرد و جنگ جمل را به پا نمود و به گونه اى كه قبلا ذكر شد كشته گرديد، بيشترين محرك او در اين امر، فرزندش عبدالله بود، به گونه اى كه حضرت امير عليه السلام مى فرمود: زبير همواره با ما بود تا وقتى كه پسر شوم او بزرگ شد. از آن پس زبير در صف دشمنان و مخالفان سرسخت ما قرار گرفت . (٢٤٥)

او در دشمنى و عداوت با خاندان پيامبر بسيار عجيب بود، و ديديم كه تصميم گرفته بود تا بنى هاشم را به آتش بسوزاند.

سعيد بن جبير گويد: عبدالله بن عباس پيش ابن زبير رفت ، به ابن عباس ‍ گفت : آيا توئى كه مرا پست و بخيل مى دانى ؟ گفت : آرى ، از پيامبر اكرم صلى الله عليه وآله شنيدم كه مى فرمود: از اسلام بيرون است كسى كه شكم خود را سير كند در حالى كه همسايه اش گرسنه باشد.

ابن زبير گفت : اى پسر عباس من چهل سال است كه بغض شما خاندان را در دل گرفته ام (٢٤٦) آرى او آنقدر خبيث بود كه چهل روز بر پيامبر اكرم صلى الله عليه وآله در خطبه ها صلوات نفرستاد و مى گفت : وقتى بر پيامبر صلى الله عليه وآله صلوات مى فرستم عده اى سرفرازى مى كنند (٢٤٧) (يعنى خاندان پيامبر در اثر تعظيم و احترام محترم مى شوند و افتخار مى كنند و او راضى به اين نيست !)

پيشگوئيهاى امير المؤمنين حرمت كعبه به واسطه او شكسته مى شود

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

وقتى سيدالشهداء عليه السلام از بيعت با يزيد امتناع نمود و از مدينه به مكه هجرت فرمود، عبدالله بن زبير نيز به مكه آمد در روز ترويه (هشتم ذيحجه ) در مسجدالحرام ميان حضرت با عبدالله بن زبير سخنانى رد و بدل شد، عبدالله به حضرت گفت : اگر مى خواهى شما در همين جا (مكه ) بمانى و حكومت را در دست بگير و ما با تو بيعت كرده ، تو را يارى دهيم !

حضرت (كه مى دانست سخن ابن زبير از روى صداقت نيست ) فرمود: پدرم (اميرالمؤمنين ) به من خبر داد كه حرمت كعبه توسط سردارى شكسته خواهد شد من دوست ندارم آن سردار باشم !

عبدالله بن زبير گفت : پس اگر مى خواهى شما اينجا بمان و من حكومت را به دست گيرم و دستور شما نيز اطاعت گردد؟!

حضرت فرمود: من اين نظر را نمى پسندم ، سپس سخن خود را آهسته گفتند كه ديگران نفهميدند و حضرت طواف كرد و سعى نمود و تقصير كرد و در حالى كه مردم به منى مى رفتند او به طرف كوفه حركت كرد. (٢٤٨)

در روايت ديگرى آمده است : عبدالله بن زبير به حضرت گفت : پسر فاطمه نزد من آى ؟

سپس با حضرت آهسته سخن گفت ، امام حسين عليه السلام به مردم فرمود: مى دانيد پسر زبير چه مى گويد؟ گفتند: فدايت شويم نه ، فرمود: مى گويد: در اين مسجد بمان تا براى تو مردم را جمع كنم (سپاه برايت جمع آورى كنم )

سپس حضرت افزود: به خدا سوگند اگر من يك وجب از خانه خدا دورتر كشته شوم بيشتر دوست دارم از اينكه يك وجب داخل آن كشته شوم ، به خدا سوگند اگر من در سوراخ حشره اى روم مرا بيرون خواهند آورد تا هدف خود را در مورد من پياده كنند، به خدا سوگند كه بر من ستم و تجاوز مى كنند همچنان كه يهود در (جريان ممنوعيت ماهيگيرى در روز) شنبه كرد. (٢٤٩)

رفتى به پاس حرمت كعبه به كربلا شد كعبه حقيقى دل ، كربلاى تو اجر هزار عمره و حج در طواف توست اى مروه و صفا به فداى صفاى تو

پيشگوئى حضرت امير عليه السلام در مورد شكسته شدن حريم خانه خدا

توسط سردار به تحقق پيوست و حرمت كعبه معظمه دو بار توسط عبدالله بن زبير شكسته شد، بار اول وقتى او بعد از شهادت سيدالشهداء و واقعه حره مدعى خلافت شد، سپاه شام به فرماندهى حصين بن نمير به مكه يورش برد و عبدالله بن زبير به خانه خدا پناه برد، و سپاه شام منجنيق ها را اطراف خانه خدا نصب كردند و با پرتاب سنگ خانه خدا را تخريب و با آهن آن را سوزاندند. (٢٥٠)

مسعودى مى گويد: همراه با سنگ ، آتش و نقط و ديگر اشياء قابل احتراق پرتاپ كردند، خانه كعبه ويران شد و پايه هاى آن آتش گرفت (٢٥١) گويند: روزى ده هزار سنگ بر كعبه فرو مى ريختند.

كار بر ابن زبير مشكل شده بود كه ناگاه خبر هلاكت يزيد ملعون به مكه رسيد و دو سپاه دست از جنگ كشيدند و شاميان به شام مراجعت كردند.

بار دوم يعنى حدود نه سال بعد، وقتى عبدالملك بن مروان ، سپاه خود را با حجاج بن يوسف براى سركوبى عبدالله بن زبير فرستاد و او به كعبه پناه برد، سپاه حجاج به كعبه يورش برد و خانه خدا هدف تير دشمنان قرار گرفت و حرمت آن شكست ، به گونه اى كه برخى نوشته اند: در ميان چيزهائى كه بر كعبه انداختند مدفوع و نجاست نيز بود؛ فانا الله و انا اليه راجعون .

آرى سيدالشهداء سلام الله عليه بنى اميه و هتاكى آنان را به خوبى مى شناخت كه فرمود: دوست ندارم كنار خانه خدا و در مسجد الحرام كشته شوم ، زيرا دشمن بى شرم ، هيچ حريمى در اينجا براى انجام اهداف شوم خود نگاه نمى داشت .

## پيشگوئى حضرت امير عليه السلام در مورد حكومت بنى عباس

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

عبدالله بن عباس صاحب فرزندى شد و نتوانست نماز ظهر را به جماعت با حضرت على عليه السلام بخواند، حضرت بعد از نماز فرمود: چرا ابن عباس به نماز حاضر نشده است ؟

عرض كردند: پسرى براى او متولد شده است (و گرفتار است )

حضرت فرمود: بيائيد برويم به ديدن او، وقتى نزد ابن عباس آمدند حضرت فرمود: مبارك است ، نامش را چه گذاردى ؟ عرض كرد: يا اميرالمؤمنين آيا بر من رواست كه در نامگذارى بر شما پيشقدم شوم ؟

حضرت فرمود: او را به من بده ، حضرت او را گرفت و كام برداشت (و در روايتى با خرمائى كه در دهان خود تبرك كرده بود كام برداشت ) و دعا نمود، آنگاه او را به ابن عباس داده فرمود:((خذاليك ابا الاملاك، بگير پدر پادشاهان را!))من نام او را على و كنيه اش ‍ (٢٥٢) را ابوالحسن نهادم .

راوى گويد: وقتى معاويه مسلط شد به ابن عباس گفت : هم اسم و هم كنيه را براى تو باقى نمى گذارم ، كنيه او را با محمد نهادم و به همين كنيه معروف شد.

و اين نوزاد همچنانكه حضرت فرموده بود پدر بزرگ سفاح اولين خليفه عباسى است . كه حكومت آنها تا قرنها ادامه يافت و سرانجام در عراق با قتل معتصم توسط هلاكوخان مغول نابود شد. (٢٥٣)

و ما قبلا حديثى از ابن عباس نقل كرديم كه گفت : كتابى را اميرالمؤمنين عليه السلام به من نشان داد و فرمود: اى ابن عباس اين كتابى است كه پيامبر صلى الله عليه وآله بر من املا فرموده و دست خط خودم است و در آن بود همه آنچه از زمان رحلت پيامبر صلى الله عليه وآله تا زمان شهادت امام حسين عليه السلام اتفاق افتاده بود ذكر شده بود تا اينكه گويد:

وقتى حضرت آن كتاب را بست عرض كردم : يا اميرالمؤمنين اى كاش بقيه كتاب را برايم مى خواندى فرمود: نه ، ولى برايت (مقدارى ) نقل مى كنم ، مانع من اين است كه آنچه ما از خاندان و فرزندانت خواهيم ديد در آن آمده است ، مساءله دردناكى است كه ما را مى كشند و با ما عداوت مى ورزند و حكومتى بد و قدرتى شوم دارند، دوست ندارم آنها را بشنوى و غمگين گردى و تو را ناراحت كند ولى برايت نقل مى كنم . سپس ‍ حضرت بعد از جملاتى فرمود: اى پسر عباس وقتى حكومت بنى اميه از بين برود اول گروهى از بنى هاشم كه به حكومت مى رسند فرزندان تو هستند و كارهايى مى كنند.

ابن عباس گويد: بودن نسخه اى از آن كتاب نزد من ، برايم از آنچه آفتاب بر آن مى تابد محبوبتر است .

حكومت بنى العباس در سال ١٣٢ هجرى با كشته شدن آخرين خليفه اموى برقرار شد و تا سال ٦٥٦ هجرى يعنى بيش از پانصد و بيست سال ادامه داشت . و با كشته شدن مستعصم به دست هلاكوخان منقرض ‍ گرديد.

اولين آنها ابوالعباس سفاح عبدالله بن محمد بن على بن عبدالله عباس ‍ بود، كه در روز جمعه سيزدهم ربيع الاول يا نيمه جمادى الاخرة سال ١٣٢ هجرى لباس خلافت پوشيد و مردم با وى بيعت كردند.

در بيعت او، آنقدر از بنى اميه و لشكريان ايشان كشته شد كه به شمار نيامد، حتى قبرهاى بنى اميه را شكافتند و مردگان ايشان را از گور درآوردند و سوزانيدند، هر كه را يافتند كشتند، كسى جان سالم نبرد جز شير خواره گان و يا كسانى كه به اندلس (اسپانيا) گريختند، اجساد كشتگان بنى اميه را در جاده ها ريختند تا طعمه سگها گشته و زير قدمها پايمان شدند. (٢٥٤)

اميرالمؤمنين عليه السلام در نامه اى كه به معاويه نوشت از اين مطلب خبر داد، آنجا كه فرمود:

خداوند خلافت را به وسيله پرچمهاى سياهى كه از مشرق مى آيد از آنان (بنى اميه ) خارج كرده و آنان را به وسيله اينها خوار مى نمايد و زير هر سنگى كه باشند به قتل مى رسند... (٢٥٥)

## پيشگوئيهاى اميرالمؤمنين عليه السلام در مورد خلفاى بنى عباس

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

حضرتش در يك سخنرانى كه از آينده خبر مى داد فرمود:

واى بر اين امت از مردان شجره ملعومه (بنى اميه ) كه پروردگار شما در قرآن ذكر نموده است ، اوائل ايشان سبز و با طراوتند (كاملا بر امور مسلط هستند) و پايان آنها فرار و گريز است آنگاه بعد از بنى اميه زمان امت محمد صلى الله عليه وآله را مردانى به ارث مى برند كه اولى آنها رئوف ترين آنهاست ، دومى آنها خونريزترين آنهاست ، پنجمى آنها كبش ‍ است (بزرگ و سردار) هفتمى از آنها داناترين آنهاست ، دهمى آنها كافرترين آنهاست و نزديكترين مردم به او او را مى كشد پانزدهمى ايشان مردى است با زحمت بسيار و آسودگى اندك ، شانزدهمى ايشان بيش از همه رعايت تعهد كند و از همه نسبت به اولاد من بيشتر پيوند دارد.

گويا هيجدهمى ايشان را مى بينم كه در خون خود دست و پا مى زند، از پسران او سه مرد هستند كه روش آنها روش ضلالت و گمراهى است ، بيست و دومى آنها پير مرد سالمندى است كه حكومت او طولانى و مردم در زمان او توافق خواهند داشت ، و (سرانجام ) پادشاهى از بيست و ششمين آنها مى گريزد او را مردى احمق و زياده گو يارى مى كند كه گويا او را مى بينم كه بر روى پل بغداد كشته شده است .

((وذلك بما قدمت يداك و ان الله ليس بظلام العبيد.)) (٢٥٦)

حضرت امير عليه السلام در اين سخنرانى به خبرهاى غيبى متعددى اشاره فرمود، مثل حكومت بنى اميه ، و منقرض شدن آن ، و حكومت بنى العباس و ادامه آن تا مستعصم ، و ضمنا به خصوصيات چند نفر از حاكمان مهم آنها اشاره نمود.

اولين آنها مهربانترين آنهاست بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

و او ابوالعباس سفاح بود كه در حالات او نوشته اند مردى رئوف و مهربان بود و در وقت غذا هميشه خوشروتر و خوشحالتر بود.

اما دومى آنها منصور دوانيقى است بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

كه حضرت او را به عنوان خونريزترين آنها معرفى كرد، ابوجعفر عبدالله المنصور در ١٢ ذى حجه سال ١٣٦ هجرى خليفه شد، گويند از عجائب آنكه ولادت و خلافت و مرگ منصور هر سه در ماه ذى حجه بوده است او حدود بيست و دو سال حكومت جابرانه كرد، عده بسيارى از اولاد پيامبر اكرم صلى الله عليه وآله را كه فاميل او هم بودند به بدترين وجه قتل عام كرد.

او پنج مرتبه يا بيشتر تصميم به قتل امام صادق عليه السلام گرفت ، روزى در سالى كه به حج آمده بود به شخصى به نام ابراهيم بن جبله دستور داد كه برو و جامه هاى جعفر بن محمد را در گردن او بينداز و او را كشان كشان نزد من بياور، اين عمل آنقدر شنيع بود كه ماءمور او از انجام آن شرم كرد و آستين حضرت را گرفت ، حضرت فرمود: به همان روش كه تو را امر كرده مرا ببر، آن مرد گفت : به خدا سوگند كه اگر كشته شوم شما را به آن طريق نخواهم برد.

او قصرى داشت به نام حمراء كه وقتى در آن مى نشت آنروز را روز ذبح و سر بريدن مى گفتند، در همان ايام ، ربيع حاجب را در پى حضرت فرستاد كه شبانه به هر حالتى كه حضرت را ديدى بياور، و نگذار تغيير حالت دهد! ربيع پسر سنگدل خود را فرستاد، شبانه نردبان گذاشت و بى خبر وارد شد، حضرت مشغول نماز بود، نگذاشت حضرت جامه عوض كند، حضرت را با يك پيراهن و سر و پاى برهنه در حالى كه سنش از هفتاد متجاوز بود (٢٥٧) در حاليكه خودش سواره و حضرت پياده بود حركت داد، در ميان راه ضعف بر حضرت غالب شد، حضرت را سوار كرد و نزد منصور آورد و او جسارتها به حضرت كرد ليكن به اعجاز الهى حضرت نجات يافت (٢٥٨)

در يك اقدام بى شرمانه به حاكم خود در مدينه پيغام داد تا خانه را بر امام صادق عليه السلام آتش زند، آن ملعون اين كار را كرد و خانه حضرت را به آتش كشيد، آتش وارد خانه و دالان شد، كه ناگاه حضرت صادق در حاليكه از ميان آتش عبور مى كرد فرمود: منم پسر ريشه هاى زمين ، منم پسر ابراهيم خليل الله . (٢٥٩)

و سرانجام حضرت را با زهر به شهادت رساند.

نمونه اى از سنگدلى و قساوت منصور دوانيقى بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

مناسب است در اين جا جناياتى كه در مورد برخى از فرزندان امام مجتبى عليه السلام مرتكب شده است و بيانگر شقاوت او و راستى پيشگوئى حضرت امير عليه السلام است كه او را خونريزترين خلفا معرفى كرده است بيان كنيم .

بعد از كشته شدن وليد بن يزيد و ضعيف شدن حكومت بنى اميه ، جماعتى از بنى عباس و بنى هاشم از جمله سفاح (خليفه اول عباسى ) و منصور (خليفه دوم ) و ابراهيم بن محمد (برادر منصور) و صالح بن على (عموى منصور) و عبدالله محض (فرزند حسن بن حسن بن على بن ابيطالب عليه السلام كه مادرش فاطمه دختر سيد الشهداء عليه السلام بود) و دو پسران عبدالله به نامهاى محمد و ابراهيم و برادر عبدالله محض را به عنوان خليفه برگزيدند و با او بيعت كردند زيرا مى پنداشتند كه او همان مهدى موعود است كه جهان را از عدل و داد پر خواهد كرد.

سپس به دنبال امام صادق عليه السلام و يكى از فرزندان اميرالمؤمنين عليه السلام به نام عبدالله فرستادند تا نظر آنها را جويا شوند، عبدالله گفت : حضرت صادق را بيهوده دعوت كرده ايد زيرا نظر شما را نخواهد پسنديد وقتى حضرت صادق عليه السلام آمد و جريان را با حضرت در ميان گذاشت حضرت فرمود:

اين كار را نكنيد، چرا كه اگر بيعت شما با محمد به گمان آن است كه او مهدى موعود است اين گمان خطاست و او مهدى موعود نيست و اين زمان ، زمان خروج نيست و اگر براى امر به معروف و نهى از منكر قيام مى كنيد با محمد بيعت نكنيد چرا كه تو (عبدالله محض ) بزرگ بنى هاشم هستى چگونه تو را بگذاريم و با پسرت بيعت كنيم ؟

آنان سخن حضرت را نپذيرفتند و توجيه نامناسب نمودند، حضرت دستى بر پشت سفاح گذاشت و فرمود: به خدا سوگند كه سخن من به جهت حسد نيست بلكه خلافت براى اين مرد و برادران او و اولاد اوست نه از براى شماها.

سپس حضرت دستى بر كتف عبدالله محض زد و فرمود: به خدا سوگند كه خلافت بر تو و پسرانت فرود نيايد و هر دو پسرانت كشته خواهند شد، آنگاه حضرت در حاليكه به دست عبدالعزيز بن عمران تكيه كرده بود برخاست و بيرون آمد و به عبدالعزيز فرمود: آيا صاحب آن رداى زرد يعنى منصور را ديدى ؟ عرض كرد: آرى فرمود: به خدا سوگند كه او عبدالله را خواهد كشت ، عبدالعزيز گفت : محمد (پسر عبدالله را كه با او بيعت كرده اند) را نيز خواهد كشت ؟ فرمود: آرى ! عبدالعزيز گويد: در دل خود گفتم به خداى كعبه سوگند كه اين سخن از روى حسد است ولى از دنيا نرفتم تا اينكه ديدم چنان شد كه آن حضرت خبر داده بود.

بارى بعد از متفرق شدن آن جلسه ، دو نفر به نامهاى عبدالصمد و منصور به دنبال حضرت آمدند و گفتند: آيا آنچه در آن مجلس گفتى حقيقت دارد؟ فرمود: آرى به خدا سوگند و اين از علومى است كه به ما رسيده است .

از اين جهت بود كه بنى عباس دل بر حكومت بستند و مهياى آن شدند زيرا سخن حضرت را قبول داشتند. سرانجام پس از مدتى كار خلافت براى سفاح مستقيم شد و محمد و ابراهيم دو پسر عبدالله متوارى شدند سفاح مكرر از پدرشان عبدالله جوياى مكان آنها بود (و از آنها واهمه داشت ) ولى عبدالله را اكرام مى كرد تا آنكه منصور برادر وى خليفه شد و تصميم قطعى گرفت بر كشتن ابراهيم و محمد (همو كه دوبار منصور با وى بيعت كرده بود.)

دستگيرى فرزندان امام مجتبى و شكنجه آنان

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

بالاخره در سال ١٤٠ هجرى منصور به حج رفت و در بازگشت در مدينه عبدالله محض را خواست و در مورد مكان اخفاى پسرانش پرسيد، عبدالله گفت : نمى دانم آنها كجا هستند. منصور به او ناسزا گفت و دستور داد او را و سپس عده اى ديگر از خاندان ابوطالب را گرفته در مدينه زندانى كردند، رياح بن عثمان كه زندان بان آنها بود اولاد امام مجتبى عليه السلام را در زندان در قيد و زنجير كرد و بر آنها به شدت سخت گرفت ، او گاهى برخى از ناصحين را براى اعتراف گرفتن از عبدالله و نشان دادن جايگاه پسرانش مى فرستاد، عبدالله گفت :

ابتلا و سختى من از بلاى حضرت ابراهيم بيشتر است ، زيرا او ماءمور شد فرزند خود را در راه اطاعت خداوند ذبح كند، وليكن اينها مرا امر مى كنند فرزندان خود را نشان دهم تا آنها را بكشند، با اينكه كشتن ايشان معصيت خداوند مى باشد. تا سه سال اينها در مدينه زندانى بودند، و در سال ١٤٤ كه منصور دوباره به حج آمد، اينبار وارد مدينه نشد، به ربذه رفت و دستور داد تا زندانيان مذكور را به حضور او آوردند، رياح بن عثمان همراه برادر بدكيش و خبيث خود ابوالازهر، غل و زنجير فرزندان امام مجتبى عليه السلام را محكمتر كرده و با كمال شدت و بى رحمى آنها را حركت دادند.

وقتى آنها از مدينه به طرف ربذه مى رفتند، امام صادق عليه السلام از روى استر ايشان را ديد، چنان گريه كرد كه اشك چشم حضرت بر محاسنش ‍ جارى گشت و بر طايفه انصار نفرين كرده فرمود:

آنها به شرايطى كه هنگام بيعت با رسول خدا صلى الله عليه وآله نمودند وفا نكردند، زيرا با آن حضرت بيعت كردند كه از حضرت و فرزندان او محافظت كنند همچنانكه از خود و فرزندان خود محافظت مى كنند، در روايتى آمده است : حضرت پس از اين واقعه وقتى به خانه برگشت تب كرد و بيست شب در تب و تاب بود و شب و روز چنان مى گريست كه ترسيدند به حضرت صدمه اى رسد.

وقتى آنها را به ربذه آوردند، مدتى آنها را زير آفتاب نگه داشته ، ماءمورى آمد و گفت : كداميك از شما محمد بن عبدالله بن عثمان است ، محمد ديباج خود را معرفى كرد، وقتى او را نزد منصور بردند زمانى نگذشت كه صداى تازيانه بلند شد كه بر محمد مى زدند، چون او را برگرداندند آنقدر بر او تازيانه زده بودند كه رخسار گلگون او سياه بود و يك چشم او از شدت تازيانه از حدقه بيرون افتاده بود.

اين محمد آنقدر زيبا بود كه او را محمد ديباج مى گفتند، گويند منصور امر كرد تا چهارصد تازيانه بر او زدند آنگاه امر كرد كه جامه درشتى بر او پوشانيدند و در روايتى آن جامه او را كه در اثر تازيانه ها و آمدن خون به سختى بر بدن او چسبيده و جدا نمى شد، با روغن زيت آغشتند آنگاه جامه را چنان از بدن او جدا كردند كه پوست بدن او كنده شد.

سپس او را به زندان برگرداندند و نزد عبدالله محض آوردند، او محمد را بسيار دوست مى داشت در اين حال تشنگى بر به محمد سختى غلبه كرده بود، آب خواست ولى هيچكس از ترس منصور جراءت نداشت به او آب بدهد.

عبدالله فرياد زد: اى مسلمانان ، آيا اين از مسلمانى است كه فرزندان پيامبر صلى الله عليه وآله از تشنگى بميرند و شما به آنها آب ندهيد، تا اينكه مردى از اهل خراسان به او شربتى آب داد.

سپس منصور دستور داد تا فرزندان امام مجتبى عليه السلام را با لب تشنه و شكم گرسنه و سر و تن برهنه با غل و زنجير بر شتران برهنه سوار كردند و همراه او به طرف كوفه حركت دادند، وقتى منصور در محملى از حرير از كنار آنها عبور كرد، عبدالله بن حسن فرياد زد:

اى ابو جعفر آيا ما با اسيران شما در بدر چنين كرديم ؟ (زيرا فرزندان امام مجتبى فرزندان پيامبر و منصور ملعون فرزند عباس بود و عباس در جنگ بدر اسير شد و چون در اثر قيد و بند ناله مى كرد حضرت فرمود: ناله عباس نگذاشت امشب بخوابم و امر فرمود تا قيد و بند از عباس بردارند) منصور خواست تا عبدالله را علاوه بر شكنجه جسمانى شكنجه روحى نيز داده باشد دستور داد تا شتر محمد (برادر او را) در پيش روى او قرار دادند و عبدالله همواره نگاهش بر آن جراحات دلخراش پشت محمد مى افتاد و بى تابى مى كرد.

فرزندان امام مجتبى در زندان مخوف كوفه با وضعى فجيع جان دادند بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

بارى آنها را با بدترين صورت به زندانى مخوف در كوفه بردند كه به شدت تاريك بود و شب و روز تشخيص داده نمى شد، تعداد آنها را بيست نفر از اولاد امام مجتبى عليه السلام ذكر كرده اند.

اينان كه وقت نماز را تشخيص نمى دادند قرآن را پنج جزء كرده بودند و به نوبت در هر شبانه روز يك ختم قرآن قرائت مى كردند و هر گاه يك پنجم قرآن تمام مى شد يكى از نمازهاى پنجگانه را مى خواندند، شرايط زندان بسيار وحشتناك و غير انسانى بود، آنها اجازه نداشتند حتى براى ادرار كردن بيرون روند، پس از مدتى بوى مدفوع و ادرار، فضاى سربسته و تاريك را فرا گرفت ، در اثر آن فضا و غل و زنجير، پاهاى آنها عفونى شده ورم مى كرد و كم كم به بالا سرايت نموده آنها را يك يك مى كشت وقتى يكى از آنها مى مرد، جنازه او برنمى داشتند و در همان غل و زنجير مى ماند تا متعفن مى شد و مى پوسيد.

شخصى به نام اسحق بن عيسى گويد: روزى عبدالله محض از زندان براى پدرم پيغام داد كه نزد من بيا، پدرم از منصور اجازه گرفت و به زندان عبدالله رفت ، عبدالله گفت : ترا خواستم تا مقدارى آب برايم بياورى ، زيرا تشنگى بر من غلبه كرده است پدرم فرستاد از منزل سبوى آب يخى آوردند وقتى عبدالله سبو را بر دهان نهاد كه بياشامد ابوالازهر زندانبان رسيد و چنان با لگد بر آن سبو زد كه به دندان عبدالله خورد و دندانهاى پيشين او ريخت !!

روزى عبدالله بن حسن به على بن حسن گفت : گرفتارى ما را مى بينى ، از خدا نمى خواهى كه ما از اين زندان و بلا نجات دهد؟

على بن حسن مدتى سكوت كرد سپس گفت : اى عمو، براى ما در بهشت درجه اى است كه به آن نمى رسيم جز با اين بلاها يا بيشتر از آن كه منصور بر سر ما آورد، و منصور را در جهنم جايگاهى است كه به آن نمى رسد جز با آنچه مى بينى از اين بلاها كه بر ما آورد، اگر مى خواهى صبر كنيم بر اين سختيها به زودى راحت شويم زيرا مرگ ما نزديك شده است و اگر مى خواهى دعا كنيم براى رهائى خود ولى منصور به آن مرتبه جهنمى خود نخواهد رسيد، آنها گفتند: صبر مى كنيم ، سه روز بيشتر نگذشت كه در زندان جان دادند و راحت شدند، على بن الحسن در حال سجده جان داد، عبدالله گمان كرد كه به خواب رفته است گفت : فرزند برادرم را بيدار كنيد، چون او را حركت دادند ديدند بيدار نمى شود.

و قبور ايشان همان زندان آنهاست كه سقف را بر روى ايشان خراب كردند، مسعودى گويد:

در زمان ما كه سال ٣٣٢ است قبور ايشان محل زيارت مردم است . (٢٦٠)

البته اين اندكى از جنايات اين خبيث است كه اميرالمؤمنين عليه السلام در پيشگوئى خود او را به عنوان خونريزترين خلفاء بنى عباس معرفى نمود.

پنجمى آنها سردار آنهاست بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

پنجمى آنها هارون الرشيد است كه حكومت وى مستقر و آرام گرفت ، هارون الرشيد نوه منصور است و در سال ١٧٠ به خلافت رسيد و مدت بيست و سه سال و چند ماه حكومت كرد.

اما هفتمين ايشان داناترين آنهاست بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

هفتمين از خلفاء بنى عباس ، عبدالله بن هارون معروف به ماءمون است ، وقتى برادرش امين را شكست داد و او را كشت ، حكومت او در تمام بلاد مستقر شد.

او اهل دانش و علم بود و سهم فراوانى در حكمت و علم نجوم داشت ، و علم فلسفه را بسيار دوست مى داشت . و پيوسته براى مناظره و مباحثه ميان اديان و مذاهب مختلف مجالس تشكيل مى داد.

خلافت او حدود بيست و يك سال طول كشيد از سال ١٩٦ تا ٢١٨ هجرى ، رتبه علمى ماءمون از مجالسى كه تشكيل مى داد و سئوالاتى كه مى كرد و يا جوابهايى كه مى داد مشخص مى گردد كه اين مقام جاى بيان همه آن نيست .

مباحثه ماءمون ملعون با علماى اهل سنت بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اكنون به يك سند تاريخى كه دليل بر مرتبه علمى اوست و همچنانكه حضرت اميرالمؤ منين عليه السلام فرموده است ، اكتفا مى كنيم . روزى ماءمون عباسى دستور داد تا عده اى از بزرگان حديث و استدلال را حاضر كنند، چهل نفر حاضر شدند ماءمون پس از احوالپرسى گفت : مى خواهم شما را ميان خودم و خداوند حجت قرار دهم ، هر كه كارى دارد يا زير فشار است براى دستشوئى ، برود و كار خود را انجام دهد، راحت باشيد و با آرامش خاطر رداى خود را درآورده بنشينيد.

سپس گفت : اى جماعت : شما را خواستم تا شما را نزد خداوند واسطه كنم ، خدا را در نظر بگيريد و براى خود و پيشواى خود نظر بدهيد، و جلالت و ابهت من مانع گفتن حق نباشد هر چه كه باشد! و از محكوم كردن باطل نهراسيد، هر كه باشد، نسبت به آتش جهنم براى خودتان دلسوزى كنيد و با رضاى خدا به خدا نزديك شويد و اطاعت او را برگزينيد، هر كه با معصيت خالق ، خود را به مخلوقى نزديك كند، خداوند آن مخلوق را بر او مسلط مى كند، پس با همه عقل خود با من مباحثه كنيد.

سپس افزود: من مى پندارم كه على بعد از پيامبر صلى الله عليه وآله برترين انسانهاست ، اگر درست مى گويم قبول كنيد و اگر بر خطا هستم اعتراض ‍ كنيد، شروع كنيد، من بپرسم يا شما مى پرسيد؟

اهل حديث گفتند: ما مى پرسيم ، ماءمون گفت : آنچه داريد بياوريد، ولى يك نفر را نماينده كنيد كه از طرف شما سخن گويد، و اگر كسى سخنى اضافه داشت بگويد و اگر خطا كرد هدايتش كنيد.

يك نفر از آنها گفت : ما مى پنداريم برترين مردم بعد از پيامبر صلى الله عليه وآله ابوبكر است ، چون در روايتى كه همه قبول دارند پيامبر صلى الله عليه وآله فرمود: بعد از من به دو نفرى كه بعد از من هستند ابوبكر و عمر اقتدا كنيد، (٢٦١) و اقتداء دليل برترى است .

ماءمون گفت : احاديث زياد است . همه آنها كه حق نيست زيرا متناقض ‍ است ، پس بايد برخى از آنها حق و برخى باطل باشد، بنابراين بايد دليلى براى حق بودن احاديث صحيح پيدا كرد.

و اين روايت كه گفتى باطل است ، سپس جوابى داد كه مضمون آن اين است : عمر و ابوبكر با هم در مواردى اختلاف داشتند مثل اينكه ابوبكر اهل رده را اسير كرد ولى عمر آزاد كرد، عمر به ابوبكر گفت : خالد بن وليد را عزل كند و به خاطر كشتن مالك بن نويره او را بكشد ولى ابوبكر قبول نكرد، عمر متعه را حرام كرد ولى ابوبكر نكرد، اكنون ما به كدام اقتدا كنيم ؟ به هر كدام باشد مخالف ديگرى است و پيامبر حكيم ترين حكيمان و راستگوترين افراد است .

يكى از اصحاب حديث گفت : پيامبر صلى الله عليه وآله فرموده است : اگر براى خودم دوستى انتخاب مى كردم ، حتما ابوبكر را دوست خودم قرار مى دادم . (٢٦٢)

ماءمون گفت : اين محال است زيرا روايات شما مى گويد: پيامبر صلى الله عليه وآله ميان اصحاب برادرى قرار داد و براى على كسى را قرار نداد وقتى حضرت از پيامبر پرسيد، حضرت فرمود: براى تو كسى را برادر قرار ندادم ، زيرا تو را براى خودم گذارده ام .

كدام روايت شما درست است ؟

يك نفر ديگر گفت : على بر فراز منبر گفته است : بهترين اين امت بعد از پيامبر، ابوبكر و عمر هستند ماءمون گفت : اين محال است زيرا اگر آن دو افضل بودند، پيامبر هرگز عمروبن عاص را بر آنها امير نمى كرد و بار ديگر اسامة بن زيد را، و شاهد بر دروغ بودن اين حديث ، سخن على عليه السلام است كه فرمود: پيامبر صلى الله عليه وآله از دنيا رفت در حاليكه من سزاوارتر بودم به جانشينى او از خودم به پيراهنم ، ولى من ترسيدم (اگر خشونت كنم ) مردم دوباره كافر شوند و همچنين خود حضرت فرمود: آن دو نفر چگونه بر من برترند با اينكه من خداوند را قبل از آنها و بعد از آنها عبادت كرده ام ؟!

ديگرى گفت : ابوبكر استعفا كرد و على به او گفت : پيامبر تو را مقدم داشته كيست كه تو را مقدم نكند؟ ماءمون گفت : اين سخن باطل است زيرا على تا فاطمه زنده بود از بيعت با ابوبكر امتناع كرد و فاطمه عليهاالسلام نيز وصيت كرد كه شب دفن شود تا آن دو بر جنازه او حاضر نشوند. الخ .(اينها نشان از عدم رضايت حضرت على عليه السلام از خلافت ابوبكر است ).

يكى گفت : عمروعاص به پيامبر گفت : از زنها چه كسى نزد شما از همه محبوبتر است ؟ حضرت فرمود: عايشه ! پرسيد: از مردها؟ فرمود: پدرش ! (يعنى ابوبكر)

ماءمون گفت : اين حديث باطل است زيرا خود شما روايت كرده ايد كه مرغ بريانى نزد پيامبر بود (كه هديه آورده بودند) حضرت دعا كرد: خدايا محبوبترين خلق خودت را پيش من بفرست ، و آنكه آمد على عليه السلام بود، كدام روايت شما درست است ؟

ديگرى گفت : على عليه السلام فرموده است هر كه مرا بر ابوبكر و عمر برتر داند به او حد تهمت مى زنم ! (٢٦٣)

ماءمون گفت : برترى دادن آن دو بر حضرت تهمتى (كه موجب حد باشد) نيست ، چگونه حضرت على عليه السلام مى گويد: كسى را حد مى زنم كه مستحق حد نيست آيا او بر خلافت امر خدا عمل مى كند؟

تازه خود ابوبكر گفته است : من بر شما حاكم شدم در حاليكه برترين شما نيستم ، به نظر شما كداميك راستگوترند، ابوبكر نسبت به خود يا على عليه السلام نسبت به ابوبكر؟! ديگرى گفت : پيامبر اكرم صلى الله عليه وآله فرموده است : ابوبكر و عمر سرور پيران بهشت هستند! (٢٦٤)

ماءمون گفت : اين حديث محال است زيرا در بهشت شخص پير نيست ، در حديث است كه زنى اشجعية نزد پيامبر اكرم صلى الله عليه وآله بود حضرت (براى مزاح ) فرمود: هيچ پيرى داخل بهشت نمى شود، او گريست حضرت فرمود: خداوند مى فرمايد: ما آنها را باكره و جوان و هم سن و سال قرار مى دهيم .

و اگر مى پنداريد كه ابوبكر جوان مى شود وقتى وارد بهشت مى شود، اين با روايتى كه خود شما نقل كرده ايد كه پيامبر اكرم صلى الله عليه وآله به حسن و حسين فرمود: اين دو سرور جوانان بهشت از اولين و آخرين هستند و پدر اين دو بهتر از اين دو است ، متناقض است .

ديگرى گفت : در حديث است كه پيامبر اكرم صلى الله عليه وآله فرمود: اگر من به پيامبرى مبعوث نمى شدم حتما عمر مبعوث مى شد. (٢٦٥)

ماءمون گفت : اين محال است زيرا خداوند عزوجل مى فرمايد: ما از پيامبران تعهد گرفته ايم ، (٢٦٦) آيا مى شود كسى كه از او پيمان گرفته نشده مبعوث شود و آنكه از او پيمان گرفته شده آخر باشد!

ديگرى گفت : پيامبر صلى الله عليه وآله روزى به عمر نگاه كرد و خنديد و فرمود: خداوند به بندگان خود به طور عمومى افتخار نمود و به عمر به طور خصوصى . (٢٦٧)

ماءمون گفت : اين محال است كه خداوند به عمر افتخار كند نه به پيامبرش ، و پيامبر در عموم باشد و عمر در خصوص و اين روايت شما عجيب تر از آن روايت ديگر شما نيست كه گوئيد پيامبر اكرم گويد: چون وارد بهشت شدم صداى كفش شنيدم ، ناگاه ديدم بلال غلام ابوبكر زودتر از من وارد بهشت شده است ، شيعه گويد: على بهتر است از ابوبكر ولى شما گفتيد: بنده ابوبكر بهتر از رسول اللّه صلى الله عليه وآله است زيرا هر كه زودتر باشد برتر از متاءخر است .

و همچنانكه روايت كرده ايد كه شيطان وقتى عمر را احساس كند مى گريزد، و شما در مورد پيامبر گفته ايد كه شيطان بر زبان پيامبر اين جملات را انداخت : اين بتها زيبا و برتر هستند، آرى طبق روايت شما شيطان از عمر مى گريزد ولى بر زبان پيامبر صلى الله عليه وآله كفر را مى اندازد.

ديگرى گفت : پيامبر اكرم صلى الله عليه وآله فرمود: اگر عذاب نازل شود جز عمر بن خطاب كسى نجات نيابد. (٢٦٨)

ماءمون گفت : اين خلاف صريح كتاب خداست كه مى فرمايد: خداوند با وجود تو پيامبر اينها را عذاب نمى كند (٢٦٩) ولى شما عمر را مثل پيامبر دانستند.

ديگرى گفت : پيامبر عمر را يكى از ده نفرى دانست كه اهل بهشت هستند.

ماءمون گفت : اگر اين گونه بود، عمر به حذيفه نمى گفت : ترا به خدا من جزء منافقين هستم ؟

ديگرى گفت : پيامبر صلى الله عليه وآله فرموده است : امت مرا در يك كفه ترازو قرار دادند و مرا در كفه ديگر، من برتر شدم ، سپس به جاى من ابوبكر قرار گرفت او برتر شد، سپس عمر قرار گرفت او برتر شد، آنگاه ترازو را بردند!

ماءمون گفت : اين هم محال است زيرا منظور از ترجيح با بدن نيست بلكه با اعمال است به من بگوئيد: اگر كسى در زمان پيامبر جلو باشد ولى بعد از حضرت شخص ديگرى جلو افتد آيا به اولى مى رسد؟ اگر بگوئيد آرى پس بايد قبول كنيد هر كه در اين زمان از نظر جهاد و حج و روزه و نماز و صدقه برتر باشد از افراد زمان پيامبر برتر است ؟ گفتند: خير، نيكان زمان ما هرگز به نيكان زمان پيامبر نمى رسند.

ماءمور گفت : در رواياتى كه پيشوايانتان در مورد فضائل على عليه السلام نقل كرده اند دقت كنيد و آن را با تمامى فضائلى كه در مورد تمامى آن ده نفر روايت كرده اند مقايسه كنيد، اگر درصد كمى از فضائل حضرت را داشتند، حرف شما درست است . و اگر در فضائل على بيشتر روايت كرده اند پس سخن پيشوايان (راويان ) خود را قبول كنيد.

آن گروه با شنيدن اين پاسخها همگى سر به زير انداختند، ماءمون گفت : چرا ساكت شديد؟

گفتند: هر چه داشتيم گفتيم ، ديگر سخنى براى گفتن نداريم .

سپس ماءمون گفت : اكنون من از شما مى پرسم ، شما پاسخ دهيد كه روايت طولانى است و ما به همين مقدار اكتفا مى نمائيم . (٢٧٠)

و پوشيده نيست كه اينگونه آراء كه ماءمون بيان مى دارد هيچكدام مانع از آن نيست كه نسبت به شيعه و به ويژه حضرت رضا عليه السلام ارادتى داشته باشيد زيرا وقتى پاى دنيا و رياست پيش آيد اكثر آراء و افكار و روحيات تغيير كرده يا ناكام خواهد ماند.

برادرش امين ، ماءمون را به خوبى شناخته بود كه چون دستگير شد به احمد بن سلام گفت : آيا ماءمون مرا مى كشد؟ احمد گفت : نه ، زيرا خويشاوندى او دل او را بر تو مهربان مى كند، امين گفت :

هيهات الملك عقيم لارحم له، حكومت ناز است خويشاوند ندارد. (٢٧١)

و حضرت رضا عليه السلام وقتى ماءمون اينگونه جلسات را برگزار مى كرد و اظهار امامت حضرت على عليه السلام را مى كرد تا خود را نزد حضرت رضا عليه السلام شيرين كند، حضرت به برخى از ياران خود كه مورد اعتماد بودند مى فرمود: از سخنان او گول نخوريد، به خدا كه كسى جز او مرا نمى كشد، ولى من بايد صبر كنم تا آنچه مقدر است انجام شود. (٢٧٢)

دهمين آنها كافرترين آنهاست بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

منظور از نفر دهم جعفر بن محمد بن هارون معروف به متوكل است كه در سال ٢٣٢ هجرى به خلافت رسيد و در سال ٢٤٧ هجرى كشته شد و مدت حكومتش چهارده سال و ده ماه بود او مردى خبيث و بدسيرت بود، حضرت او را كافرترين خلفاى عباسى معرفى نمود بلكه گويا كافرترين مردم نيز بوده است .

با آل ابوطالب به شدت دشمنى مى كرد و با گمان و تهمت ايشان را دستگير مى كرد و آنچه در دوران حكومت او بر علويين و خاندان ابوطالب گذشت از سختى و مشقت در دوران هيچكدام از خلفاء بنى عباس سابقه نداشت .

از جمله والى مكه و مدينه كه نامش عمر بن فرج بود چنان بر خاندان ابوطالب سخت گرفته بود كه كسى جراءت احساس به ايشان را نداشت ، زيرا اگر كسى احسانى مى كرد هر چند اندك ، مورد عقوبت قرار مى گرفت .

در نتيجه كار به حدى بر ايشان سخت شد و در فشار قرار گرفتند كه از تاءمين نيازهاى اوليه زندگى عاجز گشتند، زنهاى علويات تمامى لباسهاى ايشان كهنه و پاره شده بود به گونه اى كه يك لباس سالم كه تمام بدن را بپوشاند نداشتند تا در آن نماز بخوانند، فقط يك پيراهن بود كه وقت نماز هر كدام به نوبت نماز مى خواند و سپس ديگرى آن را مى پوشيد و ايشان برهنه بر سر چرخ ريسى مى نشستند، و اين وضع سخت تا وقتى كه متوكل زنده بود ادامه داشت .

جسارتهاى متوكل ملعون به قبر امام حسين عليه السلام بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

و از سنتهاى ناجوانمردانه او جسارتهاى مكرر اوست نسبت به مرقد مطهر سيد الشهداء عليه السلام ، او مردم را از زيارت حضرت منع مى كرد و هر كه به زيارت مى آمد مجازات و چه بسا اعدام مى شد، يكى از مغنيان متوكل با كنيز خود به زيارت سيد الشهداء در ماه شعبان رفته بود، متوكل از احوال او پرسيد، گفتند سفر رفته است ، او به زيارت كربلا رفته بود، بعد از مراجعت متوكل از كنيز آن زن خواننده پرسيد: كجا رفته بوديد؟ گفت : به حج رفته بوديم متوكل گفت : حج در ماه شعبان ؟ دخترك گفت : منظور زيارت قبر حسين مظلوم عليه السلام است متوكل از شنيدن اين سخن به شدن خشمگين شد كه كار قبر حسين عليه السلام به جائى رسيده كه زيارت او را حج مى نامند.

فرمان داد تا آن خواننده را زندانى كرده و اموال او را مصادره كرد و يكى از اصحاب خود را كه ديزج نام داشت و يهودى بود كه به ظاهر مسلمان شده بود به كربلا فرستاد تا زائرين حضرت را مجازات كند و قبر شريف حضرت را نابود كنند. مسعودى مى گويد: اين واقعه در سال ٢٣٦ بود، ديزج با كارگران بسيار بر سر قبر شريف حضرت آمد هيچكدام جراءت بر تخريب آن مكان شريف نكردند، خودش بيلى بر دست گرفت و قسمت بالاى قبر شريف را خراب كرد، كارگران ساير بنا و آثار قبر را نابود نمودند.

ابوالفرج گويد: هيچكدام را جراءت انجام اين كار نبود، ديزج گروهى از يهود را آورد، و تا دويست جريب از اطراف قبر را شخم زدند و آب بر آن انداختند و اطراف آن به فاصله هر يك مايل نگهبانى گماشتند تا مانع زوار شوند.

متوكل مكرر قبر مطهر را مورد تعرض قرار داد، گاهى آب جلو نرفت ، گاهى گاوهائى كه براى شخم زدن آورده بودند پيش نمى رفتند، تا آنكه ديزج ملعون طبق روايتى قبر مطهر را شكافت و بوريائى كه بنى اسد هنگام دفن حضرت آورده بودند ديد كه هنوز باقى است و جسد مطهر بر روى اوست ، ولى به متوكل نوشت : قبر را شكافتم چيزى نيافتم . شخصى به نام محمد بن عبدالحميد گويد: من با ابراهيم الديزج رفيق صميمى و همسايه بودم و به من اعتماد داشت در آن بيمارى كه ابراهيم فوت كرد به عيادتش رفتم ، در حالت اغماء مثل افراد بيهوش افتاده بود به گونه اى كه توضيحات دكتر را كه مورد دواى او بود متوجه نشد وقتى دكتر رفت و مجلس خلوت شد از حالش سئوال كردم گفت :

خبرى به تو مى دهم و از خداوند استغفار مى كنم ، متوكل مرا ماءمور كرد به نينوى نزد قبر حسين عليه السّلام بروم و دستور داد قبر را ويران كنيم و آثار آنرا محو گردانيم .

بعد از ظهر با كارگران به آنجا رسيديم ، دستور دادم قبر را خراب و زمين را شخم بزنند، و خودم از خستگى خوابيدم كه ناگاه در اثر سر و صداى زياد از خواب پريدم ديدم غلامان براى بيدارى من آمدند. برخاستم و با حالت ترس گفتم : چه شده ! گفتند: حادثه اى بس شگفت !

گفتم : چيست ؟ گفتند: كنار قبر (سيدالشهداء گروهى هستند كه مانع ما شده و ما را تيرباران مى كنند برخاستم تا خودم مساءله را دنبال كنم ، ديدم همانطور است ، آن شب ، شب اول از سه شبى كه ماه روشن است بود، دستور تيراندازى دادم اما با كمال تعجب تيرها به طرف تيراندازها برمى گشت به گونه اى كه هر كه تير انداخت به تير خودش كشته شد! وحشت مرا فرا گرفت ، تب و لرز كردم ، بلافاصله از اطراف قبر كوچ نمودم در حاليكه خود را به خاطر ناتمام گذاردن دستور متوكل آماده مرگ كرده بودم .

راوى گويد: به او گفتم : نجات يافتى از خطر، ديشب متوكل كشته شد و فرزندش منتصر نيز در اين كار كمك كرد ديزج گفت : شنيده ام ، اما چنان ضعيف شده ام كه اميد زنده ماندن ندارم ، همينطور نيز شد زيرا شب نشده بود كه ديزج از دنيا رفت . (٢٧٣)

ولى هيچكدام از اين جنايات سبب نشد كه زيارت سيدالشهداء تعطيل شود بلكه مردم روز به روز مشتاق تر مى شدند و از كشته شدن واهمه اى نداشتند و مى گفتند: اگر همگى كشته شويم بازماندگان ما به زيارت خواهند آمد.

قبل از متوكل ، هارون الرشيد ملعون نيز اين كار ننگين را انجام داده بود، متوكل هفده بار قبر شريف را خراب كرد باز به صورت اولى برگشت .

زينب كبرى امام سجاد را تسلى مى دهد بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

و مناسب است در اين مقام روايتى از امام سجاد عليه السّلام نقل كنيم كه حضرت فرمود: روز عاشورا وقتى آن مصائب هولناك به ما رسيد و پدرم و اولاد و برادران و ساير اهل بيت او كشته شدند، حرم محترم و زنان مكرم آن حضرت را بر شتران سوار كردند براى رفتن به طرف كوفه ، من به پدر و ديگر خاندان او نگاه مى كردم كه در خاك و خون آغشته گشته و بدنهاى پاك آنها روى زمين است و هيچكس به دفن آنها توجه ندارد.

اين صحنه بر من سخت گران آمد، سينه ام تنگ شد و حالى به من دست داد كه نزديك بود جان از تنم پرواز كند.

عمه ام زينب مرا وقتى به اين حال ديد پرسيد: اى يادگار جد و پدر و برادر من ، اين چه حالتست كه در تو مى بينم ؟ مى بينم كه مى خواهى قالب تهى كنى .

گفتم : اى عمه چگونه بى تابى و ناآرامى نكنم با اينكه مى بينم سيد و سرور خود و برادران و عموها و عموزادگان و خاندان خود را كه آغشته به خون در اين بيابان افتاده اند، بدنشان عريان و بى كفن و هيچكس به دفن آنها توجهى ندارد، آنها را چنان رها كردند كه گويا ايشان را مسلمان نمى دانند....

عمه ام گفت : از آنچه مى بينى دلتنگ مباش و بى تابى مكن به خدا قسم كه اين قرارى بود از رسول خدا صلى اللّه عليه و آله به جد و پدر و عموى تو، رسول خدا صلى اللّه عليه و آله هر كدام را بر مصائب خويش خبر داد و خداوند از عده اى كه فرعونهاى زمين آنها را نمى شناسند ليكن نزد اهل آسمانها معروفند پيمان گرفته است ، ايشان اين اعضاء متفرقه و جسدهاى در خون طپيده را جمع مى كنند و دفن مى نمايد و در اين سرزمين بر قبر پدرت سيدالشهداء علامتى نصب كنند كه اثر آن هرگز از بين نرود و با گذشت شبها و روزها محو نشود، و همانا پيشوايان كفر و پيروان گمراهى بسيار تلاش خواهند كرد ولى اين كار اثرى ندارد جز ظهور و برترى بيشتر. الحديث . (٢٧٤)

پيشگوئيهاى امير المؤمنين نزديكترين مردم به او، او را خواهد كشت ؟

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اين پيشگوئى اميرالمؤمنين عليه السّلام نيز در مورد متوكل به حقيقت پيوست و فرزند او منتصر، او را به هلاكت رساند زيرا متوكل دشمنى عجيبى با حضرت امير عليه السّلام داشت به گونه اى كه فرمان داد تا درختهاى خرمائى كه پيامبر اكرم صلى اللّه عليه و آله به دست مبارك خود در فدك كاشته بود و بيش از ده درخت بود قطع كردند تا مبادا اولاد اميرالمؤمنين از خرماى آن استفاده كنند.

بارى او كه به شراب و مستى عادت داشت ، مردى دلقك را با قيافه اى خنده آور و عجيب شبيه به اميرالمؤمنين كرده در مجلس شراب و عيش و نوش خود او را مى رقصاند و اشعار تمسخر آميز مى خواند.

پسرش منتصر ناراحت مى شد و اعتراض مى كرد اما او نه تنها توجهى نكرده بلكه به پسرش جسارت نيز كرد منتصر به شدت ناراحت شد و تصميم به قتل او گرفت ، چند نفر از غلامان خاص متوكل را براى كشتن او معين كرد، گويند: در آن شبى كه متوكل كشته شد، به شدت مست بود و خادمين او در اينگونه مواقع وقتى به يك طرف كج مى شد او را راست مى كردند، بغاء صغير كه از نزديكان او بود، وارد قصر شد، سه ساعت از شب مى گذشت ، تمامى نديمان را مرخص كرد مگر فتح بن خاقان وزير متوكل كه نزد او ماند، در اين هنگام نگهبان مخصوص متوكل به نام باغر با ده نفر از غلامان با صورتهاى پوشيده و شمشيرهاى كشيده كه برق مى زد حمله كردند. فتح فرياد زد: واى بر شما مولاى خودتان ، در اين هنگام باغر شمشيرى بران بر طرف راست متوكل فرود آورد كه سمت راست بدن او را تا نشيمنگاه او دو نيم كرد، يكى از مهاجمين شمشيرى در شكم او فرو برد كه از پشت او بيرون زد ولى او تكان نخورد! سپس خود را بر روى متوكل انداخت و با هم مردند، هر دو را درون همان فرشى كه روى آن بودند پيچيده و گوشه اى انداختند، آن شب تا فردا چنين بودند تا آنكه وقتى منتصر خليفه شد، دستور داد آنها را دفن كنند. (٢٧٥)

در مورد علت اقدام منتصر به قتل پدرش متوكل گفته اند: منتصر روزى شنيد كه متوكل به حضرت فاطمه عليها السّلام بدگوئى مى كند از شخصى (عالم در مورد حكم او) سئوال كرد آن مرد گفت : قتل او جايز است ولى هر كه پدرش را بكشد عمرش طولانى نخواهد بود، منتصر گفت : اگر با كشتن پدرم اطاعت خدا را مى كنم از كوتاهى عمر نگران نيستم ، به همين جهت متوكل را كشت و خودش نيز بيش از هفت ماه زنده نماند. (٢٧٦)

متوكل و شمشير هندى عجيب او بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

از عجائب روزگار آنكه روزى در مجلس متوكل سخن از شمشيرها و اوصاف آنها بود، يكنفر گفت : به من خبر داده اند كه در بصره نزد مردى شمشيرى است هندى كه نظير ندارد، متوكل كه مشتاق آن شمشير شده بود به فرماندار بصره رسيد نوشت : اين شمشير را مردى از اهالى يمن خريده است ، متوكل فرمان داد تا به دنبال آن در يمن رفتند و آنرا خريدند، عبيداللّه بن يحيى با شمشير وارد شد و گفت كه آنرا به ده هزار درهم خريده است ! متوكل از اينكه آنرا به دست آورده خوشحال شد و خدا را سپاس گفت ، سپس آنرا بيرون كشيد و پسنديد، هر كدام از اطرافيان سخنانى در مدح آن گفتند، متوكل آنرا زير بستر خود گذاشت .

فردا كه شد به وزير خود فتح گفت : غلامى را كه نسبت به دلاورى و شجاعت او اطمينان دارى بياور، اين شمشير را به او بدهم تا با اين شمشير بالاى سر من باشد و تا من نشسته ام از من جدا نشود. هنوز سخن او تمام نشده بود كه غلامى به نام باغر آمد، فتح گفت :اى فرمانرواى مؤمنين از شجاعت و دلاورى اين باغر برايم تعريف كرده اند و او براى هدف شما مناسب است ، متوكل او را خواست و شمشير را به او داد و دستور داد تا مقام او افزايش و حقوق او دو برابر شود.

راوى گويد: به خدا سوگند آن شمشير از غلاف خارج نشد هرگز مگر در همان شبى كه باغر متوكل را با همان شمشير كشت . (٢٧٧)

اما پانزدهمى ايشان پر رنج و كم آسايش است بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

منظور از پانزدهمى المعتمد باللّه احمد بن جعفر است كه در سال ٢٥٦ به خلافت نشست و در سال ٢٧٩ از دنيا رفت خلافت او بيست و سه سال بود، او بيشتر اوقات را در جنگ و جدال با دشمنان مانند صاحب زنج و صفار گذارند.

اما شانزدهمى ايشان المعتضد باللّه است بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

نامش احمد بن طلحة بن متوكل معروف به معتضد كه بعد از عموى خود معتمد در سال ٢٧٩ به تخت حكومت نشست مدت نه سال و نه ماه خلافت كرد.

در ايام او فتنه ها آرام شد و جنگها برطرف شد، ولى او مردى بيرحم و خونريز بود و مردم را به انواع شكنجه عذاب مى كرد، با اين حالت حضرت او را با وفاتر از همه نسبت به اولاد خود معرفى نمود زيرا معتضد زمانى كه پدرش او را زندانى كرده بود در خواب ديد: مردى دست خويش را به طرف دجله دراز كرده تمامى آب دجله در دست او جمع شد، سپس دست خود را باز كرده آب از آن جوشيد، آن مرد به معتضد گفت : آيا مرا مى شناسى ؟ گفت : خير، فرمود: من على بن ابيطالب هستم وقتى بر تخت خلافت نشستى با فرزندان من نيكوئى كن ، او گفت : شنيدم و اطاعت مى كنم اى امير المومنان ، به همين سبب متعرض اولاد حضرت نمى شد و آنانرا دوست مى داشت و وقتى شنيد محمد بن زياد در پنهانى براى اولاد حضرت از طبرستان مالى فرستاده ، ماءمورى كه مال را مى برد خواست و به او گفت : آشكارا مال را قسمت كن كه كسى متعرض تو و ايشان نخواهد شد. (٢٧٨)

اما هجدهمى ايشان المقتدر بالله بود بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

كه حضرت به قتل او اشاره كرده فرمود او را مى بينم كه در خون خود مى غلطد نامش جعفر بن احمد معروف به المقتدر باللّه در سال ٢٩٥ خليفه شد و حدود بيست و پنج سال خلافت كرد، او در وقت خلافت از همه كوچكتر بود، زيرا سيزده ساله بود كه خليفه شد.

در سال ٣٢٠ مونس خادم بر مقتدر شورش كرد و لشكرى كه اكثرا از طايفه بربر بودند فراهم آورد و چون دو لشكر در مقابل هم صف كشيدند، مردى از بربر به خليفه حمله كرد و زخمى كارى بر او زد كه به خاك افتاد، پياده شد و سر مقتدر را بريد و بر نيزه كرد، و تمام لباسهاى خليفه را از تنش بيرون آورد، به گونه اى كه مردم عورت او را با سبزه و علف پوشاندند.

و آن سه پسرى كه حضرت به آنها اشاره نموده فرمود: روش آنها روش ‍ ظلال است ، راضى و متقى و مطيع مى باشند كه هر سه به خلافت رسيدند.

بيست و دومى ايشان المكثفى باللّه است بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

كه حضرت او را پيرمرد ناميد و فرمود: روزگار او طولانى و مردم در زمان او در توافق هستند. و بنابر سخن علامه مجلسى (ره ) در بحار احتمال دارد كه كلمه بيست و دومين اشتباهى از ناقلين خبر باشد و در اصل بيست و پنجمين يا بيست و ششمين باشد، زيرا بيست و دومين خليفه عبداللّه است كه معروف به المكتفى باللّه است كه ايام خلافت او را يك سال و چهار ماه ذكر كرده اند اما نفر بيست و پنجم القادر باللّه احمد بن اسحاق است كه عمرش هشتاد و شش سال و خلافتش چهل و يك سال بوده است و يا منظور نفر بيست و ششم باشد كه القائم بامراللّه است و عمرش هفتاد و شش سال و خلافتش چهل و چهار سال و هشت ماه بوده است .

و اما آخرين آنها مستعصم مى باشد. بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

كه حضرت اشاره به قتل او نموده فرمود: حكومت از او مى گريزد و شخص احمق زياده گوئى او را كمك مى كند، گويا او را مى بينم بر روى پل بغداد كشته شده است ، و اين به خاطر آنچه خود مرتكب شده مى باشد و خداوند به بندگان خود هيچ ستمى نكند.

در سال ٦٤٠ هجرى ابو احمد عبداللّه مستعصم به خلافت نشست ، و شانزده سال خلافت كرد، مردى بى كفايت بود و تدبير مملكت خود را به وزير خود مؤ يد الدين علقمى سپرد و خود مشغول كبوتربازى و لهو و لذت شد.

در سال ٦٥٦ هلاكوخان مغول در روز عاشورا وارد بغداد شد، وزير علقمى به خليفه گفت : پادشاه تاتار مى خواهد دختر خود را به پسر شما دهد و شما بر خلافت باقى باشيد و او با شما مثل سلجوقى باشد با پدران شما، اگر مصلحت مى دانيد به نزد ايشان رويم و صلح كنيم تا خونهاى مردم ريخته نشود.

مستعصم كه از خود راءى و تدبيرى نداشت ، حيله وزير در او تاءثير كرد و با گروهى از اعيان و بزرگان و علماء به طرف جايگاه هلاكو حركت كرد، هلاكو ايشان را در خيمه اى جا داد، وزير درخواست كرد تا علماء و فقهاء بغداد در مجلس صلح حاضر شوند، چون همگى حاضر شدند، لشكر تاتار شمشير كشيدند و همه را كشتند، آنگاه در شهر ريختند و تا چهل روز بغداد را قتل عام كردند گويند بيش از دو ميليون و سيصد هزار نفر را كشتند و نهرها از خون مردم جارى شد و در دجله ريخت .

چاره خواجه نصيرطوسى براى هلاكت مستعصم بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

هنگاميكه هلاكو مى خواست خليفه را هلاك كند برخى از علماء عامه كه در اردوى او بودند هلاكو را از اين كار بر حذر داشتند و چنين گفتند: خليفه از سادات و بستگان پيامبر صلى اللّه عليه و آله است و مصلحت در قتل او نيست ، و اگر كشته گردد زمين خواهد لرزيد و لشكر تو را خواهد بلعيد و آسمان فرو آيد و عذاب نازل شود.

هلاكو با شنيدن اين سخنان پوچ واهمه كرد، خواجه نصيرالدين طوسى - كه رضوان خدا بر او باد به هلاكو گفت : اين سخنان همگى باطل است ، چرا كه فرزند پيامبر را كشتند ولى آسمان بر زمين نيامد و عذاب نازل نشد با آنكه زمين و آسمان به واسطه او بر پا بود و او بر حق بود، و خون او را به ناحق ريختند و شهيدش كردند، ولى اين خليفه بر باطل و ظالم و غاصب است ، و در قتل او هيچ عذابى نازل نخواهد شد.

علماء عامه باز اصرار كردند و هلاكو را ترساندند، خواجه كه ديد نزديك است توطئه آنها كارساز شود به هلاكو گفت : اگر مى خواهى خون بر زمين ريخته نشود، فرمان بده او را در فرشى بپيچند و آنقدر بمالند كه بميرد ولى خونش ريخته نشود (و اگر علائم نزول بلا آشكار شد دست بدارند) همين كار را كردند و آنقدر او را مالش دادند تا مرد (٢٧٩) دميرى گويد: چنان كار بر مردم سخت شد كه كسى فرصت نوشتن تاريخ مرگ مستعصم و دفن جسد او را نداشت ، ذهبى گويد: گمان نمى كنم خليفه را كسى دفن كرده باشد. (٢٨٠)

بارى با كشته شدن مستعصم دوران حكومت پانصد و بيست و چهار ساله بنى عباس به سر آمد و اما اينكه در روايت از او به عنوان بيست و ششمين نفر ياد شده است با اينكه خليفه سى و هفتمين بود، علامه مجلسى رضوان اللّه تعالى عليه فرموده است :

يا به خاطر اين بود كه او بيست و ششمين از بزرگان آنها بود زيرا بسيارى از آنها مستقل نبوده و مغلوب ديگر حكومتها بودند يا مراد نفر بيست و ششم از اولاد عباس باشد كه در اين صورت با انضمام خود عباس ‍ مى شود نفر بيست و ششم . (٢٨١) و اين خطبه شريفه از معجزات بزرگ حضرت امير عليه السّلام مى باشد چرا كه اين خطبه را محمد بن شهر آشوب متوفاى سال ٥٨٨ در كتاب مناقب ذكر كرده است در حاليكه كشته شدن مستعصم همچنانكه گفتيم در سال ٦٥٦ بوده است يعنى نزديك هفتاد سال قبل از كشته شدن مستعصم .

از خراسان تا خراسان

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اميرالمؤمنين عليه السّلام در يك پيشگوئى عجيب و كوتاه فرمود: حكومت فرزندان عباس از خراسان مى آيد و از خراسان نيز نابود مى شود. (٢٨٢)

و مى دانيم كه ابومسلم خراسانى از خراسان بنى اميه را نابود كرد و حكومت بنى عباس برقرار شد و سرانجام هلاكو خان مغول نيز از شمال خراسان و آسياى ميانه به آنها حمله كرد و آنها را نابود نمود.

پيشگوئى اميرالمؤمنين در مورد معتصم عباسى

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اميرالمؤمنين عليه السّلام در يكى از خبرهاى غيبى خويش در مورد معتصم عباسى فرمود: بر فراز منبرها از او به ميم و عين و صاد ياد مى شود، او مردى است صاحب پيروزيها و نصرت و ظفر، پرچم او بر سرزمين روم به اهتراز درآيد، و دژى از شهرهاى آنها را فتح كند از عقوبت او به فرزندان هارون و جعفر مجازات سختى مى رسد، در مؤ تفكة (سرزمين پر باد و شهر لوط) منزل مى كند، عزت عرب را نابود و تركها را به عنوان نزديكان و وزيران قرار مى دهد. (٢٨٣)

در سال ٢١٨ هجرى معتصم به جاى برادرش ماءمون نشست ، نامش ‍ محمد يا ابراهيم بود از علم و ادب بى بهره بود، پدرش هارون او را با غلامى به مكتب مى فرستاد وقتى غلام مرد، هارون به او گفت : اى محمد غلام تو مرد، او گفت : بله و از سختى دبستان راحت شد، هارون فهميد كه او به درس علاقه ندارد، گفت : او را به حال خود واگذاريد به اين جهت معتصم سواد نداشت .

ولى مردى قوى پنجه و اهل كارزار بود و همچنانكه حضرت امير عليه السّلام خبر داده بود، صاحب فتوحات و پيروزيهاى بسيار است .

.

حمله معتصم به روم و تحقق پيشگوئى حضرت

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در سال ٢٢٣ نوفل سلطان روم با لشكرهاى بسيار و برخى فرمانروايان شهرها بر مرزهاى كشور اسلامى يورش بردند، مردم را قتل عام كردند، به بچه ها نيز رحم نكردند، مردم در مساجد اجتماع كرده ، فرياد مى زدند و كمك مى خواستند.

ابراهيم بن مهدى نزد معتصم آمد و در يك قصيده طولانى معتصم را براى جنگ با سلطان روم تحريك كرد از جمله در اشعار خود گفت :

اى غيرت خدا ديدى كه حرمت زنان مسلمان را بدون گناه هتك كردند، اگر مردان به خاطر گناهشان كشته شدند، گناه اطفال چه بود كه آنها را سر بريدند؟

اين اشعار در معتصم به شدت مؤ ثر افتاد فورا از جا برخاست ، فرمان آماده باش و بسيج عمومى داد، لشكرى عظيم كه تعداد آنها را پانصد هزار نفر شمارش كرده اند و از زيادى قابل شمردن دقيق نبود به طرف روم حركت كردند.

روميان مغلوب شدند، لشكر اسلام دژهاى بسيارى را فتح كردند از جمله شهر عموريه را متصرف شدند و دو نفر از سران آنها به نامهاى ماطس و بطريق كبير را اسير كردند، سى هزار نفر از آنان را كشتند، سپس معتصم به جانب قسطنطنيه رفت تا آنجا را فتح كند كه خبر شورش عباس بن ماءمون به او رسيد و اينكه عده اى با او بيعت كرده و با سلطان روم نيز همدست شده اند، به ناچار به عجله برگشت و به دفع او پرداخت و عباس را به زندان انداخت . (٢٨٥)

روايت است كه معتصم در مجلس عيش خود نشسته و جام شرابى در دست داشت كه به او خبر دادند يكى از بانوان محترمه مسلمان را يكى از روميان در شهر عموريه اسير كرده و سيلى به صورت زن زده و آن زن با ناله ، فرياد كرده : وا معتصما، آن كافر با حالت تمسخر گفته است : معتصم به نجات تو نمى آيد مگر با اسب ابلق .

معتصم با شنيدن اين خبر به سختى اندوهگين شد، جام شراب را به ساقى داد و گفت : آنرا نمى نوشم تا آنكه آن زن محترمه را رها كنم و آن كافر را بكشم .

فردا صبح كه هوا به شدت نيز سرد بود و برف مى باريد به گونه اى كه كسى نمى توانست دست خود را بيرون آورد و كمان به دست گيرد، معتصم فرمان بسيج و جهاد داد، و گفت : بايد بر اسب ابلق (سياه و سفيد) سوار شوند، هفتاد هزار اسب ابلق برداشتند و به طرف شهر عموريه روم رفتند، شهر را محاصره كردند و سپس آنرا فتح نمودند، معتصم داخل شد و صدا زد: لبيك لبيك ، و اين جواب وا معتصماى آن زن بود.

آنگاه آن كافر را كشت و زن را آزاد نمود و سپس به ساقى گفت : اينك شراب مرا حاضر كن و چون حاضر شد، مهر از جام برداشت و گفت : الان شراب بر من گوار شد. (٢٨٦)

تحقق پيشگوئى ديگر حضرت در مورد معتصم بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

و از جمله اخبار غيبى حضرت در مورد معتصم آن بود كه فرمود: او تركها را بر عرب ترجيح داده و نزديك خود مى كند و از آنها يارى مى جويد.

در تاريخ آمده است او نسبت به تركها علاقه بسيارى داشت ، آنها را به هر ترتيب جمع آورى مى كرد و هر كدام كه برده بودند از صاحبان آنها مى خريد تا آنكه چهار هزار نفر از آنها جمع شدند، لباسهاى حرير بر آنها پوشانده با كمربندهاى زرين و زينت آلات ، و در ميان لشكريان آنها را از نظر لباس ممتاز كرد.

اتراك كه خليفه را پشتيبان خود يافتند، در بغداد به اذيت مردم مى پرداختند، در بازار اسب دوانى مى كردند و موجب اذيت افراد ضعيف و بچه ها مى شدند، مردم بغداد گاهى برخى از آنها را كه متعرض زنى يا پيرمردى يا بچه يا نابينا شده بودند مى كشتند.

معتصم تصميم گرفت آنها را به سرزمين ديگرى منتقل كند كه فضاى بازى داشته باشد.

به همين جهت پس از بررسى فراوان در اطراف بغداد، به منطقه سامرا رسيد و آنجا را از نظر آب و هوا پسنديد و شهر سامرا را بنا نهاد. (٢٨٧)

پيشگوئى حضرت در مورد نفس زكيه و شهادت او

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اميرالمؤمنين عليه السّلام در يكى از خبرهاى غيبى خويش راجع به يكى از اولاد خويش به نام محمد بن عبدالله معروف به نفس زكية اشاره داشته فرمود: او در (ناحيه ) احجار الزيت (در مدينه ) كشته مى شود!

بسيارى مى پنداشتند كه او همان مهدى موعود است چون همنام پيامبر بوده است . داراى فضائل بسيارى است در هر دو كتف او خال سياه بزرگى بوده ، مردم با وى بيعت كردند، خود منصور نيز دوبار با وى قبل از خلافت بيعت كرد و او را مهدى موعود مى دانست .

تا آنكه در ايام خلافت منصور همچنانكه در احوالات پدر ايشان عبدالله محض گذشت ، او و برادرش ابراهيم مخفى شدند و منصور پيوسته نگران خروج او بود، روزى با لباس بيابان نشينان او و برادرانش به ديدار پدر كه در زندان منصور بود رفتند و گفتند: اگر اجازه دهى خود را آشكار كنيم ، چرا كه كشته شدن ما دو نفر بهتر از آن است كه عده اى از خاندان پيامبر صلى اللّه عليه و آله وسلم كشته شوند.

عبدالله گفت : اگر منصور زندگى جوانمردانه را از شما دريغ دارد، شما را از مرگ شرافتمندانه منع نمى كند، اشاره به اينكه آماده شويد و بر منصور شورش كنيد.

او مدتى در دره ها متوارى بود، خودش گويد: روزى متوجه شدم كه غلامى از مدينه در تعقيب من است ، فرار كردم ، فرزندى كوچك داشتم كه مادرش او را در آغوش كشيده مى گريخت كه ناگاه بچه از دست مادر افتاد و در دره سقوط كرد و تكه تكه شد.

تا اينكه در سال ١٤٥ محمد خروج كرد و مدينه را متصرف شد و زندانيان را آزاد كرد، سپس بر مكه و يمن مسلط شد، منصور طى نامه هائى او را امان داد و دعوت به صلح كرد، اما محمد پيغام داد كه بر امان تو چه اعتمادى است و پيمان شكنى او را در مورد ابومسلم و ابن هبيره و عبدالله بن على به او متذكر شد.

سرانجام منصور لشكرى را به فرماندهى برادر زاده خود عيسى بن موسى به جنگ محمد فرستاد، محمد براى اينكه نام يارانش فاش نشود، دفتر اسامى ياران خود را سوزاند، عيسى بن موسى صدا زد:اى محمد براى تو امان است ، محمد گفت : امان شما را وفائى نيست و مرگ با عزت از زندگانى با ذلت بهتر است ، در اين هنگام لشكر محمد بى وفائى پيشه كردند، و از يكصد هزار نفرى كه با او بيعت كرده بودند تنها سيصد و شانزده نفر با او بودند، غسل كردند، اسبهاى خود را پى كردند و با آن نفرات اندك سه بار سپاه دشمن را فرارى دادند تا آنكه سرانجام فرمانده دشمن با يك حمله گسترده همگى آنها را نابود كرد.

محمد را در ناحيه احجاز زيت همچنانكه حضرت على عليه السّلام خبر داده بود شهيد كردند و سر او را نزد منصور فرستاده و آن را در كوفه نصب كرد.

خواهر و دختر محمد بدن او را برداشتند و در بقيع به خاك سپردند. (٢٨٨)

## پيشگوئى حضرت امير عليه السّلام در مورد ابراهيم بن عبدالله

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

يكى ديگر از پيشگوئيهاى حضرت امير عليه السّلام در مورد يكى از نوادگان خود يعنى ابراهيم بن عبدالله برادر محمد است .

بعد از كشته شدن برادرش محمد در رمضان سال ١٤٥ هجرى ، ابراهيم در بصره خروج كرد، جماعت بيشمارى با او بيعت كردند، منصور كه در آن سال بناء شهر بغداد را آغاز كرده بود، وقتى خبر خروج ابراهيم و غلبه او بر اهواز و فارس و انبوه طرفداران او و بيعت مردم از روى رغبت و اختيار با او را شنيد و اينكه هدفى جز خونخواهى برادرش محمد و كشتن منصور ندارد، بسيار نگران و آشفته شد، بناء شهر بغداد را نيمه كاره رها كرد و يكباره از لذات و همسران خود دورى جست و قسم ياد كرد نزديك زنان نروم و به عيش و لذت نپردازم تا وقتى كه سر ابراهيم را براى من آوردند يا سر مرا نزد او ببرند.

ترسى عجيب در دل منصور افتاده بود زيرا ابراهيم سپاهى يكصد هزار نفر در اختيار داشت اما با منصور بيش از دو هزار نفر نبود، و ديگر لشكريان او در شام و افريقا و خراسان متفرق بودند، ابراهيم به دعوت اهل كوفه به طرف كوفه حركت كرد، اهالى بصره هر چه خواستند او را منصرف كنند نپذيرفت .

منصور عده اى را به فرماندهى عيسى بن موسى به مقابله با ابراهيم فرستاد، دو لشكر در زمين طف كه به باخمرى معروف است با هم روبرو شدند، در همان حمله اول لشكر ابراهيم سپاه عيسى را شكست سختى داد و آنها چنان گريختند كه اوائل لشكر آنها به كوفه رسيد.

در اين هنگام كه مى رفت كار جنگ يكسره شود و آخرين استقامتهاى جزئى عيسى بن موسى با محدود يارانش در هم شكند ناگهان در بحبوحه جنگ تيرى ناشناس كه تيرانداز و جهت آن معلوم نگشت بر گلوى ابراهيم نشست . در تاريخ آمده است : جنگ تقريبا به نفع ابراهيم پايان پذيرفته بود، باقيمانده سپاه عيسى بن موسى نيز در حال فرار بودند، ابراهيم كه از گرمى جنگ به زحمت افتاده بود دكمه هاى خود را گشود تا اندكى گرما را تخفيف دهد كه ناگهان تيرى شوم از تيراندازى مجهول بر گودى گلوى او فرود آمد، ابراهيم بى اختيار دست به گردن اسب آورد و طبق روايتى بر زمين افتاد و مى گفت : آنچه خدا خواهد همان مى شود، ما تصميمى داشتيم و خداوند تصميمى ديگر داشت .

و سرانجام با كشته شدن ابراهيم ، سپاه او آشفته شد، سپاهيان شكست خورده دشمن از فرصت استفاده كردند برگشتند، تنور جنگ دوباره گرم شد، لشكر ابراهيم متفرق شد، و سپاه منصور سر ابراهيم را بريده براى منصور فرستادند.

حضرت امير عليه السّلام در خبر غيبى خويش به همين حادثه اشاره دارد كه مى فرمايد: در سرزمين باخمرى كشته مى شود بعد از آنكه پيروز مى گردد، مغلوب مى شود بعد از آنكه غالب شده است ، و همچنين در حق او فرمود: تيرى مجهول به او مى رسد كه مرگ او در آن است اى ننگ بر آن تيرانداز، دستش شل باد و بازويش سست . (٢٨٩)

## پيشگوئى حضرت امير عليه السّلام در مورد آل بويه

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

يكى از اخبار غيبيه حضرت در مورد ديالمه است كه فرمود:

از ديلمان فرزند صياد پديد آيند و به پادشاهى رسند، سپس در ادامه فرمود: كار آنها بالا گرفته به گونه اى كه بغداد را تصرف كرده و خلفاء را بركنار مى كنند يكى پرسيد: يا اميرالمؤمنين چند سال حكومت مى كنند؟ فرمود: صد سال يا كمى بيشتر. (٢٩٠)

بويه نام مردى فقير بود از اهالى ديلم (بخش كوهستانى گيلان را ديلم مى گفتند) كه به صيد ماهى اشتغال داشت و از راه فروش ماهى زندگى مى كرد، او پنج فرزند داشت ، دو نفر از آنها مردند و سه پسر او ماندند، خداوند از اولاد او سه فرمانروا قرار داد و نسل آنها گسترده شد به گونه اى كه حكومت آنها ضرب المثل شد.

سه فرزند او به نامهاى على عمادالدولة و حسن ركن الدولة و احمد معزالدولة بودند كه حكومت مستقلى به نام آل بويه را تاءسيس كردند، احمد و حسن دو امير ديلمى ، از برادر بزرگ خود على عمادالدوله اطاعت كردند، او در اثر رفتار نيكو با مردم آوازه اش كم كم بلند گشت ، و به تدريج بر قلمرو خود افزود تا آنكه در سال ٣٣٤ هجرى بغداد را فتح و خليفه را زندانى كردند و چون خليفه به اطاعت از آل بويه تن داد آنها خلافت او را در ظاهر قبول كردند ولى براى خليفه عباسى به جز اسم ، اختيار ديگرى نبود.

عمادالدولة برادرش معزالدولة را در بغداد گذاشت و ركن الدولة را در اصفهان و خودش در شيراز اقامت كرد.

و اينكه حضرت خبر داد كه خلفاء را بركنار مى كنند معزالدوله مستكفى را بركنار كرد و المطيع را به جاى او نهاد و بهاءالدولة ابونصر بن عضدالدولة ، طالع را بركنار و القادر را به جاى او نصب كرد.

حوادث عجيب و خوش شانسى عمادالدولة بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

از عجائب حوادث اينكه عمادالدولة مردى بسيار خوش شانس بوده است ، گويند: هنگاميكه در شيراز بود خزانه او تهى شد و از پرداخت حقوق و هزينه لشكر عاجز ماند به طوريكه خوف اضمحلال دولت او مى رفت و از اين جهت غمگين بود، روزى به پشت خوابيده فكر مى كرد، ناگهان مارى را ديد كه از جائى از سقف بيرون آمده به جاى ديگر رفت ، دستور داد تا مار را بكشند، وقتى سقف را شكافتند ديدند بالاى سقف ، سقف ديگرى است و ميان آن دو صندوقهائى است و در ميان آن صندوقها ثروتى عظيم نهفته بود كه پانصد هزار دينار مى رسيد.

گويند: روزى سوار بر اسب از جائى مى گذشت پاهاى اسب او در زمين فرو رفت ، وقتى آن جا را شكافتند گنج عظيمى يافتند.

و همچنين در شيراز خياطى بود كه لباس حاكم را مى دوخت و نزد او از حاكم قبل اموالى به امانت بود، عمادالدولة براى دوختن لباس او را مى خواست ، خياط كه كر بود گمان كرد راجع به او سعايت كرده اند لذا همينكه عمادالدولة با او صحبت كرد او گفت : به خدا سوگند بيشتر از دوازده صندوق كه نمى دانم درون آن چيست ، چيز ديگرى نزد من نيست ! عمادالدولة تعجب كرد وقتى صندوقها را آوردند مالهاى بسيار و لباسهاى قيمتى در آن بود.

اينها همراه با گنجهائى كه از يعقوب ليث و برادرش عمر و بن ليث به چنگ او آمد سبب رونق كار او شد. (٢٩١)

حكومت ايشان همچنانكه حضرت فرموده بود: يكصد و بيست و شش ‍ سال طول كشيد.

پيشگوئى حضرت امير در مورد عزالدولة ديلمى بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

و در مورد يكى از همين افراد فرموده است : آن خوشگذران ، فرزند آن مرد دست بريده كه پسر عموى او بر روى دجله او را مى كشد.

و اين جمله اشاره به عزالدولة بختيار پسر معزالدولة است ، بختيار مردى عياش و شهوتران و اهل عيش و نوش بود كه فنا خسرو پسر عموى او بر روى دجله او را كشت و حكومت او را تصرف كرد.

پدرش معزالدولة نيز يكدستش را در جنگ از دست داده بود، به همين جهت حضرت او را پسر مرد دست بريده دانست . (٢٩٢)

پيشگوئى حضرت امير در مورد غرق شدن بصره

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اميرالمؤمنين پس از پيروزى بر سپاه بصره كه به فرماندهى عايشه شورش ‍ كرده بودند در مذمت اهل بصره فرمودند:

شما اى مردم بصرة كه لشكر زن (عايشه ) هستيد و پيروان چهارپا (زيرا در جنگ جمل ، شتر عايشه كه سراپا زره پوش بود پرچم را ايفا مى كرد و مردان فراوانى براى سرپا نگه داشتن آن جان دادند، و چون دست يا پاى شتر را قطع كردند، مردان بسيارى به زير آن رفتند تا سقوط نكند و كشته شدند)

سپس حضرت در ادامه فرمود:

گويا مسجد (جامع ) شما را مى بينم كه چون سينه كشتى شده (آب اطراف آن را فراگرفته چون كشتى روى آب ) و خداوند بر اين زمين از بالا و پائين عذاب فرستد تا هركس در ميان آن است غرق شود. (٢٩٣)

در روايت ديگرى فرمود: به خدا قسم اين شهر شما در آب غرق شود تا آنجا كه گويا مى بينم مسجد آنرا كه چون سينه كشتى (بر روى آب ) است و يا شتر مرغى كه بر سينه خوابيده . (٢٩٤)

شارح نهج البلاغه گويد: سخن حضرت به حقيقت پيوست ، و بصره دوبار غرق شد يكبار در دوران خلافت القادر بالله و بار دوم در دوان القائم بامرالله ، كه تمامى شهر غرق شد و جز مسجد جامع آن كه پاره اى از آن مثل سينه مرغ نمايان بود، چيزى نماند همچنانكه اميرالمؤمنين عليه السّلام خبر داده بود، آب از درياى فارس از مكانى كه به جزيره فارس ‍ اكنون معروف است به آن سرازير شد، و از طرف كوهى كه به كوه سنام معروف است ، ديوارها و هرچه در شهر بود غرق شد و بسيارى از ساكنين آن هلاك شدند. (٢٩٥)

## پيشگوئى حضرت امير در مورد قرامطه

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

شارح نهج البلاغة معتزلى گويد: از خبرهاى غيبى عجيبى كه از حضرت على عليه السّلام آگاه گرديدم ، خطبه اى بود كه حضرت در آن جنگها را بيان مى نمود و ضمنا به قرامطه اشاره نموده فرمود:

آنها دوستى و طرفدارى از ما را به خود مى بندند و ادعا مى كنند ولى در باطن ، دشمنى ما را پنهان دارند و علامت آن اين است كه وارثين (اولاد) ما را مى كشند و جوانهاى ما را از خود دور مى كنند.

سپس شارح نهج البلاغة گويد: آنچه حضرت فرموده بود حقيقت يافت ، زيرا قرامطه گروه بسيارى از خاندان ابوطالب را كشتند كه نامهاى ايشان در كتاب مقاتل الطالبين مذكور است .

رئيس قرامطه مردى بود به نام ابوسعيد قرمطى كه در بحرين خروج كرد و كار او بالا گرفت و ميان او و لشكر خليفه المعتضد بالله جنگهاى سختى واقع شد و چند مرتبه لشكر خليفه را شكست داد و بصره و اطراف آن را غارت نمود.

اين ابو سعيد پدر ابوطاهر قرمطى است اينان پيوسته در شهرها فساد مى كردند، در سال ٢٨٧ ده هزار نفر از لشكريان معتضد به جنگ قرامطه رفتند، اينان تمامى لشكر را اسير كردند و روز ديگر همگى را كشتند و سوزاندند مگر فرمانده آنها عباس بن عمرو را كه تنها به سوى معتضد رها كردند و در ادامه خطبه قبل حضرت امير عليه السّلام به آن سكوئى كه به آن تكيه مى داد در مسجد كوفه اشاره نمود و فرمود:

گويا حجرالاسود را مى بينم كه در اينجا نصب شده باشد، واى بر آنها، فضيلت آن سنگ در خودش نيست بلكه فضيلت او در جايگاه و مقر آن است (يعنى خانه خدا) مدتى در اينجا مى ماند سپس در آنجا (اشاره به طرف بحرين ) زمانى مى ماند، آنگاه به مكان اصلى خود باز مى گردد.

در سال ٣١٧ هجرى ابوطاهر قرمطى ملعون به جانب مكه حركت كرد، اموال حجاج را غارت كردند، مسلمانان را در مسجد الحرام كشتند و اجساد آنها را در چاه زمزم انداختند، در كعبه را كندند و جامه كعبه را برداشتند و ميان خود تقسيم كردند، يكى از آنها خواست ناودان كعبه را بكند از بام افتاد و هلاك شد، خانه هاى مكه را كندند و با خود بردند، امير بغداد و عراق پنجاه هزار دينار داد كه حجر را برگردانند قبول نكردند، مدت بيست و دو سال نزد ايشان بود تا آنكه عبيدالله مهدى كه در آفريقا رياست داشت براى ابوطاهر نامه اى نوشت و او بر اين كار زشت ملامت نمود و لعنت كرد و گفت :

تو ما را رسوا كردى و دولت ما را به الحاد منسوب نمودى ، حجر الاسود را به جاى خود برگردان و اموال مردم را به ايشان پس بده ، به همين جهت قرامطه حجرالاسود را به جاى خود برگرداندند. (٢٩٦)

## پيشگوئيها و گلايه هاى عبرت آموز حضرت على عليه السّلام از مردم كوفه

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اميرالمؤمنين در يكى از سخنان بسيار مهم خويش به مردم كوفه فرمود:

اى كوفيان شما را براى جهاد با اين مردم كوچ دادم ولى حركت نكرديد، شنواندم ولى جواب نداديد، شما را نصيحت كردم اما نپذيرفتيد. حاضرانى هستيد مثل غايب (و بالاخره منظور آن است كه بود و نبودتان يكسان بوده ) من كلمات حكمت آميز را براى شما مى گفتم از آنها احتراز مى كرديد و موعظه هاى سودمند براى شما بيان مى كردم از آنها روى گردان بوديد همانند الاغى چند كه از شير ژيان مى گريزند!

شما را به جنگ با ستمگران مى خواندم هنوز سخن خود را به پايان نرسانيده همه شما مانند ايادى سبا (بچه گان سبا كه در سيل عرم يكى پس ‍ از ديگرى ناپديد شدند و اين ضرب المثلى شد براى پراكندگى ) متفرق مى شديد و به مجلس هاى خود برمى گشتيد و چهار زانو حلقه وار مى نشينيد مثلها مى آوريد و اشعار مى خوانيد و اخبار روز را پى گيرى مى كنيد، به گونه اى كه وقتى از هم جدا مى شويد از روى نادانى و بدون آگاهى از اشعار مى پرسيد (شعر و مشاعره براى شما جذاب شده است ) غافليد بدون آنكه پرهيز كنيد، تحقيق مى كنيد (از مسائل دشمن ) ولى بيم نداريد، جنگ و آمادگى آن را فراموش كرده ايد، دلهاى شما از ياد آنها (دشمنان ) تهى شده ، شگفت است تمام شگفت ، و چرا شگفت زده نشوم از گروهى كه بر باطل خود متحد هستند ولى شما از حق خودتان سستى مى ورزيد اى مردم كوفه شما مانند زن آبستنى هستيد كه فرزندش را سقط كرده و شوهر او مرده باشد و مدتها بدون سرپرست به سر برد و ارث شوهر او به دست دورترين فاميلهاى او بيفتد سوگند به خدائى كه دانه را شكافت و جانداران را به وجود آورد همانا در پشت سر شما آن مرد يك چشم و پشت كننده (به آخرت يا به مردم ) است همو كه جهنم دنيوى است و هيچ چيز باقى نگذارد. و پس از او گزنده درنده اى است كه مال بسيار گرد مى آورد و كسى از او بهره مند نمى شود.

## پيشگوئى حضرت امير عليه السّلام در مورد حكومت بنى اميه

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

ادامه : پس از اين عده اى از بنى اميه بر شما مسلط خواهند شد كه هيچ يك از آنها به شما مهربانى نمى نمايند مگر يكى از آنها (كه منظور عمر بن عبدالعزيز است ) بارى تسلط بنى اميه بر شما مردم ، امتحانى است كه آن را خداى متعال مقدر فرموده و بلاشك اتفاق مى افتد.

نيكان شما را مى كشند و بدهاى شما را به بردگى مى گيرند و گنج ها و اندوخته هاى شما را از خلوت خانه هايتان بيرون مى برند، انتقامى است كه به خاطر آنچه از كارهاى خود و صلاح دين و دنياى خود ضايع كرديد مبتلا مى شويد.اى مردم كوفه اكنون مى دهم از كارهائى كه پس از اين اتفاق مى افتد تا كاملا مواظب بوده و اهل موعظه بترسند و پند گيرند، مى بينم شما را كه مى گوئيد على عليه السّلام دروغ مى گويد چنان كه مردم قريش ‍ همين نسبت را به پيغمبر خود محمد بن عبدالله صلى اللّه عليه و آله وسلم كه پيغمبر رحمت و دوست خدا بود دادند.

واى بر شما بر چه كسى دروغ بستم آيا بر خدا افترا زدم ؟ با آنكه نخستين شخص از مسلمانان من بودم كه او را عبادت كرده و به يگانگى شناختم يا به رسول او به دروغ نسبت دادم ؟ با آنكه من نخستين كسى بودم كه به او ايمان آوردم نبوتش را تصديق كرده و او را يارى نمودم . حاشا كه دروغى از من سر زده باشد. ولى اين سخنان فريبى است كه از آن بى نيازيد.

خوب شعار مى دهيد ولى در عمل سست هستيد بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

ادامه : سوگند به خدائى كه دانه را شكافت و انسانى را به وجود آورد پس ‍ از مدتى خواهيد ديد خبر آن را، آنگاه كه نادانى شما، شما را به سوى آن برد و دانش شما سودى ندهد پس زشت باد روى شما اى شبيه مردان كه عقلهايتان مانند عقل بچه هاى خردسال و انديشه هايتان مانند فكر زنان پشت پرده است .

سوگند به خدا بدانيد اى مردمى كه بدنهايتان حاضر است و عقلهايتان غائب . و افكارتان مختلف ، خداوند كسى را كه از شما يارى طلبد عزيز نمى گرداند و دل آنكه شما را در سختى بكشاند آسوده نمى گرداند (شما اهل كمك و جنگ نيستند) و روشن مباد چشم آنكه شما را پناه داد (يعنى امام شما) شما چنان سخن مى گوئيد كه سنگ سخت را سست مى كند (هنگام شعار خوب شعار مى دهيد) ولى عمل شما دشمن مردد را اميدوار مى كند!

اى واى بر شما بعد از اين خانه خويش از كدام خانه دفاع خواهيد كرد؟ و در ركاب چه امامى پس از من جنگ خواهيد نمود؟ فريب داده شده آن كسى است كه شما او را مغرور ساخته ايد.

آنكه به شما دست يافت به پست ترين سهم دست يافت .

من به يارى شما چشم طمع ندارم و گفتارتان را تصديق نمى كنم خدا ميان من و شما تفرقه برقرار سازد و بهتر از شما را روزى من فرمايد و بدتر از مرا بر شما مسلط فرمايد امام شما از خدا اطاعت مى كند ولى شما او را اطاعت نمى كنيد.

ولى پيشواى شاميان نافرمانى خدا را مى كند ولى مردمش از او تبعيت مى كنند، سوگند به خدا دوست داشتم معاويه مردم خودش را با پيروان من مبادله مى كرد همانطور كه دينار را با درهم عوض مى كنند ده نفر از شما از من مى گرفت و يكى از آنها را به من مى داد. سوگند به خداوند كه دوست مى داشتم با شما آشنا نمى شدم و شما هم با من آشنا نمى شديد، اينگونه شناسايى كه موجب پشيمانى شد، شما سينه مرا پر كينه كرديد و با سرپيچى كار مرا به تباهى كشانديد تا آنكه كار به جائى رسيد كه قريش ‍ گفتند: على عليه السّلام مرد دلاورى است ليكن از فنون نظامى آگاهى ندارد.

آنها را به خدا سوگند باد آيا در ميان ايشان يكى مانند من پيدا مى شود كه تا اين اندازه در جنگ ممارست داشته و رنج كشيده باشد؟ من هنوز به سن بيست سالگى نرسيده بودم كه قدم در ميدان كارزار نهادم و اينك از سن شصت سالگى تجاوز كرده ام ولى فرمان ندارد آنكه اطاعت نمى شود.

## مرگ در كمين من است آن قاتل بدبخت كجاست ؟

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

سوگند به خدا دوست مى دارم خدا مرا از ميان شما به رضوان خود ببرد و همانا مرگ قدم به قدم در كمين من است ، چه چيز مانع است آن بدبخت ترين امت (ابن ملجم ) را كه بيابد و محاسن مرا به خون سرم رنگين سازد؟ و اين بيان ، فرموده و وعده پيغمبر اكرم صلى اللّه عليه و آله و سلم بود كه مرا از سرانجام خبر داد و افترا نمى زنم زيرا كسى كه افترا زند زيانكار است و نجات با پرهيزكاران و راستگويان است .

اى كوفيان شب و روز آشكار و نهان شما را به جهاد با اين مردم دعوت كردم و گفتم پيش از آنكه آنها به پيكار با شما قيام كنند با آنان بجنگيد زيرا هيچ گروهى در درون خانه نجنگيده جز اينكه بيچاره شده .

شما بر خلاف انتظار، كار جنگ را به عهده يكديگر انداختيد و گفتار من به گوشتان سنگين آمد، و دستور مرا دشوار انگاشتيد و آن را پشت سر انداختيد تا مال و ثروت شما به يغما رفت و زشتى ها و ناپسندى ها شب و روز در ميان شما افزايش يافت و سرانجام كار گذشتگان براى شما ظاهر شد چنانچه خداى متعال از كار ستمگران و سركشان و ناتوانان از گمراهان چنين خبر داده :((يذبحون ابنائكم و يستحيون نسائكم و فى ذلكم بلاء من ربكم عظيم؛ فرزندان شما را مى كشند و زنانتان را زنده مى گذارند و در اين پيشامد آزمايش بزرگى است از خداى متعال براى شما.))

سوگند به كسى كه دانه را شكافت و آدمى را جان داده آنچه به شما وعده داده شده فرا رسيد من شما را با موعظه قرآنى نصيحت كردم ليكن شما از پندهاى من استفاده نكرديد. و شما را با چوب دستى زدم فائده نكرد و با تازيانه كه اقامه حدود مى شود عقاب كردم تغيير رويه نداديد و بالاخره دانستم چيزى كه ممكن است شما را تاءديب كند شمشير است و بس و من حاضر نشدم براى اصلاح كار شما خود را به فساد اندازم .

ليكن پس از من سلطانى بى باك بر شما مسلط شود كه به پيران شما احترام نگذارد و به خردسالانتان رحم نمى كند و دانشمندانتان را بزرگ نشمارد و حق شما را به عدالت ميانتان قسمت ننمايد و شما را به سختى بزند و خوار سازد و به شركت در جنگها وادار كند، راهها را بر شما ببندد و كنار درب خود نگه دارد تا بالاخره تواناى شما ناتوانتان را نابود سازد و به غير از ستمگران كسى از تحت شكنجه امان نخواهد يافت و خداوند جز ستمگران را دور نمى سازد. و چه اندك است آنچه رفته دوباره برگردد و من مى انديشم كه شما الان در سستى (و خواب ) هستيد اى كوفيان من از شما با سه نفر و دو نفر دچارم : كر شنوا، گنگ گويا، و كور بينا و يارانى كه چون با من ملاقات كنند راست نگويند و در هنگام سختيها نتوان به آنها اطمينان كرد. پروردگارا! هيچ اميرى را از ايشان و ايشان را از هيچ اميرى خرسند مفرما و دلهاى آنان را چون نمكى كه در آب باز مى شود متفرق ساز.

## پيشگوئيهاى امير المؤمنين آنقدر براى هدايت شما رنج ديدم كه از زندگى سير شدم

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

ادامه : سوگند به خدا اگر مى توانستم چاره كلام و مراسله شما را بنمايم (به خلافت شما) حاضر نمى شدم ، آن قدر درباره هدايت شما رنج ديدم كه از زندگى خود سير شدم و بالاخره تمام گفتار مرا به استهزاء گرفتيد و به اين وسيله از حق فرار كرديد و به باطلى گرويديد كه خدا دينداران خود را به آن عزيز نفرموده و من مى دانم كه در نتيجه بى توجهى به گفتار من به غير زيان چيز ديگرى برايم نتيجه ندارد، هر وقت شما را به پيكار با دشمن خودتان دعوت كردم زمين گير شديد و از من درخواست تاءخير نموديد مانند كسى كه وام طولانى از كسى گرفته (و اكنون كه هنگام پرداخت رسيده باز هم مهلت ديگرى مى خواهد)

هر گاه در زمستان مى گفتم براى جنگ آماده شويد مى گفتيد: اكنون هوا بسيار سرد است و اگر در تابستان مى گفتم آماده كارزار شويد مى گفتيد: اكنون هوا به شدت گرم است به ما مهلت بده تا گرما برطرف شود! و اين همه براى فرار از بهشت مى باشد، هرگاه شما از گرمى و سردى هوا عاجز باشيد، سوگند به خدا از گرمى شمشير عاجزتر و درمانده تريد، انالله و انا اليه راجعون اى كوفيان به من خبر رسيده كه (يكى از فرماندهان معاويه ) اخوغامد با چهار هزار نفر شبانه به شهر انبار (يكى از شهرهاى عراق است ) يورش برده و اموال آن را به تاراج برده و با آنها مثل كفار برخورد كرده و فرماندار من - حسان - را با عده اى از مردان شايسته و با فضل كه اهل عبادت و شرافت بوده اند كشته است . و سپس شهر را غارت كرده است .

خدا همه آنها را در بهشت هاى پرنعمت خود جاى دهد و اطلاع يافته ام عده اى از شامى ها بر زن مسلمان و يا غير مسلمان كه با مسلمانان تعهد دارند وارد شده حجاب او را دريده و مقنعه از سرش گرفته و گوشواره از گوشش ربوده و دست بند خلخال از دست و پا و بازوانش در آورده و او چاره اى نداشته جز اينكه كلمه استرجاع بگويد و مسلمانان را به يارى خود بخواند ولى كسى او را يارى ننمايد و از او فريادرسى نكند. پس اگر مؤمنى بر اين حادثه از غصه جان دهد نزد من مورد ملامت نيست بلكه او نزد من نيكوكار و خوش كردار است . شگفت ، تمام شگفت اينجاست كه چگونه اين مردم در پيشبرد باطل خود كوشا و شما از تقويت حق خودتان سستى مى ورزيد، شما را هدف گرفته اند ولى شما آنها را هدف قرار نمى دهيد! با شما مى جنگند ولى شما با آنها پيكار نمى كنيد خداوند نافرمانى مى شود و شما راضى هستيد!

الهى هيچ گاه از خير و خوشى بهره مند نگرديد شما همچون اشتران پراكنده اى هستيد كه ساربانشان را از دست داده هرگاه آنها را از گوشه اى گرد آورند از جاى ديگر متفرق مى شوند. (٢٩٧)

خبرهائى كه حضرت على عليه السّلام از حوادث گذشته و آنچه در قلبها خطور كرده بيان كرده است .آگاهى اميرالمؤمنين از دوست و دشمن خود بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اميرالمؤمنين عليه السّلام در ميان اصحاب خود نشسته بود كه مردى از شيعيان حضرت وارد شد و گفت : يا اميرالمؤمنين خدا آگاه است كه من شما را دوست دارم در نهان همانگونه كه آشكارا دوست دارم .

حضرت فرمود: راست گفتى ، براى فقر پوششى بردار كه فقر به طرف شيعيان ما سريعتر مى آيد از فرود آمدن سيل به دامنه كوه .

آن مرد با شنيدن اين كلمات ، از شوق گريه كرد و رفت .

يكى از خوارج كه در مجلس حضور داشت به رفيق خود گفت : به خدا قسم تا كنون مانند اين نديده ام ، مردى نزد او آمد و اظهار محبت كرد و او هم تصديق كرد - از قلب او آگاه بود - رفيقش گفت : مساءله اى نيست به هركه بگويند تو را دوست دارم او مى گويد راست مى گوئى .

سپس افزود: عقيده ات در مورد من چيست ، آيا گمان مى كنى من از دوستان او باشم ؟ رفيقش گفت : نه او گفت : الان نزد على مى روم و مانند آنچه آنمرد گفت مى گويم و خواهى ديد كه جواب مرا هم مثل آن مرد مى دهد، اينرا گفت و برخاست و مقابل حضرت آمد و همان كلام را گفت : (من تو را در نهان دوست دارم همچنانكه در آشكارا) حضرت امير عليه السّلام با شنيدن اين سخن نگاه عميقى به او نمود و فرمود: به خدا قسم دروغ گفتى ، نه تو مرا دوست دارى و نه من تو را دوست دارم .

آن مرد منافق براى فريفتن حضرت امير عليه السّلام گريست و گفت : يا اميرالمؤمنين آيا از من اين چنين استقبال مى كنيد در حاليكه خداوند خلاف اينرا مى داند، دستت را بگشا (تا به نشان محبت ) با تو بيعت كنم ! حضرت فرمود: به چه شرط؟ گفت : به آنچه زريق و حبتر (اولى و دومى ) انجام دادند حضرت فرمود: دست بردار لعنت خدا بر آن دو، به خدا كه تو را مى بينم كه در مسير گمراهى كشته شده اى و چهار پايان عراق صورت ترا له كنند به گونه اى كه قوم تو را ترا نشناسند.

چند زمانى نگذشت كه اين مرد همراه خوارج نهروان شورش كرد و كشته شد (٢٩٨)

## آگاهى حضرت امير از درون جابر و معجزه حضرت

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

جابر گويد: فرزندى داشتم كه به سختى بيمار بود، از پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله خواستم براى او دعا نمايد، حضرت فرمود: برو از على بخواه (دعا كند) زيرا من از اويم و او از من است ، با شنيدن اين سخن ترديدى در دلم افتاد، به دنبال حضرت على عليه السّلام رفتم ، گفتند: او در جيانة است ، وقتى نزد او رفتم حضرت مشغول نماز بود، بعد از تمام شدن نماز سلام كردند و سخن حضرت رسول صلى الله عليه و آله وسلم را بيان كردند حضرت فرمود: باشد و از جا برخاست و به طرف درخت خرمايى كه آنجا بود رفته ، خطاب به درخت كرده فرمود: اى درخت من كيستم ؟

ناگاه شنيدند از آن درخت صدائى را كه مى گفت : شما اميرالمؤمنين و وصى رسول رب العالمين هستيد، شمائيد نشان بزرگ (خدا) و شمائيد حجت بزرگ (خدا) و ساكت شد! آنگاه حضرت به من توجه نموده فرمود:

اى جابر الان شك تو (در مورد مقام من ) از بين رفت و قلب تو صفا گرفت ، آنچه را ديدى پنهان دار مگر از اهلش . (٢٩٩)

آگاهى حضرت از تصميم خلاف مردى بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

روزى اميرالمؤمنين عليه السّلام فرمود: اگر مردى مورد اعتمادى را مى يافتم ، توسط او مالى را به شيعيان مدائن مى فرستادم .

يكى از حاضرين با خود گفت : من داوطلب مى شوم وقتى حضرت بر من اعتماد كرد راه كرخه را پيش مى گيرم و به مدائن نمى روم ، سپس نزد حضرت آمد و گفت : يا اميرالمؤ منين من اين اموال را به مدائن مى برم ، حضرت با شنيدن اين سخن متوجه من شده فرمود: دور شو مى خواهى راه كرخه را در پيش گيرى ؟ (٣٠٠)

امروز او را پشتيبانى كن تا فردا خلافت را به تو دهد بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

بعد از رحلت نبى اكرم صلى الله عليه و آله و بيعت مردم با ابوبكر، بنى هاشم نيز به اكراه بيعت كردند و نماند مگر اميرالمؤمنين عليه السّلام طرفداران ابوبكر نزد حضرت در مسجد آمدند و گفتند:

يا على با ابوبكر بيعت كن ، حضرت فرمود:

من از او به خلافت سزاوارترم ، و شما سزاوارتريد به بيعت با من تا با او و سپس ادله خود را ذكر كرد و سخن آنها را باطل نمود.

عمر گفت : يا على آيا تو پيرو خاندان خود نيستى ؟ (نديدى همه آنها بيعت كردند تو هم بيعت كن ) حضرت فرمود: از ايشان بپرسيد، مردم از بنى هاشم كه حاضر بودند پرسيدند آنها گفتند: بيعت ما دليلى بر عليه حضرت على نيست ، به خدا پناه مى بريم از اينكه خود را با او در هجرت و جهاد و منزلت او نزد پيامبر صلى الله عليه و آله يكسان بدانيم . عمر گفت : تو بايد بيعت كنى چه با زور يا با اختيار، بخواهى يا نخواهى رها نمى شوى ! حضرت به او فرمود: بدوش شيرى را كه براى توست نصف آن ، محكم نما براى ابوبكر امروز (خلاف را) تا فردا به تو برگرداند... (٣٠١)

و در خطبه معروف شقشقيه در مورد خلافت ابوبكر فرمود: آن دو نفر (ابوبكر و عمر) چه محكم تقسيم كردند (شير) دو پستان شتر (خلافت ) (٣٠٢) را يعنى قسمتى را ابوبكر براى خود برداشت و عمر نيز ياريش نمود تا بعدا خودش سهمى ببرد.

آگاهى حضرت به سخن عمر هنگام مرگ بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اميرالمؤمنين عليه السّلام پس از اينكه چرا عمر مرا در شورى قرار داد؟ اگر براى كارى غير از خلافت بود پس عثمان خليفه نيست و اگر براى خلافت بود، پس مرا لايق خلافت مى دانست ، با اين حال چگونه روايت كردند كه پيامبر صلى الله عليه و آله اهل بيت خود را از خلافت خارج نموده و آنها را از آن بى بهره كرده است ؟

آنگاه به عبداللّه پسر عمر فرمود: تو را به خدا قسم مى دهم بگو پدرت زمانى كه مى خواست از دنيا برود چه گفت : عبداللّه گفت : چون مرا قسم دادى مى گويم ، پدرم گفت : اگر مردم از اصلع قريش (اصلع كسى است كه جلو سر او مو ندارد و از صفات حميده مردان و منظور اميرالمؤمنين است ) پيروى كنند، آنها را به راه روشن هدايت مى كند و كتاب خدا و سنت پيامبر را پياده خواهد كرد.

حضرت فرمود:اى پسر عمر تو چه گفتى ؟ او گويد من به پدرم گفتم :اى پدر چه مانعى دارد كه او را جانشين خود كنى ؟ و سپس عبدالله ساكت شد و ادامه نداد.

حضرت فرمود: عمر چه جوابى داد؟ عبدالله گفت : جوابى داد كه من پنهان مى كنم !

حضرت على عليه السّلام فرمود: پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله يك بار در حيات خود مرا از اين جريان آگاه كرد و يك بار ديگر نيز در خواب همان شبى كه پدرت از دنيا رفت به من خبر داد، و هر كه پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله را در خواب بيند او را ديده است (زيرا پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله فرمود: هر كه مرا ببيند مرا ديده است و شيطان به شكل من در نمى آيد). عبدالله گفت : پيامبر صلى الله عليه و آله به شما چه خبرى داده است ؟

حضرت فرمود: تو را به خدا قسم مى دهم اى پسر عمر اگر به تو بگويم تصديق مى كنى ؟ در اين هنگام پسر عمر ساكت شد، حضرت فرمود عمر زمانى كه از او پرسيدى چه چيزى مانع توست از خلافت على ؟ او گفت : مانع من آن نوشته اى است كه در كعبه نوشتيم و بر آن تعهد كرديم !!

سپس حضرت امير عليه السّلام به پسر عمر كه ساكت شده بود فرمود: تو را به حق پيامبرت چرا جواب نمى دهى ؟ سليم بن قيس گويد: ديدم گريه راه گلوى عبدالله را گرفته و اشك از چشمانش سرازير بود (٣٠٣) و منظور از صحيفه همان عهدنامه اى بود كه عده اى از منافقين در خانه خدا با هم بستند و تعهد كردند كه حتما به مضمون آن عمل كنند و مضمون آن اين بود كه اگر محمد كشته شود يا بميرد، خلافت را غصب كنند و همديگر را كمك دهند تا مبادا به على عليه السّلام برسد.

آگاهى حضرت امير از سرگذشت خؤ له حنفية بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

وقتى ابوبكر بر مسند خلافت تكيه زد، خالد بن وليد و ماءمور جمع آورى زكاة قبيله بنى حنفية كرد، وقتى خالد براى گرفتن زكاة رفت آنها گفتند:

پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله هر سال مردى را براى جمع آورى زكات نزد ما مى فرستاد، او زكاة را از اعتياد مى گرفت و ميان فقراى ما تقسيم مى كرد تو نيز چنين كن .

خالد (كه دنبال بهانه مى گشت ) به مدينه برگشت و به ابوبكر گفت : اينها زكات نمى دهند! ابوبكر لشكرى را همراه خالد روانه كرد (وقتى به آنها رسيد، آنها تكبير گفتند و به استقبال آمدند، خالد با حيله و به تهمت به آنها حمله كرد و به طمع رسيدن به همسر زيباى رئيس قبيله شوهر او را كشت و همسر او را گرفته و بلافاصله مورد تجاوز قرار داد زنانشان را اسير و به مدينه برگشت .

مالك رئيس مقتول آن قبيله در جاهليت رفيق عمر بود، عمر به ابوبكر گفت : خالد را اول حد زنا بزن به خاطر تجاوز او با همسر مالك و سپس او را براى تقاص مالك بكش .

ابوبكر گفت : خالد ياور ماست و غفلت كرده (٣٠٤) !! (و دو صد افسوس كه احكام الهى و خون و نواميس مردم اينگونه مورد بازيچه قرار گيرد)

اسيران مسلمان در مسجد پيامبر صلى الله عليه و آله بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

آنگاه اسيران را وارد مسجد كردند يكى از آنان بانوئى بود به نام خؤ لة ، خود را به قبر پيامبر رساند و به آن پناه برد و گريست و گفت :

اى رسول خدا از اعمال اين قوم به تو شكايت مى كنم ، ما را بدون گناه اسير كردند با آنكه ما مسلمانيم !

آنگاه متوجه مردم شد و گفت : اى مردم چرا ما را اسير كرديد؟ با آنكه ما شهادت مى دهيم به لا اله الا اللّه و پيامبرى رسول اللّه صلى الله عليه و آله .

ابوبكر گفت : شما زكاة نداديد

خوله گفت : مساءله آنگونه نيست كه گمان كرده اى و سپس حقيقت را بيان داشت ، آنگاه افزود، بر فرض اينكه مردان ما زكاة ندادند، چرا زنهاى مسلمان اسير شدند؟ (و ما در فصل اول در جريان جنگ جمل ديديم كه حضرت امير عليه السّلام زنهاى مسلمان را به خاطر شورش همسرانشان اسير نكرد زيرا فرمود در منطقه اسلام اينها مسلمانند و ياللاءسف كه در اين واقعه زنهاى مسلمان را چون كنيزان در معرض فروش گذاردند و ساقهاى زنان آزاد را عقب زدند تا آنها را معامله كنند، با اينكه عمر اقرار كرد كه آنها مسلمان بودند و خالد قاتل و زناكار است و ابوبكر نيز اعتراف كرد منتهى براى خالد عذر آورد و حتى حاضر نشد خالد را از فرماندهى عزل كند!)

بارى زنان مسلمان ميان مردم تقسيم شدند، طلحة و خالد بن عنان هر كدام لباسى بر خوله به نشان انتخاب او افكندند.

خوله گفت : نه هرگز، اين امكان نپذيرد، هيچكس مرا در اختيار نگيرد مگر اينكه مرا به سخنى كه هنگام تولد گفته ام خبر دهد.

ابوبكر گفت : او ترسيده و چنين حادثه اى را قبلا نديده ، ابوبكر سخنانى گفت كه بى حاصل بود.

خوله گفت : به خدا قسم من راست مى گويم (در هنگام تولد سخنى گفته ام )

حضرت امير عليه السّلام خوله را نجات داد بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در اين ميان ناگاه حضرت على عليه السّلام وارد شد، ايستاد و به مردم و آن زن نگاهى نمود و فرمود: صبر كنيد تا من از حال اين زن بپرسم آنگاه فرمود:

اى خؤ لة گوش كن : وقتى مادرت به تو باردار شد و هنگام زايمان كار بر او سخت شد صدا زد: خدايا مرا از اين مولود به سلامت دار، آن دعا مستجاب شد و او نجات يافت و چون تو را زائيد تو صدا زدى : لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه صلى الله عليه و آله به زودى مرا شخصيت بزرگى در اختيار خواهد گرفت كه براى او از من فرزندى خواهد بود! مادرت اين سخن را در پاره اى از مس نوشته و در همانجا كه به دنيا آمدى پنهان كرد، هنگام مرگ به تو در آن مورد وصيت كرد و (جايگاه آنرا نشان داد) و تو هنگام اسيرى همتى نداشتى جز آنكه آن لوح را برگيرى ، آنرا گرفتى و به بازوى راستت بستى ، بده آن لوح را كه منم صاحب آن لوح ، منم امير مؤ منان ! و منم پدر آن جوان خوش يمن ، كه نامش محمد است .

خوله با شنيدن سخنان حضرت رو به قبله كرد و گفت : خدايا توئى عطا كننده منان ، به من توفيق شكر اين نعمت را بده كه به من دادى و به هيچكس ندادى مگر آنكه كامل گرداندى .

خدايا تو را به صاحب اين خاك و آنكه به حوادث خبر مى دهد سوگند مى دهم كه فضل خود را بر من كامل گردانى آنگاه آن نوشته را بيرون آورد، ابوبكر لوح را گرفت و عثمان كه بهتر مى خواند آنرا خواند، معلوم شد از آنچه حضرت على عليه السّلام گفته بود كلمه اى كم يا زياد نبود (در روايتى آمده است همگى گفتند: خدا و رسول او راست گفتند آنگاه كه پيامبر فرمود: منم شهر علم و على درب آن شهر است ).

ابوبكر گفت : اى اباالحسن او را بردار، حضرت او را به خانه اسماء فرستاد و چون برادرش آمد (با حضور برادر خوله ) او را عقد نمود (نه به عنوان كنيز) و او به محمد حنفية بادار شد و محمد را به دنيا آورد. (٣٠٥)

## گفتگوى حضرت امير با جاثليق يهودى

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

سلمان فارسى گويد: مردى به نام جاثليق بزرگ نصارى با عده اى از مسيحيان نزد ابوبكر آمدند و از او سئوالاتى كردند كه از جواب دادن عاجز ماند.

عمر گفت : اى مسيحى از اين كار دست بردار وگرنه خون تو را حلال مى كنيم !! جاثليق گفت : آيا اين عدالت است در مقابل كسى كه براى هدايت آمده ؟ كسى را معرفى كنيد تا من سئوالات خود را از او بپرسم .

در اين ميان حضرت على عليه السّلام وارد شد، مرد نصرانى گفت : آنچه از اين پيرمرد پرسيدم (و او از جواب عاجز ماند) از تو مى پرسم ، آنگاه سئوالات خود را مطرح كرد و گفت : بگو بدانم آيا تو نزد خداوند نيز مؤمنى يا فقط نزد خودت مؤمن هستى ؟ حضرت فرمود: من نزد خداوند مؤمن هستم همچنانكه در عقيده خويش نيز چنين هستم .

جاثليق گفت : از جايگاه خودت در بهشت به من خبر بده ، فرمود: جايگاه من با پيامبر امى در فردوس اعلى است ، در اين شك ندارم و نه در وعده خدايم به آن .

جاثليق گفت : وعده اى كه گفتى از كجا شناختى ؟ فرمود: از كتاب نازل شده و راستگوئى پيامبر مرسل ، پرسيد: صدق پيامبرت را از كجا فهميدى ؟ فرمود: از نشانه هاى واضح و معجزه هاى روشنگر، پرسيد: به من بگو خداوند در كجاست ؟ فرمود: خداوند متعال برتر از جا و مكان است ، او در ازل بود و مكانى نبود، اكنون نيز چنين است و خداوند تغيير نكرده است ، جاثليق سئوالات خود را ادامه داد و در پايان گفت :

اى دانشمند، علت برترى تو بر ديگر مردمى كه از تو ناقصند چيست ؟ حضرت فرمود: به جهت آنچه از دانش خودم به تو خبر دهم از آنچه بوده و خواهد بود! جاثليق گفت : مقدارى از آن بازگو تا ادعاى خودت را برايم ثابت كنى ، حضرت فرمود:

اى مرد مسيحى تو از منزل خود خارج شدى و تظاهر كردى كه دنبال حق و هدايت هستى اما در باطن سفر تو براى هدايت نبود، در خواب مقام مرا به تو نشان دادند و سخن مرا به تو گفتند و تو را از مخالفت با من برحذر داشتند و دستور داده شدى به پيروى من ! جاثليق گفت : به خدا سوگند راست گفتى ، من شهادت مى دهم كه لااله الااللّه و اينكه محمدا رسول اللّه صلى الله عليه و آله و اينكه تو (يا على ) وصى پيامبر و سزاوارترين مردم به جايگاه او هستى ، آنگاه همراهان او نيز مسلمان شدند.

عمر (كه احساس كرده بود مجلس به ضرر او تمام شد) گفت : اى مرد خداى را شكر كه تو را هدايت كرد ولى بايد بدانى كه علم نبوت در خاندان نبوت است ، اما خلافت براى همان است كه اول بر او سخن گفتى زيرا امت به آن راضى شدند.

عالم مسيحى تازه مسلمان شده گفت : سخنت را فهميدم (منظورت را متوجه شدم ) من بر اعتقاد خود يقين دارم . (٣٠٦)

آگاهى حضرت امير عليه السّلام به سارق و سرقت او بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

مردى در زمان حضرت امير عليه السّلام هزار دينار از بيت المال سرقت كرد، هيچكس نيز از آن مطلع نبود، حضرت امير عليه السّلام سلمان را فرستاد تا نزد آن مرد رود و بگويد: مال را برگردان خداوند مى فرمايد: هر كه خيانت كند با آنچه خيانت كرده محشور شود. سلمان نزد دزد آمد و پيغام حضرت را داد.

دزد بى شرم كه سّرش فاش شده بود گفت : جادوى فرزندان عبدالمطلب چه بسيار است ؟! كسى از اين مسئله آگاه نبود سپس افزود:

عجيب تر از آن اينكه روزى على را ديدم كه كمان پيامبر صلى الله عليه و آله را در دست داشت ، من او را مسخره كردم ، ناگاه كمانرا به طرف من انداخت و فرمود: بگير دشمن خدا را، ناگاه آن كمان به صورت اژدهائى شد و به من حمله ور گرديد، او را قسم دادم تا اينكه آنرا گرفت و به شكل اول برگردانيد. (٣٠٧)

مؤ لف گويد: ما در اول كتاب احاديثى را ذكر نموديم كه دلالت بر قدرت اهل البيت عليه السّلام بر كارهائى بس عظيم تر از اينها مى كرد و آنچه خداوند به ديگر انبياء داده است از جمله حضرت موسى كه عصا در دست او اژدها مى شد به ايشان عطا فرموده است .

آگاهى حضرت امير عليه السّلام به بيت المال و نفرات

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

عمار و ابن عباس گويند: حضرت امير عليه السّلام روى منبر فرمود:

ميان صفها بگرديد و ندا كنيد كه آيا كسى هست كه از قسمت من ناراضى باشد؟

مردم از هر طرف صدا برآوردند: خدايا ما راضى هستيم و تسليم شديم و از پيامبر و پسر عموى او اطاعت مى كنيم .

حضرت فرمود:اى عمار برخيز و به بيت المال برو و به هر نفر سه دينار عطا كن ، براى من نيز سه دينار بياور.

عمار با گروهى به طرف بيت المال رفتند، وقتى اموال بيت المال را شمردند سيصد هزار دينار بود و تعداد مردم يكصد هزار نفر! عمار گفت : به خدا قسم كه حق از جانب پروردگارتان آمد، به خدا قسم او (قبلا) نه از مقدار پول اطلاع داشت و نه از تعداد مردم ، و به اين علامت بر شما واجب شد اطاعت او و در همين جريان بود كه طلحة و زبير و عقيل از گرفتن سهم خود (به عنوان اعتراض ) امتناع كردند. (٣٠٨)

آگاهى حضرت امير عليه السّلام به مالك اسب بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

جويرة بن عبدى با مردى بر سر ماديانى منازعه داشتند و هر يك خود را مالك آن مى پنداشت (وقتى داورى را نزد حضرت على عليه السّلام آورند) حضرت فرمود: هيچكدام از شما شاهد داريد؟ گفتند: خير، حضرت به جويرة فرمود: اسب را به آنمرد بده ، عرضكرد: بدون هيچ شاهدى اسب را بدهم ؟ حضرت فرمود: به خدا قسم كه من از تو نسبت به خودت آگاهترم آيا فراموش كردى عمل خودت را در جاهليت و او را به ماجرايش خبر داد. (٣٠٩)

آگاهى حضرت امير عليه السّلام از مكان اسب ثابت بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

ثابت بن افلج گويد: در دل شبى اسب خود را گم كردم (وقتى نااميد شدم ) خدمت اميرالمؤ منين عليه السّلام آمدم ، چون به در خانه حضرت رسيدم ، قنبر غلام حضرت بيرون آمد و به من گفت :

اى پسر افلج برو اسب خود را از عوف بن طلحه سعدى تحويل بگير! (٣١٠)

خبر دادن حضرت به شغل مخفى مغيرة بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

روزى مغيرة بن شعبة (كه از منافقين و دشمنان حضرت على عليه السّلام است ) نزد حضرت آمد، حضرت مشغول نماز بود، او سلام كرد ولى حضرت به او جوابى نداد! با تكبر گفت : يا اميرالمؤمنين سلام كردم ولى جواب مرا نداديد گويا مرا نشناختيد!

حضرت فرمود: به خدا قسم كه تو را مى شناسم ، گويا بوى پشم را از تو استشمام مى كنم !

مغيره با شنيدن اين سخن به شدت خشمگين شد و در حاليكه عبايش را روى زمين مى كشيد رفت ، برخى از حاضرين گفتند: يا على اين چه سخنى بود؟ حضرت فرمود: من درباره او جز حق نگفتم ، به خدا قسم گويا او و پدرش را مى بينم كه در يمن پشم ريسى مى كنند، مردم از اين كلام تعجب كردند، زيرا تا به حال هيچكس اين گونه نگفته بود (٣١١) يعنى كسى از شغل پائين او و خانواده اش در گذشته آگاهى نداشت .

خبر داشتن حضرت از مكان اختفاى مروان و ابن زبير بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

وقتى حضرت امير عليه السّلام سپاه بصره را شكست داد، زبير و طلحة كشته و عايشه اسير و سپاهيان متوارى شدند، (حضرت در شهر بصره مى گذشت كه ) زنى به نام صفية دختر حارث به حضرت گفت : اى كشنده دوستان و عزيزان و اى جدا كننده بستگان (منظورش خالى كردن عقده خود نسبت به حضرت على عليه السّلام به خاطر كشته شدن بستگان خبيثش بود) حضرت فرمود: من تو را سرزنش نمى كنم بر دشمنى خودت (نسبت به من ) زيرا كه من جد تو را در بدر كشته ام و عموى تو را در جنگ احد و شوهر تو را امروز، و اگر من قاتل دوستان بودم معرفى مى كردم كسانى را كه در اين خانه هستند.

وقتى خانه را بازرسى كردند ديدند (دو نفر از سران جنگ جمل ) مروان و عبداللّه بن زبير در آنجا پنهان شده اند. (٣١٢)

معرفى جاسوس معاويه و نابينائى جاسوس بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

مردى جاسوس به نام عيزار از طرف معاويه در لشكر حضرت امير عليه السّلام بود كه اخبار را به معاويه مى رساند، حضرت او را متهم به جاسوسى كرد، عيزار منكر شد و گفت : من جاسوس نيستم .

حضرت فرمود: آيا سوگند ياد مى كنى كه جاسوسى نكرده اى ؟ گفت : آرى و قسم دروغ نيز خورد.

حضرت فرمود: اگر دروغ گفتى خداوند چشم تو را كور گرداند.

رواى گويد: جمعه نشده بود كه ديدم عيزار (نابينا شده ) و از خانه بيرون مى آمد در حاليكه كسى دست او را گرفته بود. (٣١٣)

آگاهى حضرت امير عليه السّلام به فرستاده معاويه و هدف او بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در رحبه كوفه مردى نزد حضرت امير عليه السّلام آمد و خود را از اهل شهر و بلاد حضرت معرفى كرد، حضرت فرمود: تو نه از بلاد من هستى و نه از رعيت من ، ولى ابن اصفر مسائلى را از معاويه پرسيده و او از جواب عاجز مانده و تو را فرستاده تا آنرا از من بپرسى !

آن مرد كلام حضرت را تصديق كرد و گفت : راست مى گوئى يا اميرالمؤمنين ، معاويه مرا در پنهانى فرستاده و شما بر آن آگاه شديد با آنكه جز خداوند كسى از آن آگاه نبود. (٣١٤)

آگاهى امير عليه السلام به حال شيعيان خود

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

يكى از شيعيان كه نامش رميله بود بيمار شد، به گونه اى كه نتوانست به مسجد آيد، چند روز بعد كه حالش بهتر شد به نماز آمد، حضرت امير عليه السّلام به او فرمود:

اى رميله بيمار شدى ، سپس اندكى در خود سبكى احساس كردى و به نماز آمدى ؟ رميله گفت : آرى اى سرور من ، شما چطور آگاه شديد؟ حضرت فرمود:

اى رميله هيچ مرد و زن مؤمنى نيست كه مريض شود مگر اينكه ما نيز ناراحت و غمگين مى شويم ، او دعا نمى كند مگر اينكه ما براى او آمين مى گوئيم ، او خاموش نمى شود مگر اينكه ما براى او دعا مى كنيم ، هيچ مرد و زن مؤمنى در شرق و غرب عالم نيست مگر اينكه ما با او هستيمآگاهى حضرت امير عليه السّلام به اولين بيعت كننده با ابوبكر بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

(٣١٥)

وقتى بعد از پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله مردم با ابوبكر بيعت كردند، سلمان گويد: نزد حضرت على عليه السّلام رفتم ، او مشغول غسل دادن پيامبر خدا صلى الله عليه و آله بود، عرض كردم :

هم اكنون ابوبكر بالاى منبر رسول خدا صلى الله عليه و آله جاى گرفته و به خدا سوگند كه راضى نيست مردم با يكدست با او بيعت كنند بلكه با هر دو دست با او بيعت مى كنند.

على عليه السّلام فرمود:اى سلمان آيا فهميدى اولين كسى كه بالاى منبر با ابوبكر بيعت كرد كه بود؟

عرض كردم : نمى دانم ، همينقدر ديدم كه در سقيفه بنى ساعده وقتى انصار در انتخاب خليفه منازعة مى كردند نخستين كسى كه با او بيعت كرد مغيرة سپس بشير بن سعد و ابو عبيده جراح و بعد از آن دو عمر و سپس سالم مولى ابوحذيفه و معاذبن جبل .

حضرت فرمود: اينها را از تو نپرسيدم آيا مى دانى وقتى ابوبكر بالاى منبر رفت نخستين كسى كه با او بيعت كرد كه بود؟ عرض كردم : نه ولى پير مردى سالخورده را ديدم كه بر عصاى خود تكيه زده بود و ميان دو چشمش اثر سجده زيادى بود و او نخستين كسى بود كه از پله منبر بالا رفت و در حالى كه گريه مى كرد گفت : شكر خداى را كه مرا از دنيا بيرون نبرد تا تو را در اين جايگاه ديدم ، دست بگشا، ابوبكر دستش را باز كرد، پيرمرد بيعت كرد و سپس از منبر پائين آمده و از مسجد خارج شد.

على عليه السّلام فرمود: دانستى او كه بود؟ گفتم : نه ، ولى از سخنان او ناراحت شدم زيرا مثل آن بود كه از رحلت پيامبر صلى الله عليه و آله خوشحالى مى كرد.

حضرت فرمود: او ابليس لعنه اللّه بود، پيامبر خدا صلى الله عليه و آله به من خبر داد كه شيطان و سران اصحاب او در غدير خم كه پيامبر صلى الله عليه و آله مرا براى مردم (به امامت ) نصب كرد، حضور داشتند، آنگاه كه پيامبر صلى الله عليه و آله فرمود: من از شما به خودتان سزاوارترم و به آنها دستور داد تا حاضرين به غائبين برسانند.

در آن هنگام پيروان و ايادى شيطان به ابليس گفتند: اين امت مورد رحمت و محفوظ است ، نه تو و نه ما بر آنها راه نفوذ نداريم ، اينها امام و رهبر خود را پس از پيامبرشان شناختند.

در اين موقع شيطان افسرده و ناراحت دور شد.

پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله به من خبر داد كه چون حضرتش رحلت كند مردم در سقيفه بنى ساعدة با آنكه تو نسبت به حق خودت مخاصمه كرده و استدلال مى كنى با ابوبكر بيعت مى كنند، سپس به مسجد مى آيند و اولين كسى كه بر روى منبر من به شكل پيرمردى با حالت شاد با او بيعت مى كند ابليس است و چنين و چنان مى گويد، آنگاه در حاليكه به شدت خوشحالى مى كند و با بينى خود سوت مى كشد و جست و خيز مى كند و به ديگر شياطين گويد:

شما خيال كرديد كه مرا بر ايشان راهى نيست ، اكنون ديديد من با آنها چه كردم تا سرانجام دستور خداوند و پيامبر خدا صلى الله عليه و آله را رها كردند. (٣١٦)

آگاهى حضرت امير عليه السّلام در مورد خواسته يهود بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

عبداللّه بن خالد گويد: روزى با اميرالمؤمنين عليه السّلام بودم كه حضرت از كوفه خارج شده به زمين رسيديم كه آنرا نخله (يا بجله ) مى گفتند در دو فرسخى كوفه .

در اين موقع پنجاه نفر مرد يهودى نزد حضرت آمدند و گفتند: توئى على بن ابيطالب پيشواى امت مسلمان ؟ حضرت فرمود: آرى منم آن مرد.

گفتند: در كتابهاى ما نوشته شده است كه (در اين حوالى ) سنگى است كه نام شش نفر از انبياء بر آن نقش بسته ، ما هر چه مى گرديم آنرا نمى يابيم اگر شما امام هستيد آن سنگ را براى ما آشكار سازيد.

اميرالمؤمنين عليه السّلام فرمود: دنبال من بيائيد گروه يهود دنبال حضرت حركت كردند، در ميان صحرا تپه اى بزرگ نمايان شد، حضرت به باد فرمود: اين رملها را به حق اسم اعظم خداوند از روى اين سنگ دور كن ! اندك زمانى نگذشت (كه با فشار باد متراكم ) رملها كنار رفت و سنگى ظاهر شد.

حضرت امير عليه السلام فرمود: اين است آن سنگى كه منظور شماست ، آنها نگاه كردند ولى نامهائى كه مى خواستند نديدند گفتند: سنگى كه ما مى خواهيم نام شش نفر از انبياء بر آن نقش است ، ما بر اين سنگ چيزى نمى بينيم .

حضرت فرمود: آنچه شما به دنبال آن هستيد در آن طرف سنگ است كه روى زمين است ، سنگ را برگردانيد و نوشته ها را بخوانيد.

آن گروه هر چه تلاش كردند نتوانستند سنگ را برگردانند، اميرالمؤمنين عليه السّلام وقتى ديد اينها با اين جمعيت و تلاش زياد نمى توانند سنگ را حركت دهند خودش اقدام نمود و با دست تواناى خويش آن سنگ را برگرداند.

يهود نگاه كردند و ديدند نام شش پيامبر بزرگ الهى بر آن نقش است به اين ترتيب : آدم ، ابراهيم ، نوح ، موسى ، عيسى و محمد صلى الله عليه و آله .

يهود با ديدن اين ادله آشكار و تسلط حضرت بر باد و دانش فراوان حضرت ، يكجا صدا برآوردند به لااله الااللّه و محمد رسول اللّه صلى الله عليه و آله و اينكه شما امير مؤ منان و سرور اوصياء و حجت خداوند در زمين هستيد، هر كه شما را شناخت رستگار شده و نجات يافته و هر كه با شما مخالفت كرد گمراه شد، مناقب شما بيشتر است از اينكه به اندازه و شماره درآيد. (٣١٧)

اطلاع حضرت امير عليه السّلام از مقتول و قاتل او

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

ميثم تمار گويد: روزى خدمت اميرالمؤمنين عليه السّلام در مسجد جامع كوفه بودم ، اصحاب پيامبر صلى الله عليه و آله و ياران حضرت اطراف او حلقه زده بودند، صورت حضرت مانند ماه شب چهارده در ميان ستارگان مى درخشيد.

در اين ميان مردى بلند قامت كه لباس بلندى از خز در بر و عمامه زردى بر سر داشت و دو شمشير بسته بود، وارد مسجد شد و بدون آنكه سلام كند نشست و سخنى نگفت ! همه نگاهها به سوى او خيره شد و توجه مردم را به خود جلب كرد در اين هنگام با زبانى كه در نهايت فصاحت بود چون شمشير برّان فرياد زد:

((ايّكم المجتبى فى الشجاعة و المعمّم بالبراعة ، ايّكم المولود فى الحرم و العالى الشيم ، ايّكم الاصلع الراءس و البطل الدعاس و المضيق للاءنفاس والاخذ بالقصاص ، ايّكم غصن اءبى طالب الرطيب و بطله المهيب و المسهم المصيب و القسم النجيب ايكم خليفة محمد صلى الله عليه و آله الذى نصره فى زمانه و اعتزبه فى سلطانه و عظم به شاءنه ؟)).

خلاصه آنكه پس از مدح بسيار و بيان فضائل حضرت ، پرسيد كداميك از شما جانشين محمد است همو كه او را در زمان حيات كمك كرد و حكومت او را عزت بخشيد و كار او به او بالا گرفت ، در اين هنگام اميرالمؤمنين به او فرمود:

چه مى خواهى اى ابا سعد پسر فضل ، پسر ربيع ، پسر مدركة ، پسر نجيبه ، پسر صلت ، پسر حارث ، پسر و عران ، پسر اشعث ، پسر ابى السمع الروى ؟ (حضرت تا نه نسل از اجداد او را نام برد) بپرس از هر چه كه مى خواهى ، منم گنجينه علم پيامبرى . آن مرد گفت : به ما خبر رسيده كه شما وصى رسول خدا صلى الله عليه و آله و جانشين او در قوم او و آسان كننده مشكلات هستيد.

من نماينده شصت هزار نفر به نام طايفه عقيمه هستم ، همراه من كشته اى است كه طايفه من در علت مرگ او اختلاف دارند.

آن كشته هم اكنون درب مسجد است ، اگر شما او را زنده كردى ما يقين مى كنيم شما حجت خدا در زمين و جانشين محمد صلى الله عليه و آله هستيد و اگر نتوانستيد برمى گردانيم آنرا و مى فهميم كه ادعاى شما نابجا و مدعى چيزى هستى كه از عهده آن بر نيائى !

حضرت امير عليه السّلام مردم را دعوت كرد بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در اين هنگام اميرالمؤمنين فرمود:اى ميثم بر شتر خود سوار شو و در محله هاى كوفه و خيابانها اعلان كن هر كه مى خواهد فضيلتى را كه خداوند به على برادر پيامبر صلى الله عليه و آله و شوهر دختر او از علوم ربانى داده است بنگرد به طرف نجف بيايد.

مردم به طرف حضرت حركت كردند حضرت فرمود: اى ميثم آن مرد اعرابى و آن مرده را بياور، ميثم گويد: آن مرد را با ميت به نجف آوردم حضرت به مردمى كه اجتماع كرده بودند فرمود:

هر چه از ما مى شنويد از ما روايت كنيد و هر چه نقل مى كنيد درست نقل كنيد، هر چه مى بينيد بازگو كنيد (يعنى به دقائق امور متوجه باشد مبادا امور مشتبه گردد و براى كسى شبهه ايجاد شود).

سپس فرمود:اى اعرابى شتر را بخوابان و جنازه را فرود آريد، ميثم گويد: جنازه را خارج كردم ، سرپوشى از حرير سبز بر آن بود، در ميان آن نوجوانى بود كه خط عارض او تازه روئيده ، گيسوانى داشت زيبا مثل زنان ، و گوش تا گوش او بريده شده بود! حضرت فرمود: چند وقت است كه او مرده است ، آن مرد گفت : چهل و يك روز، فرمود: علت مرگش ‍ چيست ؟ آن مرد گفت : اى جوانمرد، جنازه او را براى همين امر نزد شما فرستاده اند تا تو آنها را آگاه كنى ، اين جوان شب سالم خوابيد، صبح او را كشته يافتند (شايد حضرت با اين سؤ ال مى خواست توجه مردم را به اين نكته جلب كند تا بدانند اين جنازه را براى چه موضوعى آورده اند و اينكه آورنده آن علت قتل را نمى داند).

آن اعرابى افزود: اكنون براى خونخواهى او پنجاه نفر شمشير كشيده با يكديگر نزاع مى كنند، پس اى بردار محمد صلى الله عليه و آله حقيقت امر را روشن نما.

معرفى قاتل و زنده شدن مقتول بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

حضرت امير عليه السّلام فرمود: قاتل اين جوان عموى اوست ، زيرا اين جوان حاضر نشد دختر او را به همسرى بپذيرد و با ديگرى ازدواج كرد و او از روى كينه اين جوان را كشته است .

مرد اعرابى گفت : اين سخن براى ما قانع كننده نيست ، مى خواهيم اين جوان (زنده شود) و خودش نزد خانواده خود شهادت دهد كه قاتلش ‍ كيست ؟ تا آشوب از ميان برود.

اميرالمؤمنين عليه السّلام بعد از سخن اعرابى برخاست ، خداوند را ثنا گفت و بر پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله صلوات فرستاده و سپس ‍ فرمود:

اى اهل كوفه خداوند گاو بنى اسرائيل را بعد از هفت روز با زدن عضوى از آن به عضو ديگر زنده گردانيد و من با اجازه خداوند اين مرده را زنده مى كنم !

سپس حضرت نزديك آن جسد رفت و با پاى خود به او زده فرمود: به اجازه خداوند برخيز اى مدرك پسر حنظله پسر غسان ، پسر بحير، پسر فحر پسر سلامت ، پسر طيب پسر اشعث ، بشنو كه خداوند تو را به دست على بن ابيطالب زنده گردانيد.

ميثم گويد: ناگاه آن جوان مرده از جا برجست ، صورتش در زيبائى از خورشيد درخشنده تر و از ماه زيباتر بود و گفت : لبيك لبيك اى حجت خدا بر مردم !

حضرت فرمود: اى جوان چه كسى تو را كشته است ؟ گفت : عمويم حارث بن غسان مرا كشته است ، حضرت فرمود: برو به سوى قوم خود و آنها را آگاه كن ، جوان گفت : اى مولاى من ، من احتياجى به رفتن به نزد ايشان ندارم ، مى ترسم دوباره مرا بكشند و كسى نباشد مرا زنده كند! حضرت به آن اعرابى فرمود:

شما به نزد قوم خودت برو و آنها را از حقيقت آگاه كن ، او نيز عرض كرد: اى مولاى من به خدا قسم از شما جدا نمى شوم . من نزد شما خواهم بود تا اجلم برسد، لعنت بر كسى كه حق برايش روشن شود و نپذيرد و نزد حضرت ماند تا آنكه در جنگ صفين شهيد شد. مردم كوفه به شهر خود برگشتند و در مورد حضرت اختلاف كردند (٣١٨) (يعنى با اينكه حضرت به آنها تذكر داده بود كه جريانات را به دقت پى گيرى كنند باز برخى در مورد حضرت زياده روى كردند).

آگاهى حضرت از حالات يك زن و حل مشكل اوبِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اميرالمؤمنين عليه السّلام روزى به وشاء (يكى از ياران خود) فرمود: نزديك بيا، وشّاء گويد: نزديك شدم ، فرمود: برو به محله خودتان بر در مسجد مردى را مى بينى كه با زنى نزاع مى كند، آنها را نزد من بياور، و شاء گويد: به آنجا رفتم همانطور كه حضرت فرموده بود زنى با مردى نزاع مى كرد به آنها گفتم : اميرالمؤمنين عليه السّلام شما را مى خواند، با هم نزد حضرت آمديم .

حضرت فرمود:اى جوان چرا با اين زن نزاع مى كنى ؟ گفت : يا اميرالمؤمنين من اين زن را تزويج كرده ام ، مهريه او را داده ام و زفاف نموده ام ، هرگاه كه به او نزديك مى شوم او خون مى بيند و من از اين مساءله متحير گشته ام .

حضرت فرمود: اين زن بر تو حرام است و تو شوهر او نيستى ! مردم با شنيدن اين سخن مضطرب شدند و اختلاف كردند (كه چرا زنى كه عقد كرده همسر او نيست ) حضرت به آن فرمود: هيچ مرا مى شناسى ؟ گفت : چيزهايى شنيده ام ولى تا به حال شما را نديده ام (حضرت اين سئوال را نمود تا معلوم شود با يكديگر تبانى نكرده اند)

حضرت فرمود: توئى فلانة دختر فلان مرد از آل فلان ، عرض كرد: آرى به خدا قسم ، حضرت فرمود: آيا با مردى پسر فلانى مخفيانه پنهان از خانواده ات عقد موقت نبستى ؟ آيا از آن مرد باردار نشدى به نوزاد پسر سالمى و چون از قوم خود ترسيدى آن طفل را شبانه برداشته در مكان خلوتى بر زمين گذاردى و آنطرف مقابل او ايستادى در اين وقت (مهر مادرى تو نگذاشت ) غمگين شدى و برگشتى و طفل را برداشتى و (دوباره زمين گذاردى ) در اين موقع بچه گريه كرد و تو از رسوائى ترسيدى ، سگهائى نيز آمدند و بر تو پارس كردند، تو از ترس گريختى ، يكى از سگها نزديك فرزند تو شد و او را بو مى كرد خواست تا او را به خاطر بوى ناپسندش مجروح كند. تو براى اينكه به آن طفل آسيبى نرسد، سنگى برداشته به طرف سگ انداختى اما آن سنگ به فرزند تو خورد و زخمى شد، آن طفل از صدمه سنگ ناله اى زد و تو براى اينكه رسوا نشوى به او پشت كرده رفتى ، اما دلت پرشور بود، دستهاى خود را بلند كردى به طرف آسمان و گفتى :

خدايا اى حفظ كننده امانتها او را حفظ كن .

زن كه تعجب كرده بود گفت : بله به خدا قسم تمام اين سخنان صحيح است و من در سخن شما متحيرم (چگونه به اسرار من آگاهى و يا اينكه منظور شما از اين سخنان چيست ؟)

آنگاه حضرت فرمود: آن مرد كجاست ؟ مرد حاضر شد، فرمود: پيشانى (جلوى سر) خود را نمايان كن ، آنمرد چنين كرد، حضرت به آن زن فرمود: توجه كن ، اين همان زخم است كه در سر فرزند تو بود و اين مرد پسر توست و خداوند متعال مانع شد از نزديك شدن تو با او به واسطه آن نشانه اى (خونى ) كه ديدى ، و خداوند فرزند تو را محافظت كرد همانگونه كه درخواست كردى ، شكر خدا را بر اين نعمت به جاى آور. (٣١٩)

آگاهى حضرت از تروريستهاى معاويه بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اصبغ بن نباته از ياران باوفاى حضرت على عليه السّلام است او گويد:

نماز صبح را با على عليه السّلام به جا آورديم ، ناگاه مردى با لباس سفر پيدا شد، خدمت حضرت رسيد، حضرت فرمود: از كجا مى آئى ؟ از شام ، فرمود: براى چه ؟ گفت : كارى دارم ، حضرت فرمود: تو به من خبر مى دهى يا من جريان تو را بگويم ؟!

عرض كرد شما بگوئيد، حضرت فرمود:

در فلان روز از فلان ماه و سال ، معاويه اعلان كرد هر كه على را بكشد ده هزار دينار به او (جايزه ) مى دهم ، فلان مرد برخاست و قبول كرد، اما وقتى به خانه رفت و آماده حركت شد با خود گفت : پسر عموى پيامبر خدا صلى الله عليه و آله و پدر دو فرزند او را بكشم ؟ پشيمان شد و منصرف گرديد.

روز دوم دوبار منادى ندا كرد هر كه على را بكشد بيست هزار دينار براى او خواهد بود اين بار نيز شخصى برخاست و گفت : من مى روم ، ليكن پس ‍ از آنكه فكر كرد پشيمان شد و استعفا داد.

روز سوم منادى از طرف معاويه اعلان كرد هر كه على را بكشد سى هزار دينار به او داده مى شود! و تو قبول كردى و براى كشتن من آمدى و تو مردى از (طايفه ) حمير هستى ، آن مرد گفت : راست گفتى ، حضرت فرمود: اكنون نظرت چيست ؟ آيا به ماءموريت خود عمل مى كنى يا نه ؟ عرضكرد: نه من منصرف شده ام و برمى گردم . حضرت به قنبر فرمود: توشه راه و آذوقه سفر را براى او فراهم كن . (٣٢٠)

پيشگوئيهاى امير المؤمنين آگاهى حضرت به فرستاده عايشه و جريان او

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

روزى عايشه به اصحاب خود گفت : مردى را نزد من بياوريد كه با اين مرد (على عليه السّلام بسيار دشمن باشد) تا او را در نزد على بفرستم ، مردى را معرفى كردند، وقتى آن مرد مقابل عايشه ايستاد به او گفت :

دشمنى تو با على چقدر است ؟ آنمرد گفت : بسيار، تا آنجا كه از خدا مى خواهم او و اصحاب او در محلى جمع باشند و من شمشيرم را از خون آنها رنگين كنم .

عايشه گفت : تو شايسته اين ماءموريت هستى ، نامه اى به تو مى دهم ، آن را براى على ببر، او را در هر حالى كه يافتى نامه را به او بده و اگر برايت طعام يا نوشيدنى آوردند مبادا به آن نزديك شوى كه در آن جادو مى باشد.

فرستاده عايشه گويد: حضرت را ملاقات كردم در حاليكه سواره بود نامه را دادم ، حضرت مهر آن را شكافت و نامه را خواند و فرمود: چون به منزل رسيديم ، تو هم مقدارى از طعام و نوشيدنى خوردى (خستگى سفر از تو رفع شد) جواب نامه را مى دهم .

آن مرد كه به او گفته بودند چيزى نزد حضرت نخورد، گفت : به خدا قسم كه نمى شود (همين الان پاسخ مرا بدهيد) در اين هنگاه حضرت امير عليه السّلام نگاهى به پشت سر نمود و ديد اصحابش اطراف او هستند فرمود:

از تو چيزى مى پرسم آيا جواب مى دهى ؟ گفت : آرى ، حضرت فرمود: تو را به خدا قسم آيا عايشه نگفت مردى را بياوريد كه با اين مرد بسيار دشمن باشد، تو را آوردند، به تو گفت دشمنى تو چقدر است ؟ تو گفتى : بسيار تا آنجا كه از خدا مى خواهم او و اصحاب او در محلى اجتماع كرده من شمشيرم را از خون آنها رنگين كنم ؟

آن مرد گفت : خدا شاهد است كه درست گفتى ، حضرت فرمود: تو را به خدا قسم آيا عايشه به تو نگفت نامه مرا ببر و به او بده در هر حال كه باشد... جواب داد: خداى را شاهد مى گيرم كه درست است ، سپس ‍ حضرت فرمود: تو را به خدا آيا عايشه به تو نگفت اگر براى تو غذا يا آشاميدنى آوردند نزديك مشو كه در آن جادوست ؟

جواب داد: آرى خداى را شاهد مى گيرم كه صحيح است ، من وقتى نزد شما آمد، شما مبغوضترين خلق نزد من بودى و الان هيچكس نزد من محبوبتر از شما نيست ! اكنون هر چه خواهى بفرما، حضرت فرمود:

نامه مرا به عايشه برسان و بگو خدا و رسول او را اطاعت نكردى زيرا خداوند به تو فرمان داد كه در خانه بمانى ، ولى تو به كار لشكركشى (و امور نظامى ) وارد شدى ، و به آنها (طلحه و زبير و اصحاب اين دو) بگو به خدا و رسول او انصاف نداديد كه زنان خود را در خانه نهاديد و همسر رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم را به ميان معابر كشانديد.

آن مرد گويد: نزد عايشه رفتم ، نامه اش را نزدش انداختم ، پيام حضرت را رساندم و برگشتم .

عايشه گفت : هيچكس نزد على نرفت مگر اينكه او را گمراه كرد.

و اين مرد با حضرت بود تا در جنگ صفين شهيد شد. (٣٢١)

آگاهى حضرت به كار زشت هشت منافق بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اصبغ بن نباته گويد: اميرالمؤمنين عليه السلام به ما ماءموريت داد از كوفه به مدائن رويم ، روز يكشنبه اى بود كه از كوفه بيرون آمديم ، (يكى از منافقين به نام ) عمرو بن حريث با هفت نفر تمرد كردند، و به ناحيه اى از حيره كه خورنق نام داشت براى تفريح رفتند و گفتند: روز چهارشنبه به (مدائن ) خواهيم آمد.

آنها در بين راه سوسمارى را صيد كردند و عمرو بن حريث از روى استهزاء دست سوسمار را بالا گرفت و گفت : اين اميرالمؤمنين است با او بيعت كنيد، آن هفت نفر با او بيعت كردند، خود عمرو نيز هشتمى بود.

در روايتى آمده است آنها گفتند: على مى پندارد كه علم غيب مى داند، اكنون ما او را بركنار و با اين سوسمار بيعت كرديم .

شب چهارشنبه راه افتادند و روز جمعه وارد مسجد مدائن شدند، همزمان با ورود اينها حضرت على عليه السلام مشغول سخنرانى بود كه نگاهش به اينها افتاد فرمود: اى مردم رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم بر من هزار حديث بيان نمود كه از هر حديثى هزار در گشوده مى شود و براى هر درى هزار كليد است . خداوند مى فرمايد:((يوم ندعو كل اناس بامامهم)) (٣٢٢) ، روزى كه هر انسانى را با رهبرش ‍ صدا بزنيم ، من به خداوند سوگند مى خورم كه روز قيامت هشت نفر مبعوث مى شوند كه امام و پيشواى ايشان سوسمار است و اگر بخواهم مى توانم نام آنها را افشا كنم ! راوى گويد: عمرو بن حريث را ديدم كه مثل شاخه قطع شده از شدت خجالت و شرمندگى ، بى حال و پژمرده شده بود. (٣٢٣)

آگاهى حضرت به علت ويرانى مسجدى در عدن بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در دوران خلافت ابوبكر در ساحل عدن گروهى مى خواستند مسجدى بنا كنند، هر بار كه ساختمان را بالا مى بردند فرو مى ريخت و ويران مى شد.

جريان را با ابوبكر در ميان گذارده راه حلى خواستند، او دستور داد دوباره بنا كنيد، دوباره با استحكام آن را بنا كردند اما باز سقوط كرد و ويران شد، وقتى مشكل را به ابوبكر گزارش دادند به منبر رفت و به مردم گفت : اگر در ميان شما كسى در اين مورد چيزى مى داند بگويد.

اميرالمؤمنين عليه السلام فرمود: طرف راست و چپ قبله را حفر كنيد، دو قبر آشكار مى شود كه بر آن سنگى است كه روى آن نوشته من رضوى و خواهرم حياد، دختران تبع هستيم ، براى خداوند شريك قبول نكرديم ، آنها را غسل داده نماز گذاريد و دفن كنيد، آنگاه مسجد را بنا كنيد كه خراب نخواهد شد، چون چنين كردند ساختمان ايستاد و خراب نشد. (٣٢٤)

آگاهى حضرت به حيله معاويه

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

روزى معاويه به كسانيكه نزد او بودند گفت :

چگونه مى شود فهميد كه مرگ من زودتر است يا مرگ (حضرت ) على ، حاضرين گفتند: راهى نيست ، معاويه گفت : من اين مطلب را از على بدست مى آورم زيرا او سخن باطلى نمى گويد!

سپس سه نفر از افراد مورد اعتماد را خواسته به آنها گفت : هر سه با هم به طرف كوفه حركت كنيد، ولى با هم داخل نشويد، هر كدام به تنهائى ولى به ترتيب وارد شويد و خبر مرگ مرا منتشر كنيد، مواظب باشيد سخن شما در مورد چگونگى مرگ و سبب آن و روز مرگ و وقت آن ، و مكان قبر و آنكه بر من نماز گذارده و ديگر امور هماهنگ باشد و به هيچ وجه اختلاف نداشته باشيد، اول يكى داخل شود و خبر فوت مرا بدهد، سپس ‍ دومى و بعدا سومى ، آنگاه ببينيد على چه مى گويد؟!

اين سه نفر براى انجام اين ماءموريت به كوفه آمدند، اولى داخل شهر شد، با حالتى غمگين و افسرده ، مردم پرسيدند: از كجا مى آئى ؟ گفت : از شام ، گفتند: چه خبر؟ گفت : معاويه مرده است .

مردم با شنيدن اين خبر (خوشحال شدند) نزد حضرت امير عليه السلام آمده گفتند: مردى از شام آمده و مى گويد معاويه مرده است ، حضرت اعتنا نكرد.

فرداى آن روز مرد ديگرى با همان حالت آمد، مردم از او پرسيدند چه خبر؟ گفت : معاويه مرد و همانند رفيق خود واقعه را تعريف كرد، اينبار نيز مردم نزد حضرت آمدند و گفتند: اينك سوار ديگرى آمده و خبر مرگ معاويه را آورده است و تمام واقعه را مانند اولى نقل مى كند، حضرت باز جوابى نداد.

روز سوم سوار ديگرى آمد و خبر مرگ معاويه را داد وقتى مردم از او راجع به چگونگى مرگ او و جزئيات امر سئوال كردند همانند آن دو نفر توضيح داد.

مردم باز به نزد حضرت آمدند و گفتند: يا اميرالمؤمنين اين خبرى كه اينها مى دهند صحيح است زيرا اين سومين سوار است كه همانند دو سوار قبلى خبر مى دهد، (باز حضرت اعتنا نكرد) و چون با حضرت زياد گفتگو كردند فرمود: (نه ) معاويه هرگز نمى ميرد تا اينكه محاسن من به خون سرم رنگين شود و اين خبرها حيله اى است كه پسر خورنده جگرها با آن بازى مى كند. اين جملات حضرت به معاويه رسيد (٣٢٥) (و فهميد كه حضرت زودتر از او از دنيا خواهد رفت ).

آگاهى حضرت از چشمه آب و جريان راهب بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

لشكر اميرالمؤمنين عليه السلام در راه صفين دچار عطش شد، ذخيره آب آنها پايان يافته بود و هر چه در چپ و راست مسير خود تلاش كردند از آب اثرى نيافتند.

حضرت امير عليه السلام لشكر را اندكى از جاده منحرف كرد اندكى راه پيمود تا آنكه ديرى (٣٢٦) در وسط بيابان نمايان شد، حضرت به طرف دير آمد و به اصحاب فرمود: ساكنين آن را صدا بزنيد، مردم صدا كردند، راهبى سر خود را از دير بيرون آورد، حضرت به او فرمود: آيا نزديك شما آبى هست كه اين جمعيت را چاره سازد؟

راهب گفت : اصلا، ميان من و آب بيش از دو فرسخ فاصله است ، من نيز اگر ذخيره يكماه را برايم نياورند از تشنگى هلاك مى شوم .

حضرت به اصحاب فرمود: آيا سخن اين راهب را شنيديد؟ گفتند: آرى آيا اكنون كه نيروئى داريم دستور مى دهى كه به آنجا (دو فرسخى ) رويم شايد به آب دست يابيم ؟

حضرت فرمود: نه شما نيازى به اين كار نداريد! سپس حضرت گردن استر خود را به طرف قبله منحرف كرد و به مكانى نزديك دير اشاره نمودند و فرمود: اينجا را حفر كنيد، عده اى با كلنگ زمين را كندند تا اينكه سنگى بزرگ و درخشان (سفيد) ظاهر شد (به گونه اى كه قابل حفر نبود) به حضرت عرض كردند: يا على كلنگ در اين سنگ اثر نمى كند.

حضرت فرمود: آب در زير اين سنگ است ، اگر سنگ را از جاى خود حركت دهيد به آب خواهيد رسيد، تلاش كنيد تا سنگ را از جا بركنيد.

ناتوانى سپاهيان و شجاعت حضرت امير عليه السلام بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

سپاهيان با يكديگر هماهنگ شدند و تلاش كردند اما سنگى بود سخت ، و آنها نتوانستند سنگ را حركت دهند.

در اين هنگام وقتى حضرت ديد آن جمعيت با تمام تلاششان در كندن آن سنگ ناتوان هستند پاى از ركاب درآورد و از مركب فرود آمده ، آستين بالا زد، پنجه در زير آن سنگ انداخت ، آنرا حركتى داد، سپس آنرا از جاى كند و به فاصله اى دور پرتاب نمود! ناگاه آبى زلال نمايان شد، سپاهيان هجوم آوردند و از آن نوشيدند، آبى بود بسيار خنك و زلال كه خوشگوارتر از آن در آن سفر ننوشيده بودند.

حضرت فرمود: ذخيره سازيد و سيراب شويد، اصحاب چنين كردند، آنگاه حضرت آن سنگ را دوباره به جاى خويش نهاد و دستور داد علامت آن را با خاك بپوشانند.

راهب مسيحى مسلمان مى شود بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

مرد راهب از بالاى دير تمامى اين امور را زير نظر داشت ، وقتى كار به پايان رسيد صدا زد: اى مردم مرا پائين آوريد، پائين آوريد (گويا راه خروج او نردبانى بوده است كه از بيرون ، ديگران بايد نصب مى كردند يا پيرمردى ضعيف بوده كه نياز به كمك داشته است ) هر طور شده او را پائين آوردند، آمد و در مقابل حضرت امير عليه السلام ايستاد و گفت : اى مرد تو پيامبر مرسل هستى ، حضرت فرمود: نه ، گفت : فرشته مقرب هستى ؟ فرمود: نه ، گفت : دستت را باز كن تا بر دست تو مسلمان شوم ، حضرت دست مبارك را گشود و فرمود: شهادتين بگو، راهب گفت :

اشهد ان لا اله الا اللّه وحده لا شريك له و اءشهد ان محمدا عبده و رسوله ، و شهادت مى دهم كه شما وصى پيامبر خدا و تنها كسى هستى كه لياقت خلافت را دارى ، آنگاه حضرت شرايط اسلام را به او ياد داد، سپس ‍ فرمود:

چطور شد كه بعد از اينهمه مدت طولانى كه مسلمان نبودى ، الآن مسلمان شدى ؟ عرض كرد: مى گويم يا اميرالمؤمنين ، اين دير در اينجا براى (شناسائى ) كسى كه اين سنگ را مى جويد و آب را از زير آن خارج مى كند ساخته شده است .

دانشمندان بسيارى قبل از من در اينجا سكونت داشته اند ولى اين توفيق نصيب آنها نشد و خداوند روزى من كرد.

ما در كتابهاى خود و آثار دانشمندانمان يافته ايم كه در اين مكان چشمه اى است كه بر روى آن سنگى است و مكان آنرا كسى جز پيامبر يا وصى پيامبر نمى داند.

ولىّ خدا به ناچار مردم را به سوى حق مى خواند و علامت آن اين است كه او جايگاه اين سنگ را مى داند و بر كندن آن قدرت دارد. و من چون ديدم آنچه انجام دادى ، بر من ثابت شد آنچه منتظر بودم و به آرزوى خود رسيدم ، و امروز به دست شما مسلمان شدم و به حق شما ايمان آورده غلام تو هستم .

اميرالمؤمنين عليه السلام وقتى اين سخنان را از راهب شنيد آنقدر گريه كرد كه محاسن شريفش تر شد و گفت : سپاس خداوندى را كه مرا فراموش نكرده ، سپاس خداوندى را كه ياد من در كتابهاى او بوده است . آنگاه مردم را دعوت كرده فرمود: آنچه برادر مسلمانتان مى گويد بشنويد، مردم شنيدند و خدايرا بسيار سپاس گفتند و شكرشان بر نعمت خدا و شناخت اميرالمؤمنين عليه السلام افزون گرديد.

راهب با حضرت همراه شد و در جنگ صفين با اهل شام شركت كرد و به درجه شهيدان نائل آمد حضرت امير عليه السلام خودش نماز و دفن او را بر عهده گرفت و بسيار بر او استغفار نمود و هر گاه ياد او مى شد مى فرمود:((ذاك مولاى ؛ او دوست من بود.))در برخى روايات آمده است : حضرت امير عليه السلام بعد از شهادت اين راهب در ميان شهداء دنبال او مى گشت ، و خود حضرت بر او نماز گزارد و با دست خود او را دفن كرد و فرمود: به خدا سوگند گويا او را مى بينم كه در منزلش با همسر خويش كه خداوند او را به آن گرامى داشته به سر مى برد. (٣٢٧)

شيخ مفيد (ره ) مى فرمايد: اين جريان را مورخين ذكر كرده و در ميان شيعه و اهل سنت مشهور است به گونه اى كه شعراء آنرا به شعر درآورده و گويندگان بليغ آنرا در سخنرانى ذكر كرده اند. (٣٢٨)

آگاهى حضرت از اسرار زن جسور بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

حارث عور كه از دوستان باوفاى حضرت امير عليه السلام است گويد: روزى با اميرالمؤمنين در جايگاه قضاوت نشسته بودم كه زنى آمد و بر عليه شوهرش شكايت كرد، زن شكايت خود را گفت ، شوهرش نيز ادعاى خود را بيان كرد، و چون حق با مرد بود، حضرت حق را به شوهر داد و به ضرر زن حكم كرد.

زن از قضاوت حضرت بسيار خشمگين شد و صدا زد: يا اميرالمؤمنين به خدا قسم كه بر ستم قضاوت كردى ، خداوند به تو اينگونه دستور نداده بود!

حضرت فرمود: اى سلفع و مهيع و قردع ، من آنچه حق مى دانستم در مورد تو قضاوت كردم ، زن با شنيدن اين سخن ترسيد و فرار كرد و جوابى نداد.

فرصت طلبى عمرو بن حريث منافق بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

عمرو بن حريث (مرد منافق و مخالف حضرت على عليه السلام ) دنبال زن رفت و به او گفت : امروز از تو امر عجيبى ديدم ، اميرالمؤمنين سخنى به تو گفت و تو بدون هيچ حرفى برخاستى و رفتى ، به من بگو به تو چه گفت كه نتوانستى جواب دهى ؟

زن گفت : اى بنده خدا حضرت مساءله اى را بازگو كرد كه جز من و خداوند متعال كسى آگاه نبود، و من از ترس اينكه مبادا بيش از اين بگويد (و رسوا كند) برخاستم ، زيرا تحمل يكى بهتر از تحمل سختيهاى پشت سر هم است .

عمرو گفت : خدايت ببخشايد، او به تو چه گفت ؟ زن گفت : اى بنده خدا او به من چيزى را گفت كه زشت دارم و ثانيا زشت است مردان از عيوب زنان آگاه شوند.

عمرو بن حريث گفت : اى زن نه تو مرا مى شناسى و نه من تو را، شايد نه من تو را و نه تو مرا ديگر ببينيم . عمرو گويد: وقتى ديد من بسيار اصرار مى كنم گفت :

اينكه حضرت فرمود: اى سلفع ، به خدا قسم مجراى حيض من غير عادى است اما اينكه فرمود: اى مهيع ، به خدا قسم به جاى مردان (شوهر) با زنان هستم . اما اينكه فرمود: اى قردع ، من آن زن خرابكار هستم كه خانه همسرم و دارائى او را ويران و نابود كردم .

عمرو گفت : واى بر تو، او اين مطالب را از كجا مى داند؟ آيا ساحر است يا كاهن (٣٢٩) يا مخدوم (٣٣٠) كه به مسائل تو خبر مى دهد، اين دانش ‍ گسترده اى است .

زن گفت : بد حرفى زدى ، او نه جادوگر است و نه كاهن و نه مخدوم ، او از خاندان نبوت و وصى پيامبر خدا و وارث (علوم ) اوست . آنچه از پيامبر اكرم صلى الله عليه وآله وسلم گرفته است به مردم مى گويد و او بعد از پيامبر ما حجت خداست بر مردم .

آگاهى حضرت امير عليه السلام از گفتگوى عمرو با زن بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

عمرو بن حريث بعد از گفتگو نزد حضرت برگشت ، حضرت به او فرمود: اى عمرو چرا و به چه حقى آن سخنان را در حق من روا داشتى (ساحر و كاهن و مخدوم ) آگاه باش به خدا قسم كه سخن آن زن درباره من از تو بهتر بود، و من و تو هر دو مقابل خداوند خواهيم ايستاد بنگر چه گريزى از خداوند دارى ؟

عمرو گفت : يا اميرالمؤمنين من از خداوند استغفار مى كنم و از شما معذرت مى خواهم ، مرا ببخش . خدايت ببخشايد.

حضرت فرمود: نه به خدا قسم من هرگز اين گناه را بر تو نمى بخشم ، تا من و تو در مقابل آن (خدائى ) كه ظلم نمى كند بايستيم . (٣٣١)

مؤ لف گويد: اينكه حضرت امير عليه السلام عمروبن حريث را نبخشود با آنكه حضرتش درياى رحمت الهى است به جهت نفاق و كينه اى بود كه در دل عمرو بود و توبه نكرده بلكه تظاهر مى نمود.

و اين عمرو بن حريث همان است كه وقتى عبيداللّه از او خواست تا ميثم را معرفى كند گفت : ميثم تمار دروغگو و طرفدار آن مرد دروغگو على بن ابيطالب است ، ميثم گفت : اى امير او دروغ مى گويد: بلكه منم راستگو طرفدار آن مرد راستگو على بن ابيطالب كه به حق امير مؤمنان است ، و در ترجمه او وى را به عنوان كافر بى دين و دشمن خدا و فرماندار بنى اميه معرفى كرده اند. (٣٣٢)

آگاهى حضرت از عاقبت ابن كوا

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

مردى به نام ابن كوّا از اميرالمؤمنين عليه السلام در مورد اين آيه مباركه((قل هل اءنبؤ كم بالاءخسرين اعمالا)) (٣٣٣) سئوال نمود، حضرت فرمود: اينها اهل كتاب هستند زمانى بر حق بوده سپس در دين خود بدعت گذاردند و گمان مى كنند كه كار نيكى انجام داده اند.

سپس حضرت از منبر فرود آمده و دست خود را بر كتف ابن كوا زده فرمود:

اى ابن كوّا اهل نهروان نيز از ايشان دور نيستند! او گفت : اى اميرالمؤمنين من غير از شما را نمى خواهم و از ديگرى (مخالفين ) سئوال نمى كنم (شما را امام مى دانم ) اصحاب گويند: در جنگ نهروان ، ابن كوّا جزء خوارج (سپاه دشمن ) ديدند كه بر عليه حضرت مى جنگيد، يكى به او گفت : مادرت به عزايت نشيند، تو آن زمان از اميرالمؤمنين سئوال مى كردى و امروز با او جنگ مى كنى ؟

در اين ميان مردى بر او حمله كرد و با ضربه نيزه او را به جهنم واصل كرد. (٣٣٤)

آگاهى حضرت از مرگ سلمان و طىّ الارض حضرت

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

جابر انصارى گويد: اميرالمؤمنين عليه السلام با ما نماز صبح را در مدينه خواند، پس از آن روى مبارك را به طرف ما كرده فرمود: خداوند اجر شما را در مرگ برادرتان سلمان عظيم گرداند، آنگاه حضرت عمامه پيامبر صلى الله عليه وآله وسلم را بر سر گذارد و بر استرى به نام عضبا سوار شد و به قنبر فرمود:

اى قنبر ده قدم به شمار، قنبر گويد: ده قدم شمردم خود را بر در خانه سلمان در مدائن ديدم .

زادان (گويا همشهرى سلمان بوده است ) گويد: وقتى زمان وفات سلمان نزديك شد به او گفتم : چه كسى تو را غسل مى دهد؟ گفت : آنكه پيامبر صلى الله عليه وآله وسلم را غسل داد (يعنى حضرت على عليه السلام ) گفتم : تو در مدائنى و على در مدينه گفت : اى زادان وقتى چانه مرا بستى ، صداى در را مى شنوى .

زادان گويد: چون چانه او را بستم ناگاه صداى درب را شنيدم ، بلافاصله در را باز كردم ديدم اميرالمؤمنين على بن ابيطالب است فرمود: اى زادان سلمان فوت كرد؟

عرض كردم : آرى حضرت داخل شد و پارچه را از صورت سلمان برگرفت در اين حال سلمان تبسمى كرد! حضرت فرمود:

خوشا به حال تو اى بنده خدا، وقتى نزد پيامبر صلى الله عليه وآله وسلم رفتى مصيباتى را كه بر برادرت وارد شده بگو، سپس حضرت مشغول كارهاى او شد (غسل و كفن و نماز) وقتى حضرت بر سلمان نماز مى خواند تكبيرى با عظمت از حضرت شنيدم و با حضرت دو مرد را ديدم يكى جعفر (طيار برادر گرام حضرت امير عليه السلام ) و ديگرى خضر پيامبر عليه السلام بود و همراه هر كدام از جعفر و خضر هفتاد صف از ملائكه در نماز بر سلمان حاضر شدند در هر صفى يك ميليون فرشته بود. (٣٣٥)

رسوايى ابن جوزى توسط يك بانوى زيرك بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

حكايت جالبى متناسب با همين جريان مشاهده كردم كه ذكر آن خالى از لطف و فايده نيست .

يكى از علماء اهل سنت كه معروف به ابن جوزى است روزى سخنى فراتر از دهان خود بر زبان آورد و خواست همچون اميرالمؤمنين عليه السلام ادعايى كرده باشد. او بر فراز منبر صدا زد:((سلونى قبل ان تفقدونى؛ از من بپرسيد قبل از اينكه مرا نيابيد!.))

در اين ميان بانويى آگاه و زيرك از او پرسيد: آيا درست است كه حضرت على عليه السلام براى غسل و كفن و دفن سلمان يك شب (از مدينه به مدائن ) رفت و آن مراسم را انجام داد و برگشت ؟ ابن جوزى گفت : اينگونه روايت شده است .

آن زن ادامه داد: آيا درست است كه جنازه عثمان سه روز در مزبله افتاده بود و حضرت على عليه السلام (در مدينه ) حاضر بود (و اقدامى نكرد؟) ابن جوزى گفت : آرى ، آن زن گفت : پس يكى از آن دو اشتباه بود!

ابن جوزى كه از جواب اين زن عاجز شده بود گفت : اى زن اگر تو بى اجازه شوهرت از خانه بيرون آمدى ، لعنت خدا بر تو و اگر با اجازه او بوده ، لعنت خدا بر او. در اين هنگام كه آن زن ، ابن جوزى را درمانده ديد تير خلاص را به او زد و گفت :

عايشه كه به جنگ با على عليه السلام (از خانه ) خروج كرد آيا با اجازه (شوهرش ) پيامبر اكرم صلى الله عليه وآله وسلم بود؟

ابن جوزى چنان درمانده شده بود كه ساكت گرديد و جوابى نداد. (٣٣٦)

مؤ لف گويد: و اين نيز تحقق ديگر از پيشگوئيهاى اميرالمؤمنين عليه السلام بود كه فرمود: هر كه بعد از من چنين ادعايى كند خداوند او را رسوا مى نمايد.

سلمان دريائى بى كران و مردى از اهل البيت عليهم السلام بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

و من مناسب مى دانم كه فهرستى از فضائل گسترده اين مرد بزرگ و ناشناخته و افتخار ما ايرانيان و يار با وفاى حضرت امير عليه السلام را ذكر كنم .

او از آن سه نفرى است كه روايات مى گويد تنها آنها بعد از پيامبر برجا ماندند و ديگران منحرف شدند. پيامبر اكرم صلى الله عليه وآله وسلم فرمود: خداوند به من دستور داده كه چهار نفر را دوست داشته باشم سپس ‍ آنها را حضرت على و مقداد و ابوذر و سلمان فارسى معرفى كرد.

امام صادق عليه السلام در مورد سلمان فرمود: سلمان علم اول و آخر را پيدا كرد و او دريائى بيكران است و او از ما اهل بيت است .

در حديث ديگرى حضرت صادق عليه السلام فرمود: سلمان اسم اعظم را مى دانست . او آنقدر در دانش و اسرار الهى عميق بود كه روايات مى گويد: اگر ابوذر آنچه در دل سلمان بود مى دانست او را مى كشت .

حسن بن منصور گويد: به امام صادق عليه السلام عرض كردم : آيا سلمان محدث بود؟ (از غيب با او صحبت مى شد) حضرت فرمود: آرى ، گفتم : چه كسى با او سخن مى گفت ؟ فرمود: فرشته اى بزرگوار، عرض كردم : وقتى سلمان چنين باشد صاحب او (حضرت امير عليه السلام ) چه خواهد بود؟ حضرت فرمود: به كار خودت مشغول باش .

و جمله((سلمان منا اهل البيت؛ سلمان از ما خانواده است))، در روايات بسيارى آمده است ، حضرت باقر عليه السلام فرمود: نگوئيد سلمان فارسى بگوئيد سلمان محمدى او مردى از ما خاندان است . (٣٣٧)

تاءسف سلمان در هنگام مرگ بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

هنگاميكه سلمان از دنيا مى رفت سعد بن ابى وقاص به عيادت او آمد، به او گفت : چگونه اى ؟ حالت چطور است ؟ سلمان گريست ، سعيد گفت : چرا گريه مى كنى ، پيامبر تا دم مرگ از تو راضى بود، تو از كسانى هستى كه نزد حوض (كوثر) پيش حضرت مى روى (نه از آنها كه پيامبر صلى الله عليه وآله فرمود: عده اى از اصحاب مرا از حوض درو مى كنند چون بعد از حضرت مرتكب خيانتهايى شده اند).

سلمان گفت : به خدا سوگند كه من به خاطر مرگ بى تابى نمى كنم و نه به خاطر غصه دنيا، گريه من از آن است كه پيامبر اكرم صلى الله عليه وآله فرمود و در روايتى گفت : پيامبر اكرم صلى الله عليه وآله با ما شرط كرد توشه شما از دنيا بايد به اندازه بار مسافر باشد و من مى ترسم كه از اين مقدار بيشتر داشته باشم .

سعد گويد: من به اطراف او در اتاق نگاه كردم ديدم يك پارچ يا آفتابه و يك لگن براى شستن لباس و يك كاسه يا ظرف پختن غذا بيشتر نبود.

عالم نصرانى با هدايت حضرت على عليه السلام مسلمان شد بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

(٣٣٨)

علامه مجلسى رضوان الله عليه از زيد و صعصعة و اصبغ بن نباته و ديگران روايت كرده است كه به اسقف (عالم بزرگ نصارى ) در سرزمين ديلم فارس خبر دادند كه مردى هست كه ناقوس را تفسير مى كند (منظورشان حضرت على عليه السلام بود).

اسقف گفت : مرا نزد او ببريد كه او را انزع بطين مردى تنومند كه موى جلوى سر او ريخته است خواهم يافت .

وقتى او را نزد حضرت آوردند يكصد و بيست سال از عمرش مى گذشت ، گفت : من صفت اين مرد را در انجيل ديده ام ، شهادت مى دهم كه او وصى پسر عموى خود است حضرت به او فرمود: براى ايمان آوردن آمده اى آيا مى خواهى رغبت تو را زياد كنم ؟ عرض كرد: آرى ، فرمود: لباس خود را درآور تا آن علامتى را كه ميان دو كتف توست به اصحاب نشان دهم .

اسقف با شنيدن اين سخن صدا زد: اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد عبده و رسوله ، آنگاه ناله اى كرد و جان داد!

حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام فرمود: در اسلام اندكى زيست اما در جوار خداوند بسيار متنعم شد. (٣٣٩)

حضرت على عليه السلام منافق چاپلوس را رسوا كرد بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

محمد حنفية فرزند حضرت على عليه السلام گويد:

اميرالمؤمنين با سلمان فارسى و عمار و صهيب و مقداد و ابوذر از بيرون مدينه برمى گشتند كه به عبدالله بن ابى سلول (منافق ) و ياران او رسيدند.

عبدالله به حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام گفت :

مرحبا به سرور بنى هاشم و وصى پيامبر خدا و برادر و داماد او و پدر دو سبط، همو كه از مال و جان خود در راه او گذشت .

حضرت فرمود: واى بر تو اى پسر ابى تو منافقى و من به نفاق تو گواهى مى دهم ! عبدالله گفت : آيا اينگونه با من سخن مى گوئى ؟ به خدا كه من ايمان دارم همانند تو و اصحابت .

حضرت فرمود: مادرت به عزايت بنشيند، تو نيستى مگر منافق و چون ماجرا را به پيامبر اكرم صلى الله عليه وآله خبر داد آيات او ل سوره بقره كه در مورد منافقين است نازل شد. (٣٤٠)

آگاهى حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام از حقانيت ادعاى زن بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

عمار ياسر گويد: نزد مولاى خودم اميرالمؤمنين عليه السلام بودم كه سر و صداى عظيمى (مسجد) جامع كوفه را فرا گرفت . حضرت به من فرمود: اى عمار ذوالفقار آن كوتاه كننده عمرها را بياور!

عمار گويد: آوردم ، حضرت فرمود: اى عمار برو بيرون و آن مرد را از ستم به زن بازدار، اگر بس كرد وگرنه با ذوالفقار جلو او را مى گيرم .

عمار گويد: بيرون آمدم ، مرد و زنى را ديدم كه با هم نزاع مى كردند، مرد افسار شتر را گرفته ، هر كدام مى گويد اين شتر، مال من است .

به آن مرد گفتم : اميرالمؤمنين تو را از ستم به اين زن نهى مى كند.

مرد (گستاخ ) گفت : على به كار خود مشغول باشد و برود دستش را از خونهاى مسلمانان كه در بصره كشته است بشويد! او مى خواهد شتر مرا بگيرد و به اين زن دروغگو بدهد!

عمار گويد: برگشتم تا به مولاى خودم خبر دهم ، ناگاه ديدم حضرت خارج شد و آثار خشم در صورتش نمايان بود، به آن مرد فرمود: واى بر تو، شتر اين زن را رها كن ، مرد گفت : شتر مال من است .

حضرت فرمود: اى ملعون دروغ مى گوئى ، مرد گفت : چه كسى به نفع زن شهادت مى دهد؟ فرمود: شاهدى كه هيچيك از اهل كوفه آن را تكذيب نمى كند! مرد گفت : اگر شاهدى راستگو شهادت دهد شتر را به زن مى دهم ، حضرت فرمود: اى شتر بگو مالك تو كيست ؟ ناگاه شتر با زبانى گويا گفت : يا اميرالمؤمنين سلام بر تو، نوزده سال است كه اين زن مالك من است ! حضرت به زن فرمود: شترت را بگير. الحديث (٣٤١)

چنان داورى كنم كه قبل از من هيچكس جز حضرت داود نكرده باشد بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اميرالمؤمنين روزى به مسجد آمد، جوانى را ديد كه مى گريد و مردم مشغول آرام كردن وى هستند، حضرت فرمود: براى چه مى گريى ؟ گفت :

يا اميرالمؤمنين شريح قاضى به ضرر من قضاوتى كرده كه نمى دانم چيست ؟ سپس ادامه داد: اين چند نفر اشاره به عده اى كه آنجا بودند كرد - با پدرم به سفر رفتند، اينها آمدند ولى پدرم نيامد، پرسيدم پدرم چه شد؟ گفتند: او مرد، گفتم : مال او چه شد؟ گفتند: پدرت مالى باقى نگذارده است . من آنها را نزد شريح قاضى بردم ، او آنها را قسم داد، ولى من مى دانم كه پدرم وقتى به سفر مى رفت اموال بسيارى همراه داشت .

حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام فرمود: برويد نزد شريح ، همگى نزد شريح آمدند.

حضرت فرمود: اى شريح ميان اينها چگونه قضاوت كردى ؟

شريح گفت : يا اميرالمؤمنين اين جوان ادعائى نسبت به اين افراد داشت كه مدعى است اينها با پدر او به سفر رفته اند ولى پدرش برنگشته است من از اينها سئوال كردم نگفتند: پدرش مرده است ، از مال او پرسيدم ، گفتند: مالى باقى نگذارد.

به جوان گفتم : آيا بر ادعاى خودت شاهدى دارى ؟ گفت : نه ، من نيز (طبق قانون قضاوت ) اينها را قسم دادم ، اينها نيز قسم خوردند.

اميرالمؤمنين (كه بر اسرار و غيبت آگاهى دارد) فرمود: هيهات (هرگز) اى شريح آيا اينگونه داورى مى كنى ؟ شريح گفت : پس چگونه ؟ فرمود: به خدا سوگند در ميان اينان چنان داورى كنم كه هيچكس قبل از من جز داود پيامبر صلى الله عليه وآله چنين نكرده باشد! سپس به قنبر فرمود: اى قنبر ماءمورين شرطة الخميس (٣٤٢) را صدا بزن ، آمدند، حضرت به هر كدام از آن متهمين يكنفر ماءمور گماشت ، آنگاه به صورت آنها نگاه نموده فرمود: چه مى گوئيد؟ آيا مى پنداريد من نمى دانم با پدر جوان چه كرده ايد؟ اگر چنين باشد من نادان خواهم بود! سپس فرمود: صورت اينها را بپوشانيد و از هم جدا كنيد، هر كدام را با صورتهاى پوشيده همراه با ماءمورى كنار يكى از اسطوانه ها قرار دادند.

حضرت امير عليه السلام به نويسنده (منشى ) خود به نام عبدالله بن ابى رافع فرمود: صحيفه و دواتى بياور (تا اقرار اين گروه را بنويسيد) اميرالمؤمنين در جايگاه داورى نشست و مردم اطراف حضرت نشستند، حضرت فرمود: وقتى من تكبير گفتم شما نيز تكبير بگوئيد.

آنگاه فرمود تا يكى از آنها را آوردند و مقابل حضرت نشاندند و صورتش ‍ را باز كردند، حضرت به نويسنده خود فرمود: اعترافات او را بنويس ، آنگاه حضرت به آن مرد فرمود: آن هنگام كه با اين جوان حركت كرديد چه روزى بود؟ مرد گفت : در فلان روز، فرمود: در چه ماهى ؟ گفت : فلان ماه ، فرمود: چه سالى ؟ گفت : فلان سال ، فرمود: وقتى پدر اين جوان مرد شما در چه منطقه اى بوديد؟ گفت : در فلان منطقه ، فرمود: در خانه چه كسى فوت كرد؟ گفت : منزل فلان بن فلان فرمود: بيمارى او چه بود؟ گفت : فلان بيمارى ، فرمود: چند روز بيمارى او طول كشيد؟: گفت : فلان مقدار، فرمود: در چه روزى مرد، چه كسى او را غسل داد و كفن كرد و چه كفنى بر او پوشاندند؟ چه كسى بر او نماز خواند، چه كسى او را داخل قبر كرد؟

پس از پايان بازجوئى ، حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام تكبير گفت ، تمامى مردم نيز تكبير گفتند. در اين هنگام ديگر دوستان او به ترديد افتادند و يقين كردند كه رفيق آنها اقرار كرده است ، حضرت دستور داد تا اين مرد را به زندان برده و فرمود تا نفر بعدى را بياورند، او را مقابل خويش نشاند، صورتش را باز كرد سپس فرمود: هرگز، آيا شما مى پنداريد كه من از كار شما آگاه نيستم .

آن مرد گفت : يا اميرالمؤمنين ، من يكى از اينها هستم و با كشتن او موافق نبودم و حقيقت را گفت ، آنگاه يكى يكى ديگران نيز آمدند و به قتل و ربودن مال مقتول اقرار كردند، آنگاه حضرت آن نفر اول را نيز دوباره احضار كرد او نيز اقرار كرد و حضرت آنها را مجبور به پرداخت مال و تن دادن به كيفر نمود.

قضاوت عجيب حضرت داود عليه السلام بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

ادامه : در اين هنگام شريح گفت : يا اميرالمؤمنين قضاوت حضرت داود چگونه بود؟

حضرت فرمود: داود پيامبر از كنار نوجوانانى كه بازى مى كردند عبور كرد، شنيد كه بچه ها يكى از رفيقهاى خود را به نام مات الدين (دين مرد) صدا مى زنند و جوانى پاسخ مى دهد.

حضرت به آن جوان فرمود: اسم تو چيست ؟ گفت : مات الدين ، فرمود: چه كسى اين اسم را براى تو گذارده ؟ گفت : مادرم ، حضرت داود نزد مادر جوان رفته فرمود: اى بانو نام اين پسرت چيست ؟ گفت : مات الدين ! فرمود: چه كسى اين نام را بر او نهاده است ؟ گفت : پدرش ، فرمود: جريانش چيست ؟

زن گفت : پدرش با عده اى به سفر رفت ، آن موقع من به اين نوجوان باردار بودم آن عده آمدند ولى شوهرم نيامد، سراغ شوهرم را گرفتم گفتند: او مرد، گفتم : اموال او چه شد؟ گفتند: چيزى باقى نگذارد؟ گفتم : آيا وصيتى كرد؟ گفتند: آرى ، وصيت كرد كه وقتى شما زايمان كردى نام فرزندش را خواه پسر باشد يا دختر مات الدين بگذارى ! من نيز چنين كردم .

حضرت داود فرمود: آن گروه را مى شناسى ؟ گفت : آرى ، فرمود: زنده اند يا مرده ؟ گفت : زنده اند، فرمود: بيا با هم نزد آنها برويم ، آنگاه آنها را از منزلها بيرون آورد و همانند همين حكمى كه من كردم قضاوت كرد و به زن فرمود: نام پسرت را عاش الدين (دين زنده شد) بگذار الحديث . (٣٤٣)

آگاهى فوق العاده و داورى عجيب

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

جوانى نزد عمر آمد و ادعا كرد كه پدرش در شهر كوفه از دنيا رفته است و او آن موقع طفلى شير خوار در مدينه بوده است و اكنون ارث پدر را مطالبه مى كرد، عمر فريادى بر سر او كشيد و او را دور كرد. (٣٤٤)

جوان به دادخواهى برخواست و از حضرت على عليه السلام دادرسى نمود، حضرت فرمود: او را به مسجد جامع بياوريد تا جريان را روشن كنم ، جوان را آوردند و حضرت جريان را از او پرسيد و او داستان را گفت .

حضرت فرمود: من اكنون قضاوتى مى كنم در ميان شما كه خداوند بر فراز هفت آسمان داورى نموده و هيچ كس اين گونه داورى نكند مگر آنكه خداوند او را براى دانش خويش پسنديده باشد.

آنگاه فرمان داد تا ابزارى همانند بيل آورده سپس فرمود: برويم نزد قبر پدر اين بچه ، همگى حركت كردند، حضرت فرمود: قبر را حفر كنيد و يكى از استخوانهاى سينه او را درآوريد، آن استخوان را به دست جوان داد و فرمود: آن را بو كن ، همينكه جوان آن را بوئيد، خون از بينى او روان شد، حضرت فرمود: اين جوان فرزند اوست !

عمر گفت : به خاطر جريان خون ، مال را به او تحويل مى دهى ؟ حضرت فرمود او از تو و همه مردم به مال سزاوارتر است .

سپس به حاضرين فرمود: شما نيز اين استخوان را بو كنيد، همگى بو كردند، از بينى هيچكدام خونى نيامد، آنگاه حضرت به جوان فرمود:

تا دوباره استخوان را بو كند، همينكه بو كرد دوباره خون بسيارى از او جارى شد، حضرت فرمود: اين مرد پدر اوست و مال را به او تحويل داد سپس فرمود: به خدا سوگند من دروغ نگفتم و به من نيز دروغ نگفته اند. (٣٤٥)

آگاهى حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام از اهداف فرستاده طلحه و زبير و سخنان آن دوبِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

امام صادق عليه السلام فرمود: طلحة و زبير مردى از طايفه عبدالقيس به نام خداش را نزد حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام فرستادند و به او سفارش كردند ما تو را نزد مردى مى فرستيم كه او و خاندانش را از دير زمان به جادوگرى و كهانت مى شناسيم .

در ميان اطرافيان ما تو از خود ما هم بيشتر مورد اعتمادى كه از او نپذيرى و با او مخاصمه كنى تا حقيقت بر تو معلوم گردد و بدان كه ادعاى او از همه مردم بيشتر است ، مبادا ادعاى او به تو شكستى وارد كند. و از جمله راههائى كه او مردم را با آن گول مى زند، غذا و نوشيدنى و عسل و روغن و اينكه با كسى خلوت كند مى باشد، مبادا نزد او غذائى بخورى و چيزى بياشامى ، به عسل و روغن او دست مزن و با او در خلوت منشين ، از همه اينها بر حذر باش و به يارى خداوند حركت كن وقتى چشمت به او افتاد، آيه سخرة را بخوان و از نيرنگ او و نيرنگ شيطان به خدا پناه بر، وقتى پيش او نشستى تمام نگاهت را به او متوجه مكن و با او انس مگير. آنگاه به او بگو: همانا دو برادر دينى و دو پسر عموى نسبى تو، تو را سوگند مى دهند كه رشته فاميلى را قطع نكن و مى گويند: مگر تو نمى دانى كه ما از روزى كه خداوند محمد صلى الله عليه وآله را قبض روح كرد، به خاطر تو مردم را رها كرديم و با فاميل خود مخالفت نموديم ، اكنون كه تو به كمترين مقامى رسيدى احترام ما را تباه كردى و اميد ما را بريدى ، و اينك با وجود دورى ما از تو و وسعت شهرهاى حكومت تو، پى به توان ما در برابر خود بردى (كه چگونه بر عليه تو لشگركشى كرده برخى شهرها را متصرف شديم ).

كسى كه تو را از ما و پيوند ما منصرف مى كند سودش براى تو از ما كمتر و دفاعش از تو نسبت به ما سست تر است (ما از افرادى مانند عمار و ابن عباس و مالك اشتر براى تو سودمندتريم ) صبح براى آنكه چشم دارد آشكار است (حق روشن است ).

به ما خبر رسيده كه تو هتك حرمت ما را كرده بر ما نفرين نموده اى ، چه باعث اين كار شده است ؟ ما تو را شجاع ترين پهلوان عرب مى دانستيم (نفرين كار مردم ترسو است نه شجاع ) تو مدام ما را نفرين مى كنى آيا مى پندارى كه اين كار تو ما را شكست مى دهد؟

فرستاده آنها پس از گرفتن پيام نزد حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام آمد و آنچه به او دستور داده بودند به كار بست ، وقتى حضرت على عليه السلام او را ديد كه با خود سخنى را زمزمه مى كند آيه سخره را مى خواند حضرت خنديد و فرمود: اى برادر عبدقيس بيا اينجا و به مكانى نزديك خود اشاره فرمود:

خداش گفت : جا وسيع است (همين جا خوب است ) مى خواهم پيغامى را به شما برسانم .

حضرت فرمود: اول چيزى بخور و بياشام ، لباس (سفر) را درآور و روغنى (بر موهايت ) بمال ، بعدا پيام خود را برسان ، آنگاه به قنبر فرمود: اى قنبر برخيز و او را پذيرائى كن .

خداش گفت : من به آنچه گفتى نياز ندارم ! حضرت فرمود: مى خواهم با تو تنها باشم ؟ خداش گفت : هر رازى نزد من آشكار است ! (سخن محرمانه ندارم ) حضرت فرمود: تو را به آن خدائيكه از تو به خودت نزديك تر است و ميان تو و دل تو مانع مى شود و خيانت چشمها و راز سينه ها را مى داند: آيا زبير آنچه را من به تو پيشنهاد كردم (خوردن و آشاميدن و...) به تو سفارش نكرده ؟ گفت : خدايا چنين است ، حضرت فرمود: اگر بعد از آنچه از تو خواستم (يعنى بعد از آن سوگندهاى شديد) حق را كتمان مى كردى ديگر چشم بر هم نمى زدى (سريعا هلاك مى شدى ). تو را به خدا سوگند آيا او به تو چيزى ياد نداد كه وقتى نزد من آمدى آن را بخوانى ؟ خداش گفت : خدايا چنين است ، حضرت فرمود: آيه سخره بود؟ گفت : آرى ، فرمود: بخوان آن را، او خواند و حضرت آيه را تكرار مى كرد و هر جا غلط مى خواند اصلاح مى فرمود تا آنكه هفتاد بار آن را خواند!

آن مرد گفت : چرا اميرالمؤمنين عليه السلام دستور مى دهد كه اين آيه هفتاد بار تكرار شود؟ حضرت على عليه السلام فرمود: آيا احساس مى كنى كه دلت آرام شد؟ گفت : سوگند به آنكه جانم در دست اوست آرى . حضرت فرمود: آن دو نفر به تو چه گفتند: (پيامشان را بگو) خداش پيام را بيان كرد، حضرت فرمود: به آن دو بگو: سخن خود شما براى استدلال عليه شما كافيست ولى خداوند گروه ستمكاران را هدايت نمى كند. شما گمان مى كنيد كه برادر دينى و پسر عموى نسبى من هستيد، نسب را منكر نيستم (در جد اعلا شريك هستيم ) گر چه هر فاميلى گسسته است جز آنكه خداوند با اسلام پيوند زده است .

اما اينكه گفتيد: برادر دينى من هستيد، اگر راست مى گوئيد شما با كارهائى كه نسبت به برادر دينى خود كرديد با كتاب خدا مخالفت نموده و نافرمانى او را كرده ايد (شورش بر حاكم عدل گناه است ) و اگر راستگو نيستيد (در ادعاى برادرى با من ) با اين ادعا افترا بسته و دروغ گفته ايد (در هر دو صورت گنه كار هستيد) و اما مخالف شما با مردم بعد از رحلت پيامبر صلى الله عليه وآله پس اين كار اگر به خاطر حق بود، آن كار حق را با اين مخالفتى كه با من كرديد شكستيد و از بين برديد.

و اگر از روى (اهداف ) باطل با مردم (حكومت ناحق ) مخالفت مى كرديد گناه آن باطل با گناه تازه اى كه كرده ايد گريبانگير شماست (مرتكب دو گناه هستيد) اينها گذشته از اينكه مخالفت شما با مردم (حكومت ناحق ) جز براى طمع دنيا نبوده است ، آنچه گفتم سخن خود شما بود كه گفتيد اميد ما را قطع كردى و ما را نااميد كردى (يعنى اين سخن شما نشان مى دهد شما طمع دنيوى داشتيد) و خدا را شكر كه بر من عيب دينى نگرفتيد. مانع من از پيوند با شما همان است كه شما را از حق برگردانيد و وادار كرد تا (بيعت ) حق را از گردن خود دور كنيد همچنانكه چهار پاى سركش افسار خود را پاره مى كند، و خداست پروردگار من كه با او چيزى شريك نسازم ، پس سخن از سود كمتر و دفاع سست تر نكنيد كه شايسته نام شرك خواهيد بود.

اما اينكه گفتيد: من شجاع ترين پهلوانان عربم و شما از لعنت و نفرين من گريزانيد، بدانيد كه هر مقامى مناسب كارى است (گاهى وقت دعاست و گاهى هنگام جنگ ) آنگاه كه نيزه ها از هر سو به جنبش آيد و يالهاى اسبها پريشان شود و ششهاى شما در درون شما (از ترس ) باد كند، آنجاست كه خداوند مرا با دلى قوى كارگزارى كند.

و اما اينكه از نفرين من ناراحتيد، شما نبايد از نفرين مردى كه به پندار شما جادوگر و از طايفه جادوگران است بى تابى كنيد!

آنگاه حضرت بر آن دو نفرين نموده گفت :

خدايا زبير را به بدترين وضع بكش و خونش را در گمراهى بريز و طلحة را ذليل كن و بدتر از آن را در آخرت براى آن دو ذخيره ساز، آن دو به من ستم كردند و تهمت زدند (و نسبت جادوگرى و كشتن عثمان را به من دادند) و گواهى خود را پنهان كردند و نسبت به من از تو و پيامبر صلى الله عليه وآله نافرمانى كردند، سپس به خداش فرمود: بگو آمين ، خداش ‍ گفت : آمين ! در اين موقع خداش (به خود آمد) و با خود گفت : به خدا مردى را كه اشتباهش از تو روشن تر باشد نديدم ، مردى كه پيامى را مى رساند كه پاره اى از آن پاره ديگر را ابطال مى كند و خداوند جاى صحيحى در آن نگذارده ، من نزد خداوند از آن دو بيزارى مى جويم .

حضرت على عليه السلام فرمود: برو نزد طلحة و زبير و كلام را به آنها برسان ، خداش گفت : نه به خدا سوگند، من نمى روم مگر اينكه دعا كنى خداوند مرا هر چه زودتر به سوى شما برگرداند و مرا به رضاى خود در مورد شما موفق گرداند، حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام دعا كرد، آن مرد رفت و ديرى نگذشت كه برگشت و در جنگ جمل در ركاب حضرت كشته شد، خدايش رحمت كند. (٣٤٦)

پيشگوئيهاى امير المؤمنين حضرت على عليه السّلام و واقعه جانگداز كربلا

نهضت هميشه جاويد بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

نهضت خون بار كربلا و شهادت ابوعبدالله الحسين عليه السّلام و خاندان و ياران باوفاى آن حضرت ، از آنجا كه پشتوانه محكم براى بقاء اسلام و حفظ آن از انحرافات و نابودى اسلام مى باشد، همان اسلامى كه خود رمز سعادت انسانيت در آن است .

از دورانهاى بسيار دور، قبل از ولادت سيدالشهداء و قبل از بعثت پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله وسلم و بلكه از اوائل خلقت حضرت آدم عليه السّلام مورد گفتگو واقع شده و پيامبران بزرگ الهى از آن آگاه و به آن خبر مى دادند يا نگران آن بوده اند.

اما پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله وسلم و اميرالمؤمنين و حضرت فاطمه عليهماالسلام و به طور كلى خاندان نبوت كه اين واقعه از جهات مختلف براى آنها روشن بوده است ، دليل اين مطلب اخبار و روايات و اسناد معتبر تاريخى است كه در كتب اسلامى موجود است .

و اينك ما در اين رهگذر تنها رواياتى را كه از حضرت امير عليه السّلام در اين مورد آمده است ذكر مى كنيم .

خوشا به حال تو اى خاك كربلا بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

هرثمة بن سليم گويد: با على عليه السّلام به صفين (براى جنگ با معاويه ) مى رفتيم ، وقتى به زمين كربلا رسيديم حضرت در آنجا با ما نماز جماعت خواند بعد از سلام نماز با دست مبارك مقدارى از خاك كربلا برداشت و بوئيد، سپس فرمود:

خوشا به حال تو اى خاك ، البته كه از تو گروهى (روز قيامت ) محشور شوند كه بى حساب وارد بهشت مى گردند.

هرثمة وقتى به خانه برگشت به همسر خود به نام جرداء كه از شيعيان حضرت بود گفت : آيا نمى خواهى تو را از كار مولايت اباالحسن به شگفت آورم ؟ وقتى به سرزمين كربلا رسيديم مقدارى از خاك آن زمين برداشت و بوئيد و گفت : خوشا به حال تو اى خاك البته كه از تو گروهى روز قيامت محشور مى شوند كه بى حساب وارد بهشت مى گردند، او از كجا علم غيب دارد؟

جرداء همسرش گفت : اى مرد ما را رها كن ، اميرالمؤمنين جز حق نمى گويد. هرثمة گويد: (روزگار گذشت تا در زمان يزيد) عبيدالله بن زياد براى جنگ امام حسين عليه السلام مردم را بسيج مى كرد، من در آن لشكر بودم ، وقتى به زمين كربلا و امام حسين و اصحاب او رسيدم ، به يادم آمد آن منزلى را كه با على عليه السلام آمده بودم و آنجائى كه حضرت خاك را برداشته و آن سخن را گفته بود شناختم .

از آمدن خود ناراحت شدم ، اسب خود را به طرف اباعبدالله الحسين رانده نزد حضرت آمدم سلام كردم و حديث پدر بزرگوارش در اين امكان را نقل كردم .

حضرت فرمود: به كمك ما آمدى يا بر عليه ما؟ گفتم : اى پسر پيامبر نه با شما و نه بر عليه شما، زن و فرزندم را رها كردم و از پسر زياد بر ايشان نگرانم ، حضرت فرمود: زود برگرد و دور شو تا كشته شدن ما را نبينى ، سوگند به آنكه جان حسين در دست اوست ، هيچ كس امروز نيست كه كشته شدن ما را ببيند و يارى نكند مگر اينكه داخل جهنم شود. هرثمه گويد: به سرعت از زمين كربلا فرار كردم تا كشته شدن آنها را نبينم . (٣٤٧)

مؤ لف گويد: اصحاب امام حسين عليه السلام همگى مشخص بودند و يك نفر كم و زياد نمى شد. و چقدر فرق است ميان آنان كه با شتاب و به هر وسيله ممكن خود را به ركاب پسر پيامبر صلى الله عليه وآله رساندند و به فيض شهادت رسيدند و آنانكه نزد حضرت بودند و دنياى پست را اختيار كردند.

چه خوش سروده است اين شاعر اهل بيت عليه السلام

كنگره عشق نيست منزل هر بوالهوس

طائر اين آشيان جان حسين است و بس

قله قاف وجود منزل عنقا بود

بر سر اين آشيان پر نگشايد مگس

پايه اوصاف او، فوق اشارات ماست

رفعت اين پايه نيست افئدة را دسترس

محفل ايجاد را اوست چراغ ابد

تا ابد از نور او مشعله ها مقتبس

گشت چو كرب و بلا عارج معراج عشق

روح امينش فشاند گرد ز سم فرس

او قفس تن شكست تا به قفس ماندگان

در پى او بشكند قالب تن را قفس

كشته بى ديده ام در هوسى داده جان

زنده چو او كس نديد كشته به ترك هوس

رفت و شد اندر پى اش قافله دل روان

ما پى اين كاروان شاد به بانگ جرس (٣٤٨)

اى شه بافر و نور، عرش مقام تو را

لامسه عقل ما، دم زند از لايمس (٣٤٩)

بحر ثناى تو را قول نبى زورق (٣٥٠) است

جنبش ما اندر او جنبش خار است و خس

كشته غفلت بود هر كه تو را كشته خواند

اى دم جان پرورت زنده دلان را نفس

به خدا قسم آنها اينجا فرود مى آيند بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

جويرة بن مسهر عبدى گويد: در راه صفين وقتى اميرالمؤمنين به زمين كربلا رسيد نگاهى به چپ و راست افكند و گريه كرد.

سپس فرمود: به خدا قسم اينجا فرود مى آيند، مردم سخن حضرت را نفهميدند مگر هنگام شهادت اباعبدالله الحسين عليه السّلام .

يكى از اصحاب گويد: من در آنجا استخوان شترى را به عنوان نشانه همانجائى كه حضرت اشاره كرده بود در زمين نهادم ، وقتى امام حسين عليه السّلام كشته شد، ديدم استخوان همانجائى است كه او و اصحاب او كشته شدند. (٣٥١)

وزنه آل محمد صلى الله عليه و آله وسلم اينجا فرود مى آيد بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

مخنف بن سليم گويد: على عليه السّلام را در زمين كربلا ديدم كه با دست خود اشاره مى كرد و مى فرمود: اينجا اينجا

مردى پرسيد: يا اميرالمؤمنين اينجا چيست ؟ فرمود: وزنه آل محمد صلى الله عليه و آله وسلم اينجا فرود مى آيد، واى بر شما از آنها و واى بر آنها از شما!

آن مرد گفت : اين سخن يعنى چه ؟ فرمود: واى بر آنها از شما زيرا ايشان را مى كشيد و واى بر شما از آنها زيرا خداوند شما را به خاطر كشتن آنها داخل جهنم مى كند.

در روايت ديگرى آمده است : چون به حضرت گفتند اينجا كربلاست فرمود: (سرزمين ) غم و غصه است ، آنگاه با دست مبارك اشاره به مكانى نمود و فرمود:

اينجا محل قرار گرفتن بارهاى ايشان و مكان مركبهاى آنهاست ، آنگاه به مكان ديگرى اشاره نموده فرمود: اينجا خونهاى ايشان ريخته مى شود و سپس حضرت حركت نمود. (٣٥٢)

اينجا محل كشتگان عاشق است بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

حضرت باقر عليه السّلام فرمود: اميرالمؤمنين با مردم حركت كرد تا به اطراف زمين كربلا رسيدند حضرت در محلى كه به آن مقدفان گويند طواف كرده فرمود:

اينجا دويست پيامبر و دويست سبط پيامبر شهيد شده اند.

و اينجا محل كشته شدن عاشقان شهيدى است كه نه پشتيبان بر آنها سبقت گرفته اند و نه آيندگان به آنها خواهند رسيد. (٣٥٣)

و در روايت ديگرى فرمود: خوشا به حال تو اى خاك كه خونهاى دوستان بر تو ريخته مى شود. (٣٥٤)

آه آه ، خاندان ابوسفيان از من چه مى خواهند بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

عبدالله بن عباس گويد: هنگاميكه در راه صفين اميرالمؤمنين عليه السّلام به نينوا رسيد با صداى بلند مرا صدا زد و فرمود: اى پسر عباس آيا اين مكان را مى شناسى ؟ عرض كردم : نه ، فرمود: اگر اين زمين را مثل من بشناسى از آن عبور نمى كنى مگر اينكه مثل من گريان خواهى شد، آنگاه حضرت مدتى طولانى به شدت گريست و به گونه اى كه محاسن شريفش ‍ خيس شد و دانه هاى اشك بر سينه او مى ريخت و ما نيز با آن حضرت گريان شديم .

سپس ديديم حضرت از عمق جان ناله مى زد و مى فرمود: آه آه خاندان ابوسفيان از من چه مى خواهند؟

آل حرب كه حزب شيطانند و اولياء كفر از من چه مى خواهند؟ سپس ‍ حضرت خطاب به فرزند خود امام حسين عليه السّلام نموده فرمود:

اى ابا عبدالله صبر كن ، كه پدرت نيز تحمل مى كند مثل آنچه به تو مى رسد، سپس حضرت آب طلبيد، وضو گرفته نماز خواند، دوباره سخنان خود را تذكر داده سپس چشمان مباركش مختصرى به خواب رفت ، وقتى بيدار شد فرمود:

خوابى كه حضرت امير عليه السّلام در سرزمين كربلا ديد بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اى ابن عباس آيا آنچه را كه الان در خواب ديدم به تو بگويم ؟ عرض كردم : خير است يا اميرالمؤمنين مقدارى خوابيديد؟ فرمود:

ديدم گويا مردانى از آسمان فرود آمدند با پرچمهاى سفيد و شمشيرهاى براق كه بر كمر داشتند، و اطراف اين زمين را خط كشيدند، سپس ديدم گويا شاخه هاى اين درختان بر زمين آمد، زمين به لرزه افتاد و دريائى از خون نمايان شد.

و ديدم كه گويا حسين من كه فرزندم و پاره تن من و مغز من است در اين درياى خون غرق است و يارى مى طلبد ولى كسى به او جواب نمى دهد.

گويا آن مردان سفيد كه از آسمان آمدند ندا مى كردند: اى خاندان پيامبر صبر كنيد، البته شما به دست بدترين مردم كشته مى شويد و اينك بهشت مشتاق شماست . سپس آنها مرا تسليت دادند و گفتند:

اى اباالحسن بشارت باد تو را، خداوند چشم تو را روشن گرداند آنگاه كه مردم در مقابل پروردگار عالميان برخيزند، و از خواب بيدار شدم .

سپس حضرت افزود: سوگند به آنكه جانم به دست اوست ، صادق مصدق ابوالقاسم محمد صلى الله عليه و آله وسلم به من خبر داد كه هنگام رفتن براى (سركوبى ) شورشيان به اين سرزمين عبور خواهم كرد و اينكه اين زمين كرب و بلا است ، در اين زمين هفده نفر از اولاد من و فاطمه عليهما السلام دفن مى شوند و اين زمين در آسمانها به كرب و بلا معروف است همچنانكه مدينه و مكه و بيت المقدس شهرت دارد و ياد مى شود، سپس ‍ فرمود:

آثار آهوان و داستان عبور عيسى از كربلا بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اى پسر عباس اطراف اين سرزمين جستجو كن پشكل آهوانى را پيدا كن ، به خدا قسم دروغ نگفتم و خبر دروغ هم به من نداده اند، رنگ آنها زرد است مانند زعفران .

ابن عباس گويد: به دنبال آنها گشتم ، آنها را يافتم ، صدا زدم يا اميرالمؤمنين آنها را پيدا كردم همان گونه كه فرموديد، حضرت فرمود: خدا و رسول او درست فرمودند و به عجله آمد و آنها را برداشته بوئيد و فرمود: همين است اى پسر عباس ، آيا قصه اين ها را مى دانى ؟

اين پشكلها را عيسى بن مريم بوئيده است ، عيسى در حاليكه حواريون با او بودند به اين سرزمين گذر كرد، آهوانى را ديد كه دور هم جمع شده گريه مى كردند! عيسى و حواريون آنجا نشستند و گريه كردند و نمى دانستند چرا عيسى اينجا نشست و گريه نمود؟ عرض كردند يا روح الله چه شده است كه گريانى ؟ فرمود: آيا مى دانيد اين چه زمينى است ؟ اينجا محل كشته شدن پسر ارجمند پيامبر خدا محمد صلى الله عليه و آله وسلم است ، و اوست فرزند بانوى آزاده طاهره كه به مادر من شبيه است و مدفون مى شود در اين زمين كه خاك آن از مشك خوشبوتر است زيرا تربت پسر پيامبر است كه شهيد شده و همينگونه است طينت پيامبران و اولاد آنها.

سپس عيسى عليه السّلام افزود: اين آهوان با من حرف مى زنند و مى گويند: اين زمين را براى چريدن انتخاب كرده اند چون مشتاق تربت پسر پيامبر هستند، آنها معتقدند كه در اين زمين در امانند! عيسى آن پشكلها را بوئيد و در ادامه عرضه داشت :

خدايا اين ها را نگه دار تا آنكه پدر او بيايد و (به ياد سخنان عيسى و احترام او) تسليت باشد براى وى .

و اينك تا امروز باقى مانده و زردى آنها به خاطر گذر ايام طولانى است و اين زمين كرب و بلاست آنگاه حضرت با صداى بلند گريه كرد و عرضه داشت :

اى پروردگار عيسى بن مريم بر قاتلان و كمك كاران و واگذاران او مبارك مگردان ، سپس حضرت دوباره گريه نمود گريه اى طولانى ، به گونه اى كه حضرت از حال رفت ، ما نيز گريه مى كرديم ، تا آنكه بعد از مدتى طولانى به هوش آمد و به من فرمود: اى پسر عباس زمانى كه ديدى اين پشكلها خون شده است و خون تازه از آن مى جوشد بدان كه اباعبدالله كشته شده و در اين زمين دفن شده است .

تحولات طبيعى و شهادت سيد الشهدا عليه السّلام بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اين عباس گويد: آنها را برداشته و جدا محافظت كردم ، تا آنكه يكروز ديدم خون تازه از آن مى چكد، گريان شدم نشستم و گفتم : به خدا حسين كشته شد، به خدا قسم على در هيچ به من دروغ نگفت و خبر نداد به چيزى مگر آنكه واقع شد چون پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله وسلم به او خبرهائى مى داد كه از ديگران پنهان مى داشت .

حيران شدم و از منزل بيرون آمدم ، هنگام طلوع فجر بود، به خدا سوگند هواى مدينه چنان تيره و تار شده بود كه مثل دود بود و چشم جايى را نمى ديد، خورشيد طلوع كرد، ديوارهاى مدينه را ديدم كه گويا خون تازه بر آنها بود، با حالت گريان نشستم و گفتم : به خدا قسم حسين كشته شد، صدائى از طرف بيت (خانه خدا يا خانه پيامبر صلى الله عليه و آله وسلم ) شنيدم مى گفت :

اى خاندان رسول صبر كنيد، كه فرزند بتول كشته شد، روح الامين به زمين آمد و با صداى بلند گريه كرد و آن وقت روز دهم محرم روز عاشورا بود، بعد از آنكه خبر رسيد معلوم شد كه حضرت در همان روز شهيد شده است ، اين حديث را به اشخاصى كه با حسين عليه السّلام بودند گفتم : آنها نيز گفتند: به خدا قسم كه ما نيز شنيديم آنچه تو شنيدى و نمى دانيم گوينده آن كه بوده است شايد خضر عليه السّلام بوده . (٣٥٥)

قبر سيدالشهداء زيارتگاه خواهد بود بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اميرالمؤمنين عليه السّلام در يك پيشگوئى در مورد قبر سيدالشهداء فرمود: گويا مى بينم قصرها و ساختمانهائى كه در اطراف قبر حسين عليه السّلام برافراشته ، و كاروانهائى كه از كوفه به سوى قبر حسين عليه السّلام بيرون مى آيد، روزها و شبها نگذرد تا اينكه از اطراف زمين مردم به سوى آن جناب آمده و اين مطلب ، هنگام انقراض حكومت بنى مروان است . (٣٥٦)

وقتى چنين شد مبادا جفا كنيد بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

امير المؤمنين عليه السّلام در بيرون كوفه فرمود: پدر و مادرم فداى حسين مقتول باد، به خدا قسم گويا مى بينم انواع وحشيان (بيابان ) را كه گردنهاى خود را بر قبر او دراز كرده بر او از شب تا صبح گريه و نوحه مى كنند!

پس چون زمان به اينجا رسيد مبادا كه بر او جفا كنيد (٣٥٧) (شايد منظور حضرت اين باشد كه وقتى جانوران درنده به مصائب حضرت گريه مى كنند شما از نوحه و عزادارى دريغ مكنيد.)

تو را مى كشند و آسمان و زمين بر تو مى گريند

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اميرالمؤمنين عليه السّلام در مسجد و اصحاب حضرت اطراف او نشسته بودند كه حضرت حسين عليه السّلام وارد شده مقابل ايشان قرار گرفت .

اميرالمؤمنين دست مبارك را بر فرزندش نهاده فرمود: اى پسرك من ، خداوند گروهى را در قرآن سرزنش نموده و فرموده :((فما بكت عليهم السماء و الارض و ما كانو منظرين (٣٥٨) ؛ يعنى : آسمان و زمين بر آنها گريه نكرد و مهلت به آنها داده نشد.))

به خدا سوگند البته البته كه تو را خواهند كشت و آنگاه زمين و آسمان بر تو خواهند گريست . (٣٥٩)

پسر پيامبر را مى كشند و تمام اشياء، بر او خواهند گريست بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

ميثم تمار مى گفت : به خدا قسم البته البته اين امت پسر پيامبر خود را در روز دهم محرم خواهند كشت و آن روز را روز بركت مى نامند و اين مطلب واقع خواهد شد و در علم خداوند ثبت است .

سپس افزود: بدان كه اين خبر عهدى است كه اميرالمؤمنين به من نموده و خبر داده است كه در قتل او تمام اشياء حتى وحشيهاى بيابان و ماهيان دريا و مرغان آسمان و خورشيد و ماه ستارگان و آسمان و زمين و مؤمنين از جن و انس و تمامى ملائكه آسمانها و زمين و رضوان (كليددار بهشت ) و مالك (نگهبان جهنم ) و حاملان عرش گريه مى كنند، و از آسمان خون و خاكستر ببارد!

سپس افزود: لعنت خداوند بر قاتلين حسين عليه السّلام واجب شده همچنان كه بر مشركين و يهود و مجوس و نصارى واجب شده است .

جبلة (راوى خبر از ميثم ) گويد: گفتم : اى ميثم چگونه مردم آن روز را روز بركت مى دانند؟ ميثم گريست و گفت : مى پنداريد كه توبه حضرت آدم در آن روز قبول شده است با آن كه خداوند توبه او را در ذى الحجه پذيرفت ، و مى پندارند كه توبه داود در آن روز پذيرفته شده با آن كه آن نيز در ذى الحجة بوده است .

مى پندارند يونس در آن روز از شكم ماهى رهائى يافت با آنكه خداوند او را در ذى الحجة نجات داد. مى پندارند كشتى نوح در آن روز بر (كوه ) جودى آرام گرفت در حالى كه استقرار آن در ذى الحجة بوده ، مى پندارند خداوند در آن روز دريا را براى بنى اسرائيل شكافت و حال آنكه آن در ماه ربيع الاول بوده است .

اى جبله بدان كه حسين بن على سرور شهيدان است و براى اصحاب او در قيامت درجه اى (بس عظيم ) است . اى جبله وقتى خورشيد را قرمز مانند خون تازه يافتى بدان كه سيدالشهداء كشته شده است .

جبله گويد: روزى از منزل كه بيرون آمدم ديدم خورشيد چون قطعه هاى سرخ گشته است ناله كردم و گريستم و گفتم : به خدا قسم سرور ما حسين بن على كشته شد. (٣٦٠)

اين شخص كشته مى شود و كسى او را يارى نمى كند بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

ابو عبداللّه جدلى گويد: نزد امير المؤمنين على عليه السّلام رفتم ديدم ابا عبداللّه الحسين عليه السّلام در كنار وى مى باشد حضرت با دست مبارك بر كتف فرزند خود زده فرمود:

اين شخص كشته مى گردد و كسى او را يارى نمى كند، عرض كردم : يا امير المؤمنين به خدا قسم آن زمان بسيار ناهموار و زشت است حضرت فرمود: آنچه گفتم واقع مى شود. (٣٦١)

حسين عليه السّلام الگوى بشريت در همه تاريخ بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

امام صادق عليه السّلام روايت كند كه حضرت على عليه السّلام به فرزند برومندش حسين عليه السّلام عرض كرد: فدايت گردم ، حال من چگونه است ؟ فرمود: تو مى دانى آنچه را ديگران به آن جاهلند زود باشد كه عالم از دانش خود سود برد.

اى پسرك من بشنو و ببين قبل از آنكه واقع شود قسم به آنكه جانم به دست اوست بنى اميه خون تو را مى ريزند اما نمى توانند تو را از دين منحرف كنند و از ياد پروردگارت به فراموشى اندازند.

امام حسين عليه السّلام پاسخ داد: قسم به آنكه جانم به دست اوست كافى است كه مرا به آنچه خدا فرو فرستاده اقرار كنم ، من سخن پيامبر و پدرم را تصديق مى كنم . (٣٦٢)

همتش نازم كه كرد از دين به پا آنسان علم كاسمان افتد گر از پا آن علم برپاستى

دين يزدان سنت احمد طريق مرتضى تا ابد از همت مردانه اش ‍ برپاستى

او چو قلب و عالم امكان چو اعضا لاجرم قلب در انسان همى فرمانده اعضاستى

پا ز مستى بر بساط چرخ مينايى زند هر كه را از عشق آن شد باده در ميناستى

بايدش تا جان و سر بازد به سوداى حسين در حقيقت هر كه را با حق سر سوداستى

عرش باشد صورتى از بارگاه او بلى صورتى در زير دارد آنچه در بالاستى

با ولاى او غم امروز و فردا را مخور زانكه او يار تو هم امروز و هم فرداستى

عقل را گفتم چه مى گويى تو در حق حسين گفت من خود مات و حيرانم خدا داناستى (٣٦٣)

پيشگوئى حضرت امير عليه السّلام در مورد مختار

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اميرالمؤمنين عليه السّلام فرمود: همانگونه كه گروهى از بنى اسرائيل فرمانبردارى كردند و محترم شدند و گروهى ديگر نافرمانى كرده و عذاب شدند، شما نيز چنين خواهد كرد. كسانى كه اين سخن را مى شنيدند گفتند: يا امير المؤمنين نافرمانبردار ما كيست ؟ فرمود: آنانكه دستور دارند ما اهل بيت را احترام كنند و حقوق ما را بزرگ شمارند اما خيانت كرده و نافرمانى نمودند و حق ما را انكار كردند و اولاد پيامبر را خواهند كشت .

گفتند: يا اميرالمؤمنين اين خبر واقع خواهد شد؟ فرمود بله خبر حقى است كه واقع مى شود. و اين دو پسر من و حسن و حسين را به زودى خواهند كشت . و زود است كه ستم كنندگان در دنيا به شمشيرهاى برخى از مردم كه خدا براى انتقال از آنها بخاطر نافرمانيشان برگزيده به پليدى رسند همچنانكه بنى اسرائيل رسيدند.

پرسيدند: آن مرد كيست ؟ فرمود كه جوانى است از طايفه ثقيف بنام مختار بن ابى عبيدة .

حضرت سجاد عليه السّلام فرمود: وقتى حضرت اين سخن را فرمود (مختار هنوز متولد نشده بود) پس از چندى متولد شد، در ادامه حديث آمده است .

آوردن سر عبيداللّه و شمر ملعون نزد حضرت سجاد عليه السّلام بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

از امام سجاد عليه السّلام سؤ ال شد اى فرزند پيامبر صلى الله عليه و آله وسلم على بن ابى طالب قيام مختار را ذكر نمود اما وقت قيام را مشخص ‍ ننمود، حضرت فرمود: مى خواهيد به شما خبر دهم ؟ گفتند: آرى ، فرمود: سه سال بعد از اين گفتار من ، سر عبيدالله بن زياد و شمر را در فلان روز خواهند آورد و ما در مقابل آن دو سر غذا خواهيم خورد.

چون موعد معين فرا رسيد حضرت با اصحاب خود بر سر سفره بودند به آنها فرمود:

اى برادران خود را پاكيزه داريد، شما در حالى غذا مى خوريد كه ستمكاران بنى اميه نابود مى شوند. پرسيدند: در كجا؟ حضرت ضمن معرفى آن جايگاه فرمود: به همين زودى در فلان روز دو سر را خواهند آورد، در روز مقرر حضرت بعد از نماز مى خواست غذا ميل نمايد كه دو سر را آوردند، همين جا كه چشمان مباركش به آن دو سر ملعون افتاد به سجده رفت و گفت : سپاس مخصوص خداوندى است كه مرا زنده داشت تا اين را به من نشان داد، آنگاه به غذا خوردن پرداخت و گاهى به آن دو سر نظر مى نمود.

خدمتكاران با ديدن آن دو سر از پختن حلوا غافل شده بودند، يكى گفت : چرا حلوا آماده نكرده ايد؟ حضرت فرمود:

حلوائى شيرين تر از نگاه به اين دو سر نمى خواهيم سپس امام سجاد از قول اميرالمؤمنين عليه السّلام فرمود: و آنچه براى كافرين و فاسقين (از عذاب ) در نزد خداوند است سنگين تر و دائمى تر است . (٣٦٤)

فرزندم حسين كشته مى شود ولى تو يارى نمى كنى بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اسماعيل بن زياد گويد: اميرالمؤمنين به براء بن عازب فرمود:

اى براء فرزندم حسين كشته مى شود و تو زنده هستى ولى او را يارى نمى كنى . و همينگونه شد كه حضرت فرموده بود، سيدالشهداء و براء حضرت را يارى نكرد و همواره (با حالت تاءسف ) مى گفت : به خدا قسم اميرالمؤمنين راست گفت . (٣٦٥)

در خانه تو بز بچه اى است كه فرزند پيامبر را مى كشد بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اميرالمؤمنين عليه السّلام در خطبه اى به مردم فرمود: از من بپرسيد قبل از آنكه مرا نيابيد، بخدا سوگند در مورد هيچ گروهى كه صد نفر را گمراه يا هدايت كند نمى پرسيد مگر اينكه شما را از منادى آنها و رهبر آنها تا قيامت آگاه مى كنم ، مردى برخاست و (از روى استهزاء) گفت : بگو در سر و ريش من چند تار مو هست ؟

حضرت فرمود: بخدا سوگند دوستم پيامبر خدا صلى الله عليه و آله وسلم مرا از سؤ ال تو آگاه كرد، و همانا بر هر تار از موى سر تو فرشته اى است كه تو را لعنت مى كند و بر هر موى ريش تو شيطانى است كه تو را تحريك مى كند، همانا در خانه تو بز بچه اى است كه فرزند پيامبر را مى كشد و نشانه آن همين است كه به تو گفتم و اگر نه اين بود كه آنچه پرسيدى استدلالش مشكل است (يعنى من جواب تو را مى دانم ولى باور آن بر تو مشكل است زيرا چگونه مى توانى عددى را كه مى گويم تصديق كنى ؟ اگر اين مشكل نبود) من به سؤ ال تو پاسخ مى دادم ولى نشانه (راستگوئى من ) همان خبرى است كه دادم يعنى لعنت فرشتگان و بز بچه ملعون تو.

راوى گويد: پسر اين مرد در اين زمان طفلى بود كه چهار دست و پا مى رفت و در جريان سيدالشهداء عليه السّلام عهده دار قتل حضرت شد و پيشگوئى حضرت به وقوع پيوست . (٣٦٦)

و در برخى روايات آن مرد را سعد بن ابى وقاص ، پدر عمر سعد ملعون معرفى كرده اند. (٣٦٧) و برخى او را سنان بن انس نخعى دانسته اند. (٣٦٨)

توصيه حضرت امير عليه السّلام به حضرت ابوالفضل عليه السّلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در شب بيست و يكم رمضان وقتى مولاى متقيان در بستر شهادت افتاده و لحظات آخر عمر حضرت بود، فرزندش عباس را گرفته به سينه چسبانيد و فرمود:

فرزندم : زود باشد كه چشمم به تو در قيامت روشن گردد، فرزندم چون روز عاشورا شد و داخل آب (فرات ) شدى مبادا از آن آب بنوشى ولى برادرت حسين تشنه باشد. (٣٦٩)

اى گريه هر مؤمن و فضيلت گريه بر سيدالشهداء عليه السّلام بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

امام صادق عليه السّلام فرمود كه اميرالمؤمنين عليه السّلام نگاهى به امام حسين عليه السّلام نموده و فرمود:

اى گريه هر مؤمن ، حسين عليه السّلام عرض كرد: اى پدر مرا مى گوئى ؟ فرمود: بله اى پسرك من . (٣٧٠)

و در روايت ديگر فرمود: همانا حسين عليه السّلام كشته مى شود كشته شدنى (مظلومانه ) و من مى شناسم آن خاكى را كه بر آن كشته مى گردد، آن مكان نزديك دو نهر است . (٣٧١)

امام سجاد عليه السّلام فرمود: هر مؤمنى كه چشمهايش براى كشته شدن حسين بن على عليه السّلام اشكى بريزد به گونه اى كه بر رخسارش روان شود خداوند به واسطه اين اشك مدتهاى طولانى او را در غرفه هاى بهشت جاى دهد، و هر مؤمنى كه چشمهاى او به خاطر ستمى كه از دشمن ما در دنيا به ما رسيده است گريان شود و اشك او بر گونه اش روان شود، خداوند او را در جايگاه صدق در بهشت جاى دهد، و هر مؤمنى كه به خاطر ما صدمه اى ببيند و چشمهايش اشك آلود شود و اشكش بخاطر تلخى اذيتى كه براى ما متحمل مى شود بر گونه اش روان شود، خداوند صدمات را از او در قيامت برطرف و او را از خشم خود و آتش جهنم در امان خواهد داشت . (٣٧٢)

اين مرد قاتل حسين است

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

عبدالله بن شريك گويد: از اصحاب حضرت على عليه السّلام مى شنيدم كه هرگاه عمر بن سعد از در مسجد داخل مى شد مى گفتند((هذا قاتل الحسين؛ اين مرد قاتل حسين است .))و اين مطلب سالها قبل از كشته شدن حضرت بود. (٣٧٣)

پيروزى سيدالشهداء در صفين و گريه حضرت امير عليه السّلام بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

عبدالله بن قيس گويد: در جنگ صفين با اميرالمؤمنين عليه السّلام بودم كه ابو ايوب اعور (از سران سپاه معاويه و دشمنان حضرت على عليه السّلام كه حضرت در قنوت نماز او را نفرين مى كرد) آب را تسخير كرد و لشكر حضرت را از آب منع نمود.

سپاهيان حضرت از تشنگى شكايت كردند، اميرالمؤمنين عده اى را فرستاد تا آب را آزاد كنند اما نتوانستند، حضرت ناراحت شد.

ابا عبدالله الحسين عرض كرد: پدر اجازه مى دهيد من بروم و آب را آزاد كنم ، حضرت فرمود: برو پسرم ، امام حسين عليه السّلام بر آن سپاه حمله برد و آب را آزاد كرد، و پيروزمندانه نزد پدر آمد و خبر پيروزى را آورد.

(اما مردم ديدند كه ) حضرت گريه كرد، گفتند: يا اميرالمؤمنين چه چيزى شما را مى گرياند؟ با اينكه اين پيروزى از بركت حسين عليه السّلام است ؟

حضرت فرمود: به ياد آوردم كه او كشته مى شود در سرزمين كربلا با حال تشنگى ، اسب او همهمه كنان مى گريزد و مى گويد:((الظليمة الظليمة لامة قتلت ابن بنت نبيها؛ يعنى : امان ، امان ، از ظلم امتى كه پسر دختر پيامبرشان را مى كشند.)) (٣٧٤)

امام زمان (عج ) لحظات آخر زندگى سيدالشهداء را شرح مى دهد بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

مؤ لف گويد: حضرت امير عليه السّلام به لحظات جانسوز ساعت آخر عمر سيدالشهداء آنگاه كه از زين در اثر نيزه دشمن بر زمين افتاد اشاره نموده است .

و در زيارت ناحيه كه منسوب به امام زمان (عج ) است مى خوانيم :

((و اسرع فرسك شاردا الى خيامك قاصدا مهمما باكيا فلما راءين النساء جوادك مخزيا و نظرن سرجك عليه ملويا برزن من الخدور ناشرات الشعور على الخدود لاطمات الوجوه سافرات و العويل داعيات و بعد العز مذللات و الى مصرعك مبادرات و الشمر جالس على صدرك ، مولغ سيفه على نحرك قابض على شيبتك بيده ذابح لك بمنهده قد سكنت حواسك و خفيت انفاسك و رفع على القناة راءسك (٣٧٥) ؛ يعنى : اسب تو شتابان آمد به آهنگ سراپرده هاى تو شيهه زنان و گريان و چون زنان آن اسب را زبون ديدند و زين را بر آن واژگون ، از پرده بيرون آمدند، موى بر روى ريخته و پريشان كرده و سيلى بر رخسار زنان و رويها گشوده شيون كنان پس از عزت خوارگشته سوى قتلگاه تو شتابان ، شمر بر سينه تو نشسته و شمشير بر گلوى تو نهاده محاسن تو را به دست گرفته و با تيغ هندى ...، (تو را ذبح مى كند) حواس تو خاموش و دم فروبسته و سر مطهر تو را بالاى نيزه زدند.)) (٣٧٦)

تو گوئى همى بينم اولاد خويش بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در ديوان اشعارى كه منسوب به حضرت امير عليه السّلام است ، خطاب به فرزند گرامى خويش امام حسين عليه السّلام مى فرمايد:

حسين اذا كنت فى بلدة غريبا فعا شر بآدابها

يعنى : اى حسين وقتى در شهرى سفر كردى به آداب آنجا عمل كن .

تا آنكه در ادامه مى فرمايد:

كانى بنفسى و اعقابها و بالكربلاء و محرابها

فتخضب منا اللحى بالدما خضاب العروس باثوابها

يعنى : گويا خودم و نسل خودم و كربلا و محراب آن را مى بينم كه محاسنها با خون رنگين شود همچون رنگ (سرخ ) لبا عروس . (٣٧٧)

حج را ناتمام گذارده او را مى كشند بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اميرالمؤمنين عليه السّلام به مسيب بن نجية فرمود: نزد شما خواهد آمد سوارى كه با او حيله شده پر شتاب بدون آنكه حج را به پايان برد مى آيد و او را خواهند كشت ، مقصود حضرت امام حسين عليه السّلام بود. (٣٧٨)

همانگونه نيز شد و حضرتش - به ظاهر - بر اثر دعوت دهها هزار نفر از مردم كوفه راه عراق را در پيش گرفت ، و روز ترويه (هشتم ذى حجة ) احساس نمود كه بنى اميه مى خواهند حرمت خانه خدا را شكسته به او حمله ور شوند، به همين جهت حج را ناتمام گذارد و با خاندان خود از مكه بطرف كوفه حركت نمود.

فرزند پيامبر نزد شما آيد و او را خواهيد كشت بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اميرالمؤمنين عليه السّلام خطاب به مردم كوفه فرمود: چگونه ايد زمانى كه فرزند پيامبر شما نزد شما آيد و شما بطرف او هجوم برده او را بكشيد؟ مردم كوفه گفتند: به خدا پناه مى بريم ، اگرخداوند آن روز را بما نشان دهد قطعا كارى مى كنيم كه معذور باشيم (يعنى حتما حضرت را يارى مى كنيم ) حضرت فرمود:

هم اوردوه فى الغرور غروا ارادوا نجاة لا نجاة و لاعذرا (٣٧٩)

يعنى : آنها او را به فريب انداختند، دنبال نجات بودند، نه نجاتى هست و نه عذرى .

خبرهاى غيبى حضرت امير عليه السّلام در مورد حضرت مهدى عليه السّلاميا اميرالمؤمنين چرا شما را متفكر مى بينم ؟ بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اصبغ بن نباته گويد: خدمت اميرالمؤمنين عليه السّلام آمدم ديدم آن حضرت متفكر است و زمين را خط مى كشد، عرض كردم :اى امير مؤمنان چرا شما را متفكر مى بينم و بر زمين خط مى كشى ؟ مگر به آن (خلافت در روى زمين تمايل دارى ؟ حضرت فرمود: نه به خدا قسم تا به حال يك روز هم در زمين و دنيا رغبت نكرده ام ولكن فكر مى كردم درباره مولودى كه فرزند يازدهم نسل من است ، او همان مهدى است كه زمين را از عدل و داد پر مى كند همانگونه كه از جور و ستم پر شده باشد.

براى او حيرتى و غيبتى است كه گروهى از آن گمراه و گروهى ديگر هدايت مى يابند...

عرض كردم : يا اميرالمؤمنين اين خبر واقع مى شود؟ فرمود: آرى همانگونه كه خلقت او يقينى است .اى اصبغ تو كجا و اين امر؟ ايشانند نيكان امت با نيكان اين عترت ، عرض كردم : بعد از آن چه مى شود؟ حضرت فرمود: سپس خداوند آنچه خواهد انجام دهد، همانا براى اوست بداها (تغييرات ) و تصميمها و اهداف و نتايجى . (٣٨٠)

نهمين از فرزندان تو يا حسين همان قائم بالحق است بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

حضرت رضا عليه السّلام از پدران بزرگوارش از اميرالمؤمنين عليه السّلام روايت كند كه فرمود: نهمين از فرزندان تو يا حسين همان قائم بالحق است ، همان ظاهر كننده دين ، و منتشر كننده عدل .

امام حسين عليه السّلام عرض كرد: يا اميرالمؤمنين اين خبر واقع خواهد شد؟ حضرت فرمود: آرى قسم به آنكه محمد صلى الله عليه و آله را به پيامبرى برگزيد و او را از جميع مخلوقات انتخاب كرد، اين خبر واقع خواهد شد، ليكن بعد از غيبت و حيرتى كه در آن ثابت قدم نمى مانند مگر اشخاص با اخلاص كه با روح اليقين مباشرت كرده اند.

آنها كه خدا از آنها پيمان ولايت ما را گرفته است و در دلهايشان نوشته و آنها را به واسطه روح خود تاءييد نموده است . (٣٨١)

مؤ لف گويد: انبوه روايات اهل البيت عليه السّلام نشان دهنده اين نكته است كه در آخر الزمان هنگام ابتلا و سختى و امتحان مردم است و گروه بيشمارى از مردم در اثر سستى ايمان و شدت بلا و مشكلات از اين امتحان ناكام خواهند شد، پس بايد بكوشيم تا با تمسك به اهل بيت عليه السّلام و صبر و استقامت ، دين خود را از خطرات مصون بداريم .

او ناپيدائى است رانده شده بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

عده اى از صحابه اميرالمؤمنين عليه السّلام گويند: اميرالمؤمنين هرگاه پسرش حسن عليه السّلام وارد مى شد مى فرمود: مرحبا به فرزند رسول خدا صلى الله عليه و آله و هرگاه حسين عليه السّلام مى آمد مى فرمود: پدرم فداى تو باد اى پدر فرزند بهترين كنيزان .

عرض كردند يا اميرالمؤمنين چرا به حسن اينگونه و به حسين آنگونه مى فرمائى ؟ پسر بهترين كنيزان چيست ؟ (كه امام حسين پدر اوست ) حضرت فرمود: او ناپيدائى است رانده شده (نامش ) م ح م د پسر حسن پسر على پسر محمد پسر على پسر موسى پسر جعفر پسر محمد پسر على پسر حسين همين شخص و دست مبارك را بر سر امام حسين عليه السّلام نهاد. (٣٨٢)

غيبت حضرت مهدى طولانى خواهد بود بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اصبغ بن نباته گويد: اميرالمؤمنين عليه السّلام از حضرت مهدى ياد نموده فرمود:

آگاه باش كه (او) غيبتى خواهد داشت (طولانى ) به گونه اى كه نادانان گويند:

خداوند را در آل محمد صلى الله عليه و آله برنامه اى نيست ! (٣٨٣) يعنى آنقدر غيبت حضرت طولانى مى شود كه عده اى از معتقدين حضرت ماءيوس شده و ظهور حضرت را منكر مى شوند زيرا مى بينند ظلم و ستم و كفر و نفاق عمومى شده و هر چه انتظار مى كشند حضرت ظهور نمى كند.

اين پسرم سيد و آقاست بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اميرالمؤمنين عليه السّلام نگاهى به فرزندش حسين عليه السّلام نموده فرموده : همانا اين پسرم سيد و آقاست همچنانكه پيامبر خدا صلى الله عليه و آله او را سيد و آقا ناميده است (گويا اشاره است به حديث معروف :((الحسن و الحسين سيدا شباب اهل الجنة؛ يعنى : حسن و حسين دو سرور جوانان بهشتند.))

خداوند از صلب او مردى را به دنيا آورد همنام پيامبر شما در سيرت و صورت . (در برخى روايات آمده است : در صورت مثل او اما در سيرت مثل او نيست ، يعنى گرچه احكام خدا را اجرا مى كند اما در اجراى آن روشهاى جديدى نيز دارد و چه بسا به دشمنان آنگونه كه مهلت داده مى شد مهلت ندهد. زيرا پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله همين كه كسى شهادتين مى گفت و اظهار اسلام مى كرد مى پذيرفت و ماءمور به باطن افراد نبود به همين جهت منافقين نيز در زمان حضرت زياد بودند و حضرت با آنها كارى نداشت ، اما حضرت مهدى (عج ) منافق را نيز مهلت نمى دهد).

ادامه حديث : هنگام غفلت مردم و مردن حق و غلبه ستم خروج مى كند... از خروج او اهل آسمان و ساكنين آن خوشحال مى شوند، زمين را از عدل و داد پر خواهد كرد همچنانكه از ظلم و ستم پوشيده باشد. (٣٨٤)

خوشا به حال استقامت كنندگان در آخر الزمان

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اميرالمؤمنين عليه السّلام در مورد سختيهاى دوران غيبت و فضيلت استقامت در دين در آن زمان فرمود:

براى قائم ما غيبتى است طولانى ، گويا شيعيان را مى بينم كه در آن دوران چون چهارپايان به دنبال چراگاه مى روند اما نمى يابند (به دنبال پناهگاهى هستند اما پيدا نمى كنند) آگاه باشيد هر كه از شيعيان كه بر دين خود ثابت قدم باشد و طولانى شدن زمان غيبت ، دل او را سخت نكند، او روز قيامت با من است در درجه من سپس فرمود: همانا قائم ما چون قيام كند درگردن او براى هيچكس بيعتى نيست به همين جهت تولدش مخفى و خودش پنهان مى گردد. (٣٨٥)

## صاحب اين امر از فرزندان من است

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

حضرت على عليه السّلام فرمود: صاحب اين امر (يعنى حضرت مهدى عليه السّلام ) از فرزندان من است ، اوست آنكه درباره او (بخاطر طولانى شدن زمان غيبت حضرت ، ترديد كنند و) بگويند يا مرده يا كشته شده ؟ نه در كدام مكان است ؟ (٣٨٦)

من و اين دو پسرم حتما كشته خواهيم شد بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

امام صادق عليه السّلام از پدران بزرگوار خويش روايت كند كه در زمان حضرت امير عليه السّلام آب فرات (طغيان نموده ) زياد شد، حضرت با دو فرزندش حسن و حسين عليه السّلام سوار بر مركب شده از كنار طايفه بنى ثقيف عبور نمود، به مردم خبر رسيد كه حضرت على براى فرو نشاندن آب فرات مى آيد، حضرت فرمود:

به خدا قسم من و اين دو پسرم حتما كشته خواهيم شد و خداوند مردى از اولاد مرا در آخر الزمان برانگيزد تا خونخواهى ما كند، آن مرد (حضرت مهدى (عج ) براى شناخت اهل باطل و گمراهى غايب مى شود (غيبتش ‍ چنان طولانى گردد كه ) شخص نادان گويد:((ماللّه فى آل محمد من حاجة! خدا را با آل محمد صلى الله عليه و آله و سلم كارى نيست .))(يعنى در اثر طولانى شدن زمان غيبت حضرت مهدى (عج ) عده اى ماءيوس مى گردند و مى گويند: اگر خداوند برنامه اى توسط حضرت داشت انجام مى داد.)

خليفه دوم از مهدى مى پرسد بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

امام باقر عليه السّلام فرمود: روزى عمر بن خطاب از حضرت امير عليه السّلام راجع به مهدى (عج ) سؤ ال نمود و گفت : اى پسر ابى طالب بگو كه نام مهدى چيست ؟

حضرت فرمود: اسم او را نمى گويم همانا حبيب من و خليل من با من عهد نموده است كه خبر ندهم اسم او را (به نااهلان ) تا اينكه خداوند او را مبعوث گرداند و اين از آن امورى است كه خداوند به رسول خود در علم خويش وديعه گذارده است . (٣٨٧)

مرحوم طبرسى ضمن بيان اين روايت با اندك تفاوتى ادامه مى دهد: عمر گفت : پس از اوصاف او بگو، حضرت فرمود: جوانى است با قامت اندازه ، زيبا صورت ، با موئى نيكو (و بلند) كه بر روى دو شانه اش مى ريزد، نور صورت او سياهى موى محاسن و سر او را مى پوشاند، پدرم فداى فرزند بهترين كنيزان (٣٨٨) (زيرا نرجس خاتون مادر گرامى حضرت مهدى (عج ) كنيز بوده است ).

پيشگوئيهاى امير المؤمنين او همنام پيامبر است جانم به فداى او باد

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اميرالمؤمنين در يكى از اشعار منسوب به حضرت مى فرمايد:

بنى اذا ما جاشت الترك فانتظر ولاية مهدى يقوم فيعدل

و ذل ملوك الارض مى آل هاشم و بويع منهم من يلذّ و يهزل

صبى من الصبيان لا راءى عنده و لا عند جد و لا هو يعق

فثم يقوم القائم الحق منكم و بالحق ياءتيكم و بالحق يعمل

سمّى نبىّ اللّه نفسى فدائه فلا تخذلوه يا بنى و عجلوا

((اى پسرك من زمانى كه ترك به جنب و جوش آيد منتظر ولايت مهدى باش تا قيام كند و عدالت نمايد و پادشاهان از خاندان بنى هاشم ذليل شده و مردم با كسى بيعت كنند كه در فكر شهوت است طفلى است از اصفال بى اراده و بدون قاطعيت ، در آن هنگام آن قيام كننده به حق از شما قيام كند، و حق را بياورد و عمل كند، او همنام پيامبر خداست ، جانم به فداى او، مبادا او را رها كنيد بلكه (در يارى او) شتاب نمائيد.)) (٣٨٩)

آرى زمين هيچگاه از حجت خالى نمى ماند بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اميرالمؤمنين عليه السّلام در سخنانى كه با كميل بن زياد فرمود و در ابتداى آن از علم و علماء تجليل نمود، در ادامه فرمود:

بار الها، آرى زمين هيچگاه از حجت خالى نمى ماند، يا ظاهر است و علنى ، يا مخفى است و پنهان ، براى اينكه حجتهاى خدا و دلائل او باطل نگردد. (اما آنها) چند عدد و كجا هستند؟

به خدا سوگند آنهايند همان عده كم با عظمت بسيار، به واسطه ايشان خداوند دليل و بينات خود را حفظ مى كند تا به امانت گذارند آن را به امثال خود و بذر علوم را در دل افرادى همانند خود كشت نمايند، حقيقت دانش برايشان هجوم آورده ، با روح اليقين همراهند، آنچه را افراد نازپرورده سخت شمارند اينان آسان شمرند، به آنچه نادانان از آن وحشت دارند ماءنوس هستند. با دنيا همراهند با بدنهائى كه جانهاى آنها به جايگاه بالاترى وابسته است .

اى كميل ايشان جانشينان خدايند در زمين او و دعوت كنندگان به دين او، آه آه چقدر به ديدار ايشان مشتاقم . (٣٩٠)

منتظر ما مثل شهيد به خون تپيده است بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اميرالمؤمنين عليه السّلام در مورد سختى دوران آخر الزمان و پاداش ‍ كسانى كه در آن دوران استقامت مى كنند فرمود:

((المنتظر لاءمرنا كالمتشحّط بدمه فى سبيل اللّه؛ يعنى : آنكه در انتظار امر ما (حكومت آل محمد صلى الله عليه و آله ) باشد همانند آن رزمنده اى است كه در راه خدا در خون خود دست و پا مى زند.)) (٣٩١)

و مسلم است كه اين پاداش فوق العاده يعنى اجر شهادت را به هر كسى كه مدّعى انتظار حضرت مهدى (عج ) است نمى دهند، بلكه بايد در كوران مصائب و مشكلات دينى آبديده شود و همانند سربازان فداكار جان بر كف در راه ديندارى و دفاع از دين ، استقامت و نبرد كند تا پاداش شهيد بر او تعلق بگيرد.

سخنى چند با پيروان و منتظرين حقيقى حضرت مهدى (عج ) بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

زمان غيبت حضرت مهدى (عج ) دوران امتحان و سختى و مشكلات براى مؤمنين است ، امتحانى سخت و جانفرسا كه اكثر منتظرين حضرت در آن مردود شده و دست از امام خويش برمى دارند، و چه بسا ممكن است در زبان مدّعى انتظار حضرت باشند ولى آنچه مهم است عمل و درون انسان است آيا ما به آنگونه هستيم كه هر لحظه صداى قيام حضرت بلند شد، به يارى او بشتابيم و هرگز از اعمال خود در مقابل حضرت شرمنده و نگران نباشيم .

آيا هم اكنون قلب مقدس آن حجت يگانه خداوند از ما و كردار ما راضى است و به راستى ما منتظر او هستيم ؟ آيا عدالت او را خواهيم پذيرفت ، اگر بر جان ما و اولاد ما و زندگى و روش و اقتصاد ما خرده بگيرد و فشار آورد آيا تا چه مقدار او را خواهيم پذيرفت ؟

بسيارى از افراد ضعيف النفس در بحرانهاى انقلاب اسلامى و مشكلات و مصائب اجتماعى و اقتصادى آن ، ماءيوس و منحرف شدند و با اينكه هرگز حتى در ذهن خودشان نيز خطور نمى كرد كه روزى فرا رسد كه دفاع آنها از انقلاب اسلامى كم رنگ گردد. و آيا اين يك نمونه واضح از انقلاب بزرگ جهانى حضرت حجت عليه السّلام نيست ؟

آنها كه با هزاران گناه و فساد خود را منتظر آن حضرت مى دانند يا خود را فريب مى دهند و يا اينكه امام زمان عليه السّلام را نشناخته و عدالت او را متوجه نيستند.

آنها اگر حضرتش را عادل بدانند مى دانند اگر حضرت ظهور نمايد با گنه كاران و منحرفين برخوردى قاطع خواهد داشت و هرگز با تسامح و تساهل با آنها برخورد نمى كند، آنها كه اكنون در مقابل اجراى احكام الهى جبهه مى گيرند و ناخشنود هستند، چگونه خود را منتظر حضرت مهدى مى دانند؟ حضرت بيايد چه كند؟ طبق خواسته هاى ما حكم كند هر چند خواسته ما موافق عدالت و اسلام نباشد؟ آرى هرگاه بدانند كه حكومت حضرت مهدى همان حكومت اسلام ناب محمدى است هرگز در تشكيل آن عجله نمى كنند همچنانكه برخى از همين افراد اگر حقيقت اسلام و احكام آن را مى دانستند هرگز با انقلاب اسلامى همراه نمى شدند.

آيا نه اينست كه افراد مفسد و جانى و خطاكار از دادگاه عدالت و قاضى واهمه دارند؟ پس بهتر است اول خود را به گونه اى بسازيم كه مطمئن باشيم قيام و ظهور حضرت مهدى و حكومت عدل او بر ضرر ما و سبب توبيخ خود ما نخواهد شد، اگر چنين است خود را اصلاح كنيم و آنگاه منتظر حقيقى آن حضرت باشيم .

وظايف شيعيان نسبت به حضرت مهدى (عج ) بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

١- از آنجا كه اعمال ما بر حضرت عرضه مى شود شايسته است كه با رعايت قوانين شرع و انجام دستورات الهى سبب خشنودى آن بزرگوار باشيم و سرآمد اين اعمال دفاع سرسختانه از اسلام و احكام متعالى آن و انقلاب شكوهمند اسلامى و رهبرى آن كه نيابت حضرت حجت را بر عهده دارد مى باشد.

٢- پيروى از راهنمائيهاى علماء اعلام و مراجع بزرگوار شيعه در ايام غيبت آن حضرت براى مصون ماندن از هر گونه انحراف از دين و مكتب اهل البيت عليه السّلام .

٣- به ياد آن امام حاضر و رهبر مظلوم باشيم و براى حضرتش از صميم دل دعا كنيم و بگوئيم :((اللهم كن لوليك الحجة بن الحسن صلواتك عليه و على آبائه فى هذه الساعة و فى كل ساعة وليّا و حافظا و قائدا و ناصرا و دليلا و عينا حتى تسكنه ارضك طوعا و تمتعه فيها طويلا.))

٤- خواندن دعاى((اللهم بلغ مولاى صاحب الزمان))در هر صبح و زيارت آل يس حداقل در هر جمعه و همچنين دعاى عظيم الشاءن ندبه .

٥- توسّل به آن حجت خدا در مشكلات كه امروز پناه عالميان اوست ،

مخصوصا خواندن دو ركعت نماز مثل نماز مثل صبح با اين تفاوت كه آيه :((اياك نعبد و اياك نستعين))را در سوره حمد در هر دو ركعت يكصد بار تكرار كردن كه براى برآورده شدن حوائج تجربه شده است .

٦- احترام به نام آن حضرت و برخاستن به هنگام شنيدن نام قائم و گذاردن دستها بر روى سر به احترام ايشان .

٧- دعاى مكرر و جانسوز جهت ظهور حضرت و آماده شدن زمينه قيام آن حضرت كه طبق روايات فرموده اند براى ظهور دعا كنيد كه گشايش ‍ شما در آن است و اگر دعا نكنيد ممكن است تا آخرين درجه تاءخير افتد.

و كسانى كه مايلند آن يوسف فاطمه را زيارت كنند دعاى عهد را كه در كتاب ارزنده مفاتيح الجنان ذكر شده است چهل صبح بخوانند كه حضرت صادق عليه السّلام فرمود: هر كه اين دعا را بخواند به ديدار حضرتش نائل شود و اگر از دنيا برود او را در دولت حضرت زنده مى گردانند.

همه هست آرزويم كه ببينم از تو روئى

چه زيان تو را كه من هم برسم به آرزوئى

به كسى جمال خود را ننموده اى و بينم

همه جا به هر زبانى بود از تو گفتگوئى

به ره تو بس كه نالم ز غم تو بس كه مويم

شده ام ز ناله نائى ، شده ام ز مويه مويى

پيشگوئيهاى اميرالمؤمنين در مورد احوال مردم در آخرالزمان زنان آخرالزمان فتنه انگيزند بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

يظهر فى آخرالزمان و اقتراب الساعة و هو شرّ الازمنة نسوة كاشفات عاريات متبرّجات خارجات من الدين ، داخلات فى الفتن ، مائلات الى الشهوات ، مسرعات الى اللذات ، مستحلات للمحرمات فى جهنم خالدات .

در آخرالزمان و نزديك شدن زمان موعود (قيامت يا حضرت مهدى عليه السّلام ) كه بدترين زمانهاست (چون جهان از ظلم و ستم پر شود) زنانى ظاهر مى شوند بى حجاب و عريان بيرون آمده خودنمائى مى كنند، از دين خارج مى شوند (به احكام دين توجهى ندارند) در فتنه ها (آشوبها يا محافل عيش و شهوت ) داخل مى شوند و شهوترانى روى مى آورند و به لذات جوئيها شتابانند، حرامهاى الهى را حلال مى كنند و در جهنم هميشه خواهند ماند. (٣٩٢)

قرآن و اسلام در آخرالزمان بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

## اميرالمؤمنين عليه السّلام در مورد مساجد و مسلمانان آخرالزمان مى فرمايد:

ياءتى على الناس زمان لا يبقى من القرآن الارسمه و من الاسلام الا اسمه ، مساجدهم يومئذ عامرة من البناء خالية من الهدى .

زمانى بر مردم مى آيد كه از قرآن باقى نماند مگر خط و نشان آن (خوب مى نويسد و چاپ مى كنند اما از علم و عمل خبرى نيست ) و از اسلام نماند مگر اسمى (فقط نامشان مسلمان است وگرنه از نظر عقائد و اخلاق و اعمال بوئى از اسلام نبرده اند).

مسجدهاى آنها از نظر ساختمان آباد است (مساجد را مجلل و زيبا مى سازند) اما از هدايت (و بيان احكام دين ) تهى و) خراب است .

ساكنين و سازنده هاى آن بدترين اهل زمين هستند، آنها سرمنشاء فتنه و پناهگاه گناه هستند.

آنكه از فتنه كناره گيرى كند به فتنه برمى گردانند و هر كه عقب افتاده به طرف آن مى كشانند، خداوند سبحان مى فرمايد: به خودم سوگند كه چنان فتنه اى بر آنها بفرستم كه شخص بردبار در آن حيران ماند و قطعا انجام مى دهد. سپس فرمود: و ما از خداوند درخواست مى كنيم ما را از لغزش ‍ غفلت برهاند. (٣٩٣)

## قسمتى از اخبار حضرت راجع به احوالات مردم آخر زمان

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اميرالمؤمنين عليه السّلام در مابين سرزمينى به نام ذى قار (جايى است بين كوفه و واسط) اين خطبه را ايراد نموده است :

پس از حمد و ثناى پروردگار و تمجيد و ستايش بسيار از حضرت رسول اكرم صلى الله عليه و آله و علت ارسال آن حضرت مى فرمايد: پس خداى عزوجل محمد صلى الله عليه و آله را بدين منظور برانگيخت . اما بدانيد كه بزودى پس از من زمانى بر شما بيايد كه در آن زمان چيزى مخفى تر از حق و آشكارتر از باطل و زيادتر از دروغ بر خداى تعالى و رسول صلى الله عليه و آله نيست .

در نزد مردم آن زمان بى ارزشترين متاع كتاب خدا است اگر آنطور كه بايد و شايد خوانده شود (و به همانگونه كه منظور خداست تفسير گردد) و هيچ متاعى هم باز پر مشترى تر و گرانقيمت تر از همان كتاب خدا نيست در صورتى كه آياتش از جاهاى خود تحريف و تغيير يابد (خلاصه اگر صحيح تفسير شود كم قيمت و اگر به نفع ظالمان باشد با قيمت خواهد شد) در ميان بندگان و شهرها در آن زمان چيزى از كار خير بيشتر مورد تنفر و انكار نيست ، و چيزى هم از منكر و كار زشت بيشتر مرغوب نيست ، در آن زمان هيچ كار هرزه اى برتر و هيچ كفرى جانفرساتر از راه يابى در وقت گمراهى نيست ، چون كه خود قرآن دانان ، قرآن را پشت سر اندازند، و حافظانش آن را به دست فراموشى سپارند تا آنكه خواهشهاى نفسانى آنها را به دنبال خود كشاند، و اين شيوه را (پشت در پشت ) از پدران خود به ارث برند و به دروغ و تكذيب دست به تحريف و تفسير قرآن زنند (هر كس به عقل ناقص خود آن را تفسير كند) و آن را به بهاى ناچيزى بفروشند و بدان بى رغبت باشند.

قرآن و اهل آن در آخر زمان

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در اين زمان است كه قرآن و اهل آن مطرود و رانده از اجتماع گردند (مردم به آنها توجه نكنند) و دو رفيقان يك راهند كه كسى پناهشان ندهد (قرآن و عالمين عاملين آن در نظر مردم بى ارزشند) وه كه چه دوستان وفادار و پسنديده اى هستند، و خوشا به حال آن دو آنچه با خاطرش كار مى كنند. در آن زمان قرآن و اهل آن (به ظاهر) در ميان مردمند و (در باطن ) در آنان نيستند و با آنها هم (موافق ) نمى باشند و همراه آنان نيستند، اين مردم (دنيا خواهان ) بر جدائى (از حق و حق پرستان ) گرد هم آيند و از جماعت (مسلمانان ) پراكنده گردند. سرپرستى كار اين مردم و كار دينشان را، كسانى به دست گرفته اند كه به نيرنگ و زشت كارى و رشوه و آدم كشى در ميان آنها رفتار كنند، گويا خود را پيشوايان و راهنمايان قرآنى مى پندارند در صورتى كه قرآن پيشوا و رهبر آنها نيست (بلكه هواى نفس و شيطان امام آنهاست ) از حق (و حقيقت ) در ميان ايشان به جاى نماند (سخنگوها و نويسندگان بسيار اما عامل به آن كم است ) كسى است كه آوازه حكمتهاى قرآن به گوشش خورده و به پيروى آن درآيد ولى هنوز درست ننشسته كه از دين بيرون رود و از دين و روش ‍ پادشاهى به آئين پادشاهى ديگر درآيد (خلاصه دين او تابع آراء حكمرانان باشد) و از تحت سرپرستى پادشاهى به سرپرستى پادشاهى ديگر برآيد، و از پيروى زمامدارى به پيروى زمامدار ديگرى درآيد، و از تعهدات سلطانى به زير بار تعهدات سلطان ديگرى برود، و به تدريج از آنجائى كه خود خبر ندارند خداى تعالى آنان را بوسيله آرزو و اميد به نابودى كشاند. براستى كه دام خدا بسيار محكم و سخت است ، تا بدانجا كه در گناه و نافرمانى زاد و ولد كنند و به جور و ستم ديندارى نمايند.

مسجدهاى آخر زمان و اهل آن

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در صورتى كه قرآن كريم از جور و ستم به هيچ نحو نگذرد گمراهانى هستند سرگردان كه به غير دين خداى عزوجل ديندارى كنند، و براى غير خدا سر تعظيم فرود آورند.

مساجد ايشان در آن زمان از گمراهى آباد و از هدايت ويران است (در آنها به جاى تعاليم عاليه قرآن به سخنان يهود و نصارى مى پردازند و مردم را مشتاق آنها مى كنند و يا آنكه جماعت ملعونه و مبغوضه صوفيه در آنجا ترويج مى كنند يا بدعت گذاران ).

قاريان قرآن و آباد كنندگان مساجد در آن زمان نااميدترين خلق خدايند (نه دين دارند و نه دنيا زيرا امر آنان بر ريا است ) گمراهى از آنان سرچشمه مى گيرد و به آنها باز مى گردد (زيرا در تعاليم قرآن دست برده مردم را گمراه مى كنند و سازندگان مسجد نيز آن را براى بدعت گذاران آماده مى سازند) و از اين رو حضور در مساجد ايشان و رفتن به سوى آنها كفر به خداى بزرگ است مگر آن كس كه به مساجد آنها برود و گمراهى آنان را بداند (يقين كند كه گمراه نمى شود و مى تواند دست عده اى را بگيرد و نجات دهد).

و در نتيجه كردارى كه به آن روش دارند مساجد آنها از هدايت ويران و از گمراهى آباد است .

سنت خدا دگرگون شده و حدود مقرراتش مورد تجاوز قرار گرفته ، و به هدايت دعوت نكنند، و غنائم را به اهلش تقسيم نكنند و به عهد و پيمان وفادار نيستند.

كشته هاى خود را كه به اين طريق (ضلالت ) در جنگها كشته شوند (نابجا) شهيد خوانند و با افترا و انكار به نزد خداوند روند (كافر هستند).

به وسيله جهل و نادانى از علم بى نيازى جويند، و اينها پيش از اين مردان نيك و شايسته را به انواع شكنجه ها زجر دادند و سخن راست آنها را افتراء بر خدا ناميدند، و كار نيك آنها را به بدى پاداش دادند.

سپس حضرت پس از آنكه دوباره از حضرت رسول تمجيد فرموده و درباره مرگ و توبه بياناتى فرمود به اينجا رسيد كه فرمود: و بدانيد كه شما رشد (يعنى راه درست و حق ) را نمى شناسيد مگر پس از آنكه تارك و رها كننده آن را بشناسيد (چنانچه در مثل است كه گويند ادب را از بى ادبان آموختم يا تعرف الاشياء با ضدادها) و نتوانيد به عهد و پيمان كتاب چنگ زنيد جز آنكه پيمان شكن قرآن را بشناسيد، و نتوانيد به آن تمسك جوئيد مگر آنكه پشت كننده به قرآن را بشناسيد، و نتوانيد قرآن را آن طور كه بايد بخوانيد مگر آنكه تحريف كننده آن را بشناسيد و گمراهى را نشناسيد تا وقتى كه هدايت را بشناسيد، و تقوى و پرهيزكارى را نشناسيد تا وقتى كه متجاوز را بشناسيد.

قرآن را از اهلش فرا بگيريد نه از ديگران بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

و چون اينها را شناختيد بدعتها و زورگوئيها را خواهيد شناخت ، و افتراى بر خدا و رسولش و تحريف قرآن را خواهيد يافت ، و مى بينيد كه خداوند هدايت يافتگان را چگونه هدايت كرده ، مبادا كسانى كه (معارف كتاب و سنت ) را نمى دانند شما را به نادانى و (گمراهى ) اندازد، چونكه براستى علم قرآن را نداند كه چيست جز آنكه طعمش را چشيده باشد، و به وسيله علم آن نادانى خود را به دانائى و كورى را به بينائى و كرى خود را به شنوائى مبدل سازد.

و كارهاى نيك خود را در نزد خداى كه نامش بلند باد ثبت كرده و كارهاى بد را محو و نابود كرده است و به مقام رضوان (خشنودى خداى تبارك و تعالى ) نائل گشته .

پس علم قرآن را تنها از اهل آن بجوئيد كه تنها همانها هستند كه نورى كه از آن بايد پرتو گرفت و آن پيشوايانى كه به آنها بايد اقتدا كرد، و آنهايند مايه زندگى ، علم و دانش و وسيله مرگ جهل و نادانى . و هم كه حكمهاى آنان شما را از علم و دانششان آگاه سازد، و همان خموشى آنها (مردم را) از منطق (صواب ) آنان با خبر سازد. و ظاهرشان دليل باطن آنها است (يكى است ) با دين و آئين مخالفت نكنند و اختلافى هم در آن ندارند و همان دين (يا قرآن ) در ميان آنها گواهى صادق است ، و خاموشى است گويا (به ظاهر خموش است ولى بر اهلش گويا) پس آنانند كه به خاطر مقام و عظمتى كه دارند گواهان هستند به آن حقى كه نازل فرموده و خبر دهندگانى هستند راستگو، نه با حق مخالفت دارند و نه در آن اختلاف كنند، سابقه آنها در علم ازلى خدا نيك است ، و قضاوت درست خداى عزوجل درباره آنها صادر گشته ، و در همين عبرتى است براى پندگيران .

پس هرگاه حق به گوشتان خورد بخوبى درك كنيد آن را (يعنى آن را مورد عمل و اعتقاد قرار دهيد نه اينكه براى نقل كردن و ذهن خود بسپاريد) زيرا روايت كنندگان و ناقلان كتاب بسيارند ولى مراعات كنندگان و عمل كنندگان به آن اندكند و الله المستعان . (٣٩٤)

زنها مسلط شوند و كودكان فرمانروائى كنند

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

حضرت امير عليه السّلام فرمود: زمانى بر مردم خواهد آمد كه هيچكس ‍ گرامى و عزيز نيست مگر شخص حيله گر، و كسى مورد پسند و زيرك شمرده نمى شود مگر شخص تبهكار و فاسق ، افراد با انصاف ، ضعيف و خوار مى گردند، آنها صدقه را غرامت (و ضرر) پندارند (و از دادن آن امتناع مى كنند) رفت و آمد و رسيدگى به فاميل را منت (كشيدن يا گذاردن ) مى دانند، عبادت را براى گردنكشى بر مردم انجام مى دهند (عبادت مى كنند تا نزد مردم خود را زيبا و پسنديده معرفى كرده افتخار كنند) در آن هنگام هوى و هوس بر آنها غلبه كرده (كارهاى آنها مطابق عقل و دين نيست بلكه بخاطر ارضاء هوسهاى نامعقول و بيهوده است ) و راه حق بر آنها پوشيده مى گردد. (٣٩٥) در برخى روايات آمده است : به حضرت گفته شد: اين امور چه وقتى خواهد بود؟ فرمود: آنگاه كه زنها و كنيزان مسلط شوند و كودكان را فرماندهى دهند. (٣٩٦)

## برخى از حالات مردم آخرالزمان

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

حضرت امير عليه السّلام در مورد آخرالزمان فرمود:

زمانى بر مردم بيايد بسيار گزنده (مردم در سختى قرار خواهند گرفت ) در آن زمان توانگران با (چنگ و) دندان دارائى خود را مى گزند (در راه خدا انفاق نمى كنند) در حالى كه به اين كار امر نشده اند، خداوند سبحان مى فرمايد:و لا تنسوا الفضل بينكم (٣٩٧) در ميان خودتان فضل و احسان را فراموش نكنيد (يعنى به يكديگر خير برسانيد).

در آن زمان اشرار و تبهكاران گردنكشى كنند و نيكان ذليل و خوار شوند، با درماندگان خريد و فروش كنند (يعنى اجناس افرادى را كه از روى ناچارى كالاى خود را به قيمتى بسيار ارزان مى فروشند مى خرند) با اينكه پيامبر صلى الله عليه و آله از خريد و فروش با درماندگان نهى فرموده است (٣٩٨) (زيرا بايد به درماندگان كمك كرد و يا در معامله چنان از آنها جنس خريد كه با ديگران معامله مى شود).

خدا را مظلوم ملاقات كنيد نه ظالم بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اميرالمؤمنين در مورد مؤمنين آخرالزمان مى فرمايد: بعضى (از مؤمنين ) كشته شده خونشان هدر مى شود، برخى از آنها ترسيده پناهگاه مى جويند، از ايمان و سوگند (افراد نابكار) فريب مى خورند، پس مبادا كه هدف فتنه ها و پرچم بدعتها گرديد (از آنها دورى كنيد و آنها را يارى ننمائيد) و بر آنچه ريسمان جامعه بر آن گره خورده ثابت بمانيد (ديندار باشيد و در محور دين متحد گرديد) نزد خداوند متعال مظلومانه وارد شويد نه در حال ظلم و ستمگرانه (اگر بنا شد ميان ظلم كشيدن و ظلم كردن يكى را انتخاب كنيد، اولى را انتخاب كنيد).

از نردبانها شيطان و پرتگاههاى ستم بپرهيزيد، و شكمهاى خود از لقمه هاى حرام پر نكنيد، چرا كه شما زير نظر كسى هستيد كه گناه را بر شما حرام كرده و راه فرمانبردارى را براى شما هموار نمود است . (٣٩٩)

هنگام برخورد با فتنه چه بايد كرد؟ بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اميرالمؤمنين در يكى از سخنان حكيمانه خود جهت راهنمائى مردم به هنگام وقوع فتنه و آشوبهاى دينى مشكوك ، پس از آنكه به مردم سفارش ‍ مى فرمايد كه در فتنه ها كاملا دقت كنيد تا مطلب بر شما روشن گردد و مراقب باشيد تا به هيچ طرف قدمى برنداريد كه رهبر و پيرو هر دو مسئول هستند به فتنه بزرگ آخرالزمان پرداخته مى فرمايد:

پس از اين مقدمات ، فتنه اى تكان دهنده پيدا شود كه خرد كننده و پرشتاب است ، دلهاى مستقيم منحرف گردد و مردان سالم گمراه شوند.

هنگام روى آوردن آن فتنه ، خواهشهاى نفسانى مختلف شوند (مردم بخاطر اختلاف سليقه ها و آراء نفسانى و هوى و هوس با يكديگر اختلاف پيدا مى كنند!) و در زمان پيدايش انقلاب ، آراء مشتبه شود، هر كه از آن فتنه اطاعت كند هلاك شود و هر كه سعايت و بدبينى پيشه كند (بر عليه آن حرف زند) او را خرد كرده نابود سازد.

در آن دگرگونيها مردم چون گله خرهاى وحشى (گورخرها) يكديگر را گاز بگيرند و ريسمان محكم (دين يا وحدت جامعه ) متزلزل گردد. و حقيقت پوشيده گردد (حق و باطل معلوم نشود) در آن فتنه سخنان و اعمال درست اندك گردد، ستمگران به سخنرانى پردازند، آن انقلاب صحرانشينان را با آهن دهانه خود بكوبد و با سينه اش آن خرد كند (سلطه او همه جا گسترده شود).

آنها كه خود را از گرد و غبار آن فتنه دور مى كنند و به تنهائى حركت مى كنند از بين مى روند، در راه مبارزه با آن فتنه سواركاران (دليران ) هلاك شوند.

آن فتنه تار با تلخى قضا و قدر همراه و وارد شده خونهاى تازه و پاك را بدوشد و در نشانه هاى دين رخنه كند، و اعتقادات مردم را تغيير دهد.

خردمندان از آن فتنه تاريك مى گريزند و بدخواهان براى آن نقشه مى كشند، آن فتنه تاريك رعد و برقى دارد و در آن پيوند خويشى بگسلد و خويشان از هم جدا شوند و اسلام از آن بركنار است ، هر كه از آن بركنار است ، هر كه از آن بيزار باشد بيمار است (دچار سختيهايى مى شود) و هر كه از آن كوچ كند وامانده است (٤٠٠) (راه چاره اى ندارد).

صفات نجات يافتگان در فتنه هاى آخرالزمان

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اميرالمؤمنين عليه السّلام فرمود: زمانى مى آيد كه كسى نجات نمى يابد مگر مؤمن خداپرست بى نام و نشان كه اگر (در مجالس ) حاضر گردد او را نشناسند و اگر غائب شود كسى درصدد جستجويش برنيايد، اين اشخاص چراغهاى هدايت و نشانه هاى روشن براى ره پويان در شب تاريك هستند

در ميان مردم براى فتنه و سخن چينى رفت و آمد نمى كنند، عيب و بدى مردم را آشكار نمى كنند، نادان و بيهوده گو نيستند، خداوند درهاى رحمت خود را بر آنان مى گشايد و سختى عذاب خود را از آنان برمى دارد.

اى مردم زمانى بر شما مى آيد كه اسلام وارونه شود مانند برگشتن ظرف كه آنچه در آن است بريزد، اى مردم خداوند شما را امان داد از اينكه به شما ظلم كند ولى پناه نداد از اينكه امتحان كند (حتما امتحان مى شويد) و همانا (خداوندى كه ) برترين و بزرگترين گوينده هاست فرموده است :((ان فى ذلك لآيات و ان كنا لمبتلين)) (٤٠١)

همانا در آن حادثه (طوفان نوح ) نشانه هائى است و ما امتحان مى كنيم . (٤٠٢)

به خدا قسم كلمه اى را پنهان نكردم بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

حضرت على عليه السّلام در مورد حوادث آينده و سختيهاى مردم فرمود:

به عهده من است آنچه مى گويم و آن را ضمانت مى كنم ، كسى كه پيشامدهاى روزگار كه همان سختيها و دگرگونيهاى دنياست در پيش ‍ دارد، با تقوى و پرهيزكارى از افتادن در شبهات محفوظ مى ماند.

آگاه باشيد كه محنت و بلا به شما بازمى گردد همانند محنت و بلاى روز كه خداوند، پيامبر شما را برانگيخت ، قسم به آنكه پيامبر را به حق برانگيخت بعد از اين ، گرفتار غم و غصه و وساوس شيطانى خواهيد شد، غربال مى شويد و از هم جدا مى گرديد و چون ديگ جوشان زير و رو شده تا آنكه پائين است بالا و آنكه بالاست پائين آيد. عقب افتاده هاى دينى كه كوتاهى كرده اند سبقت بگيرند و بر عكس پيشروان دين عقب افتند، به خدا قسم كلمه اى را پنهان نكردم و دروغ نگفتم ، من به چنين مقام و روزى خبر داده شدم . (٤٠٣)

عجم بر شما پيروز شده گردن شما را مى زنند

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

دانشمند بزرگوار شيعه سيدبن طاووس روايت كند كه اميرالمؤمنين فرمود: پيامبر به من عهد نمود و خبر داد كه يا على حتما با گروه طغيانگر (معاويه و اصحاب او) و گروه بيعت شكن (طلحه و زبير) و طايفه خارج از دين (خوارج ) خواهى جنگيد.

آگاه باشيد: به خدا قسم اى گروه عرب دستهاى شما از عجمها پر خواهد شد (بر ساير ملل پيروز مى شويد) و از آنان برده ها و كنيز و... خواهيد گرفت ، تا اينكه چون دستهاى شما از آن پر شد (و خوب مسلّط شديد) آنها بر شما چيره گشته همچو شيران و هيچ باقى نگذارند.

گردن شما را مى زنند و آنچه خدا بر شما ارزانى داشته از شما بگيرند و بخورند و زمينهاى شما را وارث شوند. ولى آنچه گفتم نخواهد شد مگر زمانى كه برخى از برنامه هاى دين شما تغيير كند و زمانى كه خود شما فساد بر پا كنيد و حق پيشوايان خود را كوچك شمرده و نسبت به دانشمندان خاندان پيامبرتان تحقير و سستى نمائيد.

پس بچشيد آنچه را خود كرده ايد و خداوند هرگز ذره اى به بندگان ستم نخواهد كرد. (٤٠٤)

حج كنيد قبل از آنكه نتوانيد بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

حارث بن سويد گفت : شنيدم از اميرالمؤمنين عليه السّلام كه مى فرمود:

حج كنيد قبل از اينكه نتوانيد، گويا مى بينم مرد حبشى (اصمع ) كه كلنگى به دست گيرد و سنگهاى اين خانه را يكى يكى از هم جدا كنداصمع كسى را گويند كه داراى گوش كوچك و به سر چسبيده باشد. (٤٠٥)

زمانى كه نام خدا را نتوان برد جز در پنهانى بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

عاصم بن ضمرة گويد: على عليه السّلام فرمود:

همانا قطعا زمين از ظلم و ستم پر شود تا اينكه هيچ كس نتواند بگويد: الله ، مگر در پنهانى سپس خداوند گروهى نيكوكار را بياورد تا زمين را از عدل و داد پر كند همچنانكه از ظلم و جور پر شده باشد. (٤٠٦)

مؤ لف گويد: شايد منظور حضرت همان حكومتهاى مادى گرا باشد كه دهها سال با خداوند و آنچه متعلق به دين بود مبارزه كرده مى كنند.

بازشو، تنگ شو، فراخ شو بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

هارون بن عنتره از پدرش روايت كرده و گفت :

بارها اميرالمؤمنين عليه السّلام را ديدم كه انگشتان خود را مشبك مى ساخت (انگشتان يك دست را در دست ديگر فرو برده و دوبار به سر انگشتان برمى گرداند) و مى فرمود:

بازشو، تنگ شو، فراخ شو، سپس فرمود: شتاب كنندگان (در امر ظهور) هلاك شدند و آنانكه نزديك مى شمارند نجات يافتند. و سنگ ريزه بر سر ميخ آنها به جاى مانده (كنايه از قدرت و تسلط كامل كه برطرف كردن آن نشايد.)

سوگند مى خورم به خداوند از روى راستى كه همانا پس از اندوه و غم ، فتح و گشايش شگفت آورى است . (٤٠٧)

از عالم ربانى خود بشنويد و دلهاى خود را آماده كنيد

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اميرالمؤمنين عليه السّلام فرمود:

اين پرچم فتنه و فساد (در آخر الزمان ) پرچم گمراهى است كه بر محور ضلالت برپا شده است و با شاخه هايش پراكنده گرديده (همه جا را فراگيرد) شما را به پيمانه خود وزن كند و با دست خود شما را مى كوبد، قائد و پرچمدار آن پرچم از ملت اسلام خارج و بر گمراهى ايستاده است .

پس در آن روز از شما (مسلمانان ) باقى نماند مگر ته مانده اى مانند آنچه كه در ته ديگ باقى است يا خرده اى چون دانه خردى كه در ته جوال مى ماند.

آن پرچم گمراهى شما را له مى كند مانند ماليدن چرم دباغى و مى كوبد مانند كوبيدن كشت درو شده ، مؤمن خداپرست را از شما جدا مى كنند مانند پرنده اى كه دانه بزرگتر را از دانه كوچك بيرون مى كشد. (رهبران و بزرگان و افراد ديندار را از شما مى گيرند).

اين راهها شما را به كجا مى برد؟ تاريكيها شما را چگونه ويران و سرگردان مى كند؟ دروغها چطور شما را فريب مى دهد، از كجا شما را آورده و چگونه باز مى گردانند؟

پس براى هر مدتى سرانجامى است و براى هر غائبى بازگشتى .

از عالم ربانى خودتان بشنويد و دلهاى خود را آماده كنيد، چون شما را صدا زنند بيدار شويد.

رهبر و پيشواى هر گروهى بايد به گروه خود راست گويد و با خاطرى جمع ، ذهن زيرك خود را آماده كند.

پس آن عالم ربانى مساءله را بر شما شكافت همچون شكافتن دانه مهر و پوست كند آن را مانند كندن پوست درخت براى بيرون آوردن شيره درخت .

آنگاه كه پرچم گمراهى بلند شود و باطل در جايگاههاى خود جاى گيرد، جهل و نادانى بر مركبهاى خود سوار شود، طغيان و فتنه بسيار شود، دعوت كننده به راه حق كم شود و روزگار همچون درنده گزنده و شتر نر (وحشى ) حمله ور شود.

صداى باطل پس از (مدتى ) خاموشى بلند شود و مردم در محور گناهان با يكديگر برادر شوند و بر اثر دين از هم دور شوند (هر كه ديندارتر باشد مطرود است ) بر سر دروغ با يكديگر دوست گشته و بر سر راستى دشمن شوند، در آن روزگار فرزندان سبب خشم (و غصه والدين ) و باران سبب گرما مى شود، مردمان پست فراوان و افراد نيك كمياب شوند.

اهل آن زمان چون گرگها هستند، و حاكمان آنها درنده ، مردم ضعيف ، طعمه ها و فقرا مردگان باشند، راستى از ميان رفته ، دروغ شايع شود، دوستى در زبان (و ظاهر) باشد و دشمنى در دل ، فسق و فجور موجب نسبت باشد (فرزندان ناپاك زياد شوند) و عفت و پاكدامنى موجب شگفتى ، و اسلام مانند پوستين وارونه پوشيده شود (٤٠٨)

(به احكام مخالف دين ، بنام دين عمل كنند).

فردا آنچه نمى شناسيد مى آيد بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اميرالمؤمنين عليه السّلام در مورد حوادث قبل از ظهور حضرت مهدى (عج ) مى فرمايد: (مهدى عليه السّلام ظهور نكند و غيبت طولانى شود) تا اينكه جنگ و خونريزى به شدت به (آيندگان ) شما روى آورد به گونه اى كه (چون حيوان درنده خشمگين ) دندانهايش را آشكار گرداند (جنگهائى كه آماده نابود كردن همه است ).

(آن شتر مست ) داراى پستانهاى پر از شير است كه نوشيدن شير آن شيرين است (در اول براى مدعيان فرمانروائى آسان و گواراست ) و در آخر كار تلخ و بدمزه است . آگاه باشيد (آنچه مى گويم ) فردا واقع مى شود، و فردا آنچه نمى شناسيد مى آيد. (٤٠٩)

فتنه هاى آخر الزمان

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اميرالمؤمنين عليه السّلام فرمود: (دنياپرستان ) راههاى گمراهى از راست و چپ گرفتند و از راههاى مستقيم هدايت ، چشم پوشيدند، پس ‍ (شنوندگان از اين سخن به شگفت آمده زمان پيدايش را سؤ ال كردند، فرمود:)

شتاب نداشته باشيد، تبهكاريهائى كه واقع خواهد شد و انتظار پيدايش ‍ آنها مى رود و آنچه را كه فرود مى آيد دير مشماريد چه بسا شتاب كننده به چيزى چون آن را دريابد آرزو كند كه كاش به آن نرسيده بود (اگر فتنه هاى زمان بعد را مى ديديد آرزو مى كرديد كه كاش در دنيا نبوديد، چنانكه ستمديگان آن ايام خواهند كرد) و چه بسيار نزديك است در امروز آثار فردا، اى گروه مردم ، اين وقت زمان آمدن هر موعودى است و گاه نزديك شدن ديدار فتنه هائى كه از آن آگاه نيستيد. (٤١٠)

قم شهر امن و شهر ياوران حضرت مهدى عليه السّلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

ابو موسى اشعرى از حضرت امير عليه السّلام پرسيد: هنگام فتنه و جنگها، سالمترين شهرها و بهترين مكانها كجاست ؟

حضرت فرمود: سالمترين مكانها در آن زمان كوهستانهاست ، پس ‍ هنگامى كه خراسان مضطرب شود و بين گرگان و طبرستان جنگ واقع گردد و سجستان خراب شود، سالمترين مكانها در اين زمان قم است ، اين همان شهرى است كه ياوران برترين مردم از نظر پدر و مادر و جد و جده و عمو و عمه (يعنى ياوران حضرت مهدى عج ) از آن خارج مى شوند.

و اين همان شهرى است كه درخشان ناميده شده و در آنجاست جاى پاى جبرئيل و جائى كه آبى از آن مى جوشد كه هر كسى از آن نوشد از بيمارى در امان است (٤١١) الحديث .

قسمتى از روايات در مدح شهر قم و اهل آن

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

مؤ لف گويد: روايات درباره اهل قم و شهر قم و اينكه امان ترين مكانهاست متعدد است .

حضرت صادق عليه السّلام فرمود: چون بلاها و فتنه ها تمام شهرها را فرا گرفت بر شما باد كه به قم رويد يا به حوالى آن ، زيرا بلا از آن دور است . (٤١٢)

و فرمود: خداوند به وسيله كوفه بر ديگر شهرها و به وسيله مؤمنين كوفه بر ديگر اهالى شهرها احتجاج مى كند، و همچنين خداوند استدلال كند به شهر قم بر ديگر شهرها و به اهل آن بر تمامى اهل مشرق و مغرب از جن و انس ، خداوند قم و اهل آن را مستضعف (يعنى از كسانى كه دسترسى به احكام خداوند ندارند) قرار نداده است بلكه آنها را موفق كرده و كمك نموده است .

سپس حضرت فرمود: دين و اهل آن در قم (از نظر حكومت و ديگران ) ناچيز و حقيرند، اگر چنين نبود مردم پرشتاب به آنجا هجوم مى كردند و قم و اهل آن فاسد مى گشت و براى ديگر شهرها حجتى نمى ماند، و اگر حجتى نباشد آسمان و زمين پايدار نماند و يك چشم بر هم زدنى مهلت داده نشوند.

همانا بلا از قم و اهل آن رانده مى شود، و زمانى خواهد رسيد كه شهر قم و اهل آن حجت بر همه مردم باشند، و اين (واقعيت ) در زمان غيبت قائم ما خواهد بود و اگر چنين نبود زمين اهل خود را فرو مى برد و همانا ملائكه بلاها را از قم و اهل آن دفع مى كنند و هيچ ستمگرى قصد سوء به قم نمى كند مگر آنكه در هم كوبنده ستمگران او را در هم مى كوبد و گرفتار سختى يا مصيبت با دشمن مى گرداند، خداوند در دولت ستمگران قم را از ياد آنها مى برد همانگونه كه ياد خدا را فراموش كرده اند. (٤١٣)

دانش از كوفه مخفى و در قم ظهور مى كند

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

حضرت صادق عليه السّلام در حديثى بعد از ذكر كوفه فرمود: زود باشد كه كوفه از مؤمنين خالى شود و علم از آن مخفى شود (و كوچ كند) همچنانكه مار در سوراخ خود مخفى شود، سپس در شهرى كه به آن قم مى گويند ظاهر گردد و قم معدن علم و فضيلت شود به گونه اى كه هيچ مستضعفى در دين روى زمين نماند حتى بانوان پرده نشين ، و اين مساءله نزديك ظهور قائم ما خواهد بود.

خداوند قم و اهل آن را در جايگاه حجت قرار مى دهد (يعنى علماء و فقهاء در قم جانشينان حضرت مهدى هستند) و اگر چنين نبود زمين اهل خود را فرو مى برد و در روى زمين حجتى نمى ماند، پس از قم است كه دانش به مشرق و مغرب سرازير مى شود و حجت خداوند بر مردم كامل مى گردد به گونه اى كه كسى نمى ماند بر روى زمين كه دين و علم به او نرسيده باشد.

سپس قائم عليه السّلام ظاهر مى شود و وسيله (اجراى ) نقمت و خشم خدا بر بندگان مى شود زيرا خداوند از بندگان انتقام نمى گيرد مگر بعد از آنكه حجت را انكار كنند. (٤١٤)

و فرمود: وقتى بلا و سختى به شما رسيد بر شما باد به قم كه پناهگاه فاطميون و جايگاه راحتى مؤمنين است . (٤١٥) الحديث

مردى از اهل قم مردم را به حق دعوت مى كند

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

و موسى بن جعفر عليه السّلام فرمود: مردى از اهل قم مردم را به حق دعوت مى كند، اطراف او گروهى چون پاره اى آهن جمع مى شوند كه بادهاى تند آنها را متزلزل نكند، از جنگ ملالى ندارند، (خسته نمى شوند) و ترسى در آنها نيست ، بر خداوند توكل مى كنند و سرانجام (پيروزى ) براى اهل تقواست . (٤١٦)

به هر حال قم و اهل آن كه همان انديشمندان مكتب اهل البيت عليه السّلام هستند مورد نظر اهل البيت عليه السّلام بوده و آن را آشيانه آل محمد صلى الله عليه و آله وسلم مى ناميدند به اميد آنكه شكرگزار اين نعمت بزرگ الهى باشند و مراقب اينكه مبادا شرائطى پديد آيد كه از اين نعمت بزرگ محروم شوند چرا كه حضرت صادق عليه السّلام فرمود: خاك قم مقدس است و اهل آن از ما (اهل بيت ) هستند و ما از آنهائيم ، هيچ جبارى قصد سوئى بد به آنها نكند مگر اينكه خداوند در مجازات او عجله مى كند (و اينها) تا وقتى است كه به برادران خود خيانت نكنند (و در نسخه اى آمده است : تا وقتى كه حالات خود را تغيير ندهند) اگر چنين كنند خداوند ستمگران زشت را بر آنها مسلط خواهد كرد.

بدانيد كه اهل قم ياوران قائم و دعوت كنندگان (يا رعايت كنندگان ) حق ما هستند، آنگاه حضرت سر خود را بطرف آسمان بلند نموده عرضه داشت : خدايا اهل قم را از هر فتنه محفوظ دار و از هر نابودى نجات بده . (٤١٧)

در طالقان گنجهائى هستند نه از طلا و نقره

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اميرالمؤمنين عليه السّلام فرمود:((و يحيا للطالقان فان للّه تعالى بها كنوزا ليست من ذهب و لا فضة ، و لكن بها رجال مؤمنون عرفوا اللّه معرفته و هم انصار المهدى فى آخر الزمان؛ خوشا به حال طالقان ، همانا براى خداوند در اين شهر گنجهائى است كه از طلا و نقره نيستند، بلكه آنجا مردانى هستند مؤمن كه خدا را آنطور كه بايد شناخته اند و ايشانند ياوران مهدى در آخر زمان .)) (٤١٨)

صفات و حالات زشت مردم آخرالزمان

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اصبغ بن نباته گويد: اميرالمؤمنين عليه السّلام فرمود:

زمانى بر مردم مى آيد كه عمل زشت برترى (كامل ) پيدا كند و خودسازى نموده جلوه گرى نمايد. پرده از روى محرمات برداشته شود، زنا آشكار مى گردد و مال يتيمان را حلال دانسته مى خورند، كم فروشى نمايند و شراب را به جاى آب انگور حلال دانند و رشوه را به عنوان هديه حلال شمرند. خيانت در امانت را جايز مى دانند، مردها شبيه به زنها و زنها شبيه به مردها شوند.

(در لباس يا همجنس گرائى ، با اينكه پيامبر خدا صلى الله عليه و آله وسلم لعنت نمود مردانى كه شبيه زنها و زنانى كه شبيه مردها شوند).

به حدود و احكام نماز اعتنا نمى كنند، در آن زمان براى غير خدا (سياحت ، تجارت ، ريا، سياست و غيره ) حج كنند.

در آن زمان گاهى ماه شب اول آنقدر بزرگ (ديده ) شود كه به نظر دو شب آيد و گاهى در شب اول ديده نشود، پس چون ماه ديده نشود روز اول ماه رمضان را روزه نگيرند و روز عيدفطر را روزه بگيرند.

در آن زمان مراقب باشيد، مراقب باشيد، مبادا خداوند ناگهان انتقام گيرد، همانا در پس آن زمان مرگ سريع و عجيبى خواهد بود به گونه اى كه مرد، هنگام صبح سالم است و شب به خاك سپرده مى شود، شب زنده است و صبح مرده .

در آن زمان پيش از آنكه به بيمارى مرگ مبتلا شوند واجب است وصيت خود را بكنند و نماز را در اول وقت به جا آورند مبادا تا آخر وقت اجل مهلت ندهد.

هر كدام از شما كه آن زمان را درك كند شب نخوابد مگر با طهارت (وضو) و اگر بتواند در تمام احوال با طهارت باشد انجام دهد زيرا نمى داند ملك الموت چه وقت به سراغ او مى آيد.

من شما را ترساندم اگر بترسيد و فهماندم اگر بفهميد و پند دادم اگر پند بگيريد، در نهان و آشكار از خدا بترسيد و (سعى كنيد) مسلمان بميرد چه هر كس غير از اسلام ، دينى قبول كند از او پذيرفته نخواهد شد و در آخرت از زيانكاران است . (٤١٩)

پيشگوئيهاى امير المؤمنين آخرالزمان دوران سختيها و امتحانهاى شديد است

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اصبغ بن نباته گويد: حضرت امير عليه السّلام فرمود:

در ميان مردم مانند زنبور عسل باشيد در ميان پرندگان ، هر پرنده اى زنبور عسل را ضعيف و ناچيز مى شمارد و اگر پرندگان بدانند آن بركتى كه در باطن اوست آن را ناچيز نشمارند.

با زبانها و بدنهاى خود با مردم آميزش كنيد (در ميان مخالفين خود با اخلاق خوب معاشرت كنيد ولى ) با دلها و اعمال خود از مردم كناره گيرى نمائيد.

سوگند به آنكه جانم در دست اوست آنچه را دوست مى داريد (گشايش ‍ كار و دولت حق را) نخواهيد ديد تا اينكه (از شدت اختلاف ) به صورت يكديگر آب دهان اندازيد و يكديگر را دروغگو بناميد! تا آنكه باقى نماند از شما شيعيان مگر (اندكى چون ) سرمه اى كه در چشم كشيده شده و نمكى كه در طعام ريخته شد.

من براى شما مثلى مى زنم و آن مثل مردى است كه مقدارى گندم دارد و آن را از گرد و غبار و دانه تلخ و سياه و خاك پاك گرداند و در انبارى ذخيره نمايد و پس از مدتى ببيند مقدارى از آن گندمها آفت زده و كرم گذاشته ، گندمهاى آفت زده را پاك نموده و دوباره (باقيمانده را) در انبار ذخيره كند، اين كار را بارها ادامه دهد تا آنكه در انبار نماند مگر دانه هائى كه بسيار سخت و محكم باشد (و آفت در آن تاءثير نكند) همچون دانه هاى گندمى كه در خرمن كاه بعد از كوبيدن بماند (كه بسيار سخت است ).

شما هم همين طور جدا مى شويد افراد ضعيف الايمان از افراد قوى مشخص گردد) تا آنكه باقى نماند (در ايمان و اعتقاد و دين و عمل به آن ) مگر گروهى كه فتنه به آنها ضررى نخواهد رسانيد. (٤٢٠)

شيعيان در دست دشمن گرفتار خواهند بود بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اميرالمؤمنين عليه السّلام در مورد گرفتاريهاى فوق العاده شيعيان در آخر الزمان مى فرمايد:

((لا تنفك هذه الشيعة حتى تكون بمنزلة المعز لا يدرى الخابس ‍ على ايها يضع يده فليس لهم شرف يشرفون و لا سناد يستندون اليه فى امورهم؛ يعنى : اين گروه شيعه چنان در سختى و فشار خواهند بود كه همانند (گله ) بزى باشند كه در اختيار قصاب است ، هر كدام را بخواهد به چنگ آورد (و گردن زند) اينان نه پناهگاهى دارند كه به آن پناه برند و نه پشتيبانى كه در كارهايشان به او تكيه كنند.)) (٤٢١)

مذمت تقليد از كفار بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اميرالمؤمنين عليه السّلام در مورد تقليد از كفار فرمود:

((لا تزال الاءمة بخير ما لم يلبسوا ملا بس العجم و يطعموا اطلعمة العجم فاذا فعلوا ذلك ضربهم اللّه بالذّل؛ همواره اين امت در خير (و صلاح ) هستند تا وقتى كه لباسهاى عجم نپوشند و غذاهاى عجم نخورند و چون اين كار را انجام دهند (غذا و لباس بيگانگان را استفاده كنند) خداوند ذلت را بر ايشان وارد كند.)) (٤٢٢)

منظور از عجم در اينجا بيگانگانى هستند از كفار كه تقليد از آنان و شباهت به آنها سبب نزديكى مسلمانان به كفار و پيروى از آنها مى شود، مانند پيروى از مدهاى غربى در پوشاك و غذا و وضع سر و صورت و امور ديگر.

امام صادق عليه السّلام فرمود: خداوند به يكى از پيامبران خويش وحى نمود كه به مؤ منين بگو:

((لا تلبسوا لباس اعدائى و لا تطمعوا مطاعم اعدائى و لا تسكلوا مسالك اعدائى فتكونوا اعدائى كماهم اعدائى؛ لباس دشمنان مرا نپوشيد، غذاهاى دشمنان مرا نخوريد و روش هاى دشمنان مرا پيروى نكنيد كه اگر چنين كنيد شما هم دشمنان من خواهيد بود همچنانكه آنان دشمنان من هستند.)) (٤٢٣)

و به استناد همين حديث معتبر پوشيدن و خوردن آنچه مخصوص كفار است نه اينكه مشترك ميان مسلمانان و ديگران باشد اشكال شرعى دارد.

اختلافات شيعيان و آوارگى آنان در آخرالزمان

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

عبادية الاسدى گويد: شنيدم از اميرالمؤمنين عليه السّلام كه مى فرمود: چگونه ايد زمانى كه بدون امام باشيد و هيچ پرچم (يا دانشى ) براى شما نباشد، برخى از شما از ديگرى بيزارى جويد. (٤٢٤)

و در حديث ديگرى فرمود: گويا شما (شيعيان ) را مى بينم كه چون گله چرنده گان (چهارپايان ) جولان دهيد و گردش مى كنيد و دنبال چراگاه (محل استراحت ) مى گرديد ولى آن را پيدا نمى كنيد. (٤٢٥)

و در حديث ديگرى فرمود:((لا يخرج المهدى حتى يبصق بعضكم فى بعض؛ يعنى : مهدى خروج نمى كند تا آنكه (آنقدر ميان شما اختلاف و دشمنى افتد كه ) بر يكديگر آب دهان اندازيد.)) (٤٢٦)

حكومت به قتل و ثروت به بخل و دوستى به هوس خواهد بود بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اميرالمؤمنين عليه السّلام فرمود: زمانى مى آيد كه حكومت استقرار نمى كند مگر به آدم كشى و ستمگرى ، و ثروت به دست نيايد مگر به بخل و ندادن حقوق واجب ، و دوستى پديد نيايد مگر به پيروى از هواى نفس و خارج شدن از دين .

پس كسى كه در آن زمان باشد و بر فقر و فلاكت صبر كند با اينكه مى تواند به واسطه ندادن حقوق مردم به ثروت برسد و بر ذلت صبر كند با اينكه مى تواند به عزت رسد و بر دشمنى صبر كند با اينكه مى تواند از هواى نفس مردم به محبت و دوستى رسد، خداوند پاداش پنجاه صديق (كسى كه در ايمان و عمل راستگوست ) به او عطا كند. (٤٢٧)

حضرت باقر عليه السّلام از اميرالمؤمنين نقل مى كند كه فرمود:((اذا قطعوا الارحام جعلت الاموال فى ايدى الاشرار، هنگامى كه مردم رسيدگى به فاميل را رها كنند (با فاميل و نزديكان خويش رفت و آمد نداشته و به آنها رسيدگى ننمايند) اموال و ثروتها به دست اشرار خواهد افتاد.)) (٤٢٨)

در شعله هاى آن فتنه مؤمن مى سوزد

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اميرالمؤمنين عليه السّلام فرمود:

آگاه باشيد: پدر مادرم فداى كسانى كه نامهاى آنها در آسمان مشهور و معروف و در زمين ناشناخته اند.

بدانيد و منتظر پيشامدهائى كه خواهد آمد باشيد، پيشامدهائى كه عبارت است از: پشت نمودن كارها و قطع شدن پيوندها و فرمانروا شدن افراد پست ، اينها زمانى است كه شمشير زدن (و تلاش و جهاد با دشمنان ) براى مؤمن آسان تر است از پيدا كردن يك درهم حلال .

اينها زمانى مى شود كه گيرنده از بخشنده اجرش بيشتر باشد، زمانى كه مست شويد نه از شراب بلكه از ناز و نعمت ، قسم مى خوريد بدون اينكه ناچار باشيد، دروغ گوئيد بدون اينكه در تنگنا باشيد، زمانى كه بلا شما را بگزد همچنانكه پالان شتر، كوهان آن را مى گزند، چقدر اين رنج و زحمت طولانى است و اميد (رهائى ) دور است .

اى مردم اين افسار حيوانى كه بر پشت آن ، بارها سنگين (از گناه يا هوى و هوس ) حمل مى كند از دست بيندازيد، و از سلطان (عادل ) خود فاصله نگيريد كه از اعمال زشت خود پشيمان گشته و خويشتن را بر كرده خود مذمت خواهيد كرد.

بى باكانه در فوران آتش فتنه اى كه به شما روى مى آورد فرو نرويد، از راههاى آن بپيچيد و ميان راه را براى آن باقى گذاريد.

به جان خودم سوگند كه در شعله هاى آن فتنه مؤمن مى سوزد و غير مسلمان سالم مى ماند.

همانا مثل من ميان شما چون چراغى است در تاريكى ، هر كه داخل گردد از نور آن استفاده كند. اى مردم بشنويد و حفظ كنيد و گوش دلتان را حاضر كنيد تا بفهميد. (٤٢٩)

آتش در حجاز و آب در نجف بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اميرالمؤمنين عليه السّلام فرمود:((اذا وقعت النار فى حجازكم و جرى الماء بنجفكم فتوقعوا ظهوره؛ زمانى كه آتش در حجاز شما افتاد و آب به نجف شما جارى شد (نجف را آب گرفت يا آب به آنها رسيد) پس منتظر ظهور او (حضرت مهدى عليه السّلام ) باشيد.)) (٤٣٠)

برخى از صفات ناهنجار مردم آخرالزمان بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اميرالمؤمنين عليه السّلام در خطبه اى پس از حمد و ثناى الهى سه بار فرمود:((سلونى ايها الناس قبل ان تفقدونى؛ بپرسيد از من قبل از آنكه مرا نيابيد.))

صعصعة بن صوحان (از ياران حضرت ) برخاست و گفت : اى اميرالمؤمنين دجال چه وقت خروج مى كند؟ حضرت فرمود: خداوند كلام تو را شنيد و فهميد آنچه اراده كرده اى ، به خدا قسم مسئول (يعنى حضرت على عليه السّلام ) در اين مساءله از سؤ ال كننده عالمتر نيست (زمان ظهور حضرت مهدى يا قيامت از نادر اسرارى است كه در اختيار كسى نيست ) ولى براى آن علاماتى و شكلهايى است كه يكى پس از ديگرى مو به مو اجرا خواهد شد، اگر مى خواهى به تو خبر دهم ؟

صعصعة گفت : آرى اميرالمؤمنين ، حضرت فرمود:

حفظ كن (آنچه مى گويم ) علامت خروج دجال اين است : زمانى كه مردم نماز را از بين ببرند و امانت را ضايع گردانند، دروغ را حلال شمرند و ربا بخورند و رشوه بگيرند، ساختمانهاى محكم بسازند! دين را به دنيا بفروشند، نادانان را رئيس گردانند و با زنها مشورت نمايند، از فاميل و بستگان خود بريده به دنبال هوى و هوس مى روند، خونريزى را آسان شمرند، حلم و بردبارى را علامت ناتوانى دانند، ظلم و ستم افتخار شود، اميران فاجر باشند و وزيران ظالم و رؤ سا خيانتكار، قاريان قرآن فاسق گردند، شهادتهاى دروغ ظاهر گردد و فجور و تهمت و گناه و سركشى آشكار شود. قرآنها زينت شود و مساجد طلا كارى گردد و منبرها (يا مناره ها) طولانى و بلند گردد، آنگاه كه اشرار احترام شوند و صفها شلوغ شود و خواسته هاى افراد، گوناگون شود و اختلاف پديد آيد، عهدها شكسته گردد و موعود نزديك شود.

زنها با شوهرهايشان در تجارت و كسب براى حرص دنيا شريك شوند، صداهاى فاسقان بلند شود و شونده پيدا كنند، رئيس گروه پست ترين آنها باشد، از فاجر به خاطر ترس از شر او اجتناب كنند، دروغگو را تصديق كرده خائن را امين شمرند.

ساز و آواز وسائل آوازه خوانى را بكار برند، آخر اين امت اول آن را لعنت كند، زنها سوار بر زينها شوند و زنان به مردان و مردان به زنان شبيه گردند. شاهد بدون اينكه از او بخواهند شهادت دهد، آن ديگرى براى تلافى و خالى كردن عقده خود به ناحق شهادت دهد، براى چيزى غير از دين يادگيرى كنند، كار دنيا را بر آخرت ترجيح دهند، پوستهاى ميش را بر دلهاى گرگ بپوشانند (گرگهائى هستند به لباس ميش ، به ظاهر خيرخواه و مظلوم و در باطن دشمن خونخوار هستند).

قلبهاى آنها از مردار گنديده تر و از (گياه تلخ ) صبر تلختر است . الحديث (٤٣١)

معاشرتهاى بيهوده در آخرالزمان خطرناك است بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اميرالمؤمنين عليه السّلام فرمود: زمانى بر مردم مى آيد كه سلامتى و عافيت ده قسمت شود و نه جزء آن در دورى از مردم و يك قسمت آن در سكوت است .

و در حديث ديگرى فرمود: زمانى بر مردم مى آيد كه بهترين مردم از نظر آسايش كسى است كه در خانه خود بنشيند. (٤٣٢)

مؤ لف گويد: مسلما منظور حضرت از اين بيانات ارزنده اين نيست كه افراد جامعه وظايف اجتماعى خود را كه از نظر اسلامى و عقل به عهده آنها گذارده شده است كنار گذارند و همانند راهبان و مرتاضان يا برخى از صوفى منش ها از جامعه و مصالح آن دورى گزينند.

چگونه چنين باشد با اينكه در روايات وارد شده است كه رهبانيت در اسلام نيست ، حج و جهاد و امر به معروف و نهى از منكر و يادگيرى احكام و دفاع از اسلام و مسلمين و حضور در نماز جماعت و جمعه و دهها امور ديگر همگى دستورات حياتى اسلام هستند.

بلكه منظور از اينگونه روايات به حداقل رساندن حضور در اجتماعاتى است كه يا صد در صد انسان را به گناهانى مثل تهمت و غيبت و دروغ و فحش و كدورت و مانند اينها مى كشاند و يا حداقل احتمال اين گونه فسادها در آن هست و لااقل اينكه ذهن انسان را مشوش و از خداوند غافل مى كند.

و مى دانيم بيشتر محافل امروز جامعه ما از نوع محافل غير ضرورى است ، و صرفا براى تفريح يا وقت گذرانى يا هوسرانى انجام مى گردد، مخاطب اين روايات كسانى هستند كه صرفا براى اينكه حوصله آنها سر نرود يا اهداف سبك و ناچيزى دارند به معاشرت مى پردازند.

آرى اگر دوستانى و محافلى پيدا شد كه انسان را به خدا و معنويت و صلاح دين و دنيا نزديك مى كند، اين حضور نه تنها مذموم نيست بلكه ممدوح نيز هست و چه اندك است اينگونه محافل و افراد.

و امروز با گسترش وسائل ارتباط جمعى كسى كه بخواهد از اين آفت در امان بماند كار براى او آسان تر است .

پس در ضمن اينكه به وظايف و فعاليتهاى اجتماعى دينى خود مى پردازيد، سعى كنيد تا از خطرات آن آگاه باشيد و روايات ما همين را تذكر مى دهد، متاءسفانه جو جوامع امروز به گونه اى نيست كه اميد استفاده بيشتر از حضور بيشتر در محافل برده شود.

و اين راهنمائى عميق اسلامى اگر بطور صحيح مورد استفاده قرار گيرد بهترين وسيله براى مصون ماندن از مضار و مفاسد اجتماعى است ، در عين حالى كه انسان همواره آماده براى دفاع از دين و كشور اسلامى و ارزشهاى دينى و امر به معروف و نهى از منكر خواهد بود.

اميرالمؤمنين عليه السّلام در مورد علائم ظهور مهدى (عج ) فرمود:

مهدى خارج نمى شود تا اينكه يك سوم مردم كشته شوند (در اثر جنگها و

خداوند به واسطه ما اهل بيت تمامى بلاها را برمى دارد بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اميرالمؤمنين عليه السّلام در ضمن مباحثى طولانى كه با جاثليق (عالم يهودى ) مطرح نموده فرمود:

بعد از من و اين قوم (بنى اميه ) و گذشت مدتى از روزگار، كسانى بر مردم حكومت خواهند كرد كه دين خدا را تغيير داده و سخنان او را دگرگون كنند و دوستان خدا را بكشند، به واسطه ايشان بدعتها زياد شود و سنتهاى (اسلامى ) از بين برود تا اينكه زمين از ظالم و ستم و بدعت پر شود.

پس از آن خداوند به واسطه ما اهل بيت (خاندان پيامبر صلى الله عليه و آله ) تمام بلاها را از آنها كه به دين خدا دعوت مى كنند برمى دارد پس از آنكه به بلاهاى سخت مبتلا شده باشند، تا اينكه سرانجام زمين را از عدل و داد پر كند همچنانكه از ظلم و ستم پر شده باشد.

اميرالمؤمنين عليه السّلام فرمود: همانا اين امت به هفتاد و سه گروه متفرق شوند، سوگند به آنكه جانم به دست اوست تمامى آن گروهها همگى گمراهند مگر آنكه از من پيروى كند و از شيعيان من باشد. (٤٣٣)

## مرگ قرمز و مرگ سفيد

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اميرالمؤمنين عليه السّلام فرمود: نزديك ظهور قائم عليه السّلام مرگ قرمز و مرگ سفيد و ملخ ‌هائى در وقت و بى وقت كه به رنگ خون هستند خواهد بود.

اما مرگ قرمز، مرگ با شمشير است ، اما مرگ سفيد همان طاعون است .

و در حديث ديگرى فرمود: نزديك ظهور قائم (عج ) سال هاى خدعه و حيله است كه شخص راستگو دروغ گويد و دروغگو راست گويد و شخص حيله گر نزديك شود. (٤٣٤)

## نابودى يك سوم مردم

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

امير المؤمنين عليه السلام در مورد علائم ظهور مهدى (عج ) فرمود:

مهدى خارج نمى شود تا اينكه يك سوم مردم كشته شوند (در اثر جنگها و بلاهاى خانمان سوز كه انجام اين مساءله با انبوه بمبهاى اتمى و غيره كه براى نابودى چندين برابر كره زمين كافيست بعيد به نظر نمى آيد) و يك سوم مردم مى ميرند (در اثر بيماريها و قحطى ها) و (تنها) يك سوم مردم باقى مى مانند. (٤٣٥)

اميرالمؤمنين عليه السّلام فرمود: چون منادى از آسمان ندا كند: همانا حق با آل محمد صلى الله عليه و آله است ، در آن هنگام (نام ) مهدى بر زبانها افتد و محبت او را به دل گرفته و ذكرى جز (ياد) او ندارند. (٤٣٦)

زمين هرگز از حجت خدا خالى نمى ماند بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

امام صادق عليه السّلام فرمود: يك خبر كه بفهمى بهتر از ده خبر است كه نقل كنى ، همانا براى هر حقى حقيقتى است و براى هر ثوابى نورى .

به خدا قسم ما از شيعيان خود كسى را فقيه (دانشمند) نمى شماريم مگر اينكه از كيفيت سخن و بيان ، منظور ما را متوجه شود (سخندان و كنايه فهم باشد).

همانا اميرالمؤمنين عليه السّلام بر منبر كوفه فرمود:

در پشت سر شما فتنه هاى تاريك و ظلمتى كور است كه از آن نجات پيدا نكند مگر گمنام . عرض شد يا اميرالمؤمنين گمنام چيست ؟ فرمود: كسى كه مردم را بشناسد ولى آنها او را نشاسند، بدانيد كه زمين هيچگاه از حجت خداى عزوجل خالى نمى شود ولى خداوند گروهى از مردم را بخاطر ستمى كه بر خودشان كرده اند، آنها را به خودشان واگذار كرده كور گرداند، اگر زمين ساعتى از حجت خدا خالى ماند، اهلش را فرو برد، حجت خدا مردم را مى شناسد ولى آنها او را نمى شناسند. همچنانكه يوسف مردم را مى شناخت ولى مردم او را نمى شناختند سپس حضرت آيه اى را تلاوت نمود كه مضمون آن اين است : اى حسرت بر بندگان كه هيچ فرستاده اى نيامد مگر اينكه او را مسخره نمودند. (٤٣٧)

خوشا به حال مؤمنين آخرالزمان

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اميرالمؤمنين عليه السّلام فرمود: پيامبر صلى الله عليه و آله فرمود: يا على بدان كه عجيب ترين مردم در ايمان و بزرگترين آنها در يقين ، گروهى هستند كه در آخرالزمان مى آيند، پيامبر صلى الله عليه و آله را نديده اند و حجت (خدا يعنى امام ) از ايشان پنهان است ، آنها به واسطه سياهى بر روى سفيدى ايمان آورده اند (٤٣٨) (يعنى با مطالعه كتابها)

اللهم ارنى الطلعة الرشيدة و الغرة الحميدة واكحل ناظرى بنظرة منى اليه و عجل فرجه و سهل مخرجه و اوسع منهجه و اسلك بى محجته و انفذ امره و اشدد ازره و اعمر اللهم به بلادك واحى به عبادك. (٤٣٩)

اللّهم كن لوليك حجة بن الحسن صلواتك عليه و على آبائه فى هذه الساعة و فى كل ساعة وليا و حافظا و قائدا و ناصرا و دليلا و عينا حتى تسكنه ارضك طوعا و تمتعه فيها طويلا.

على عليه السّلام و حوادث آينده جهان بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

خطبه اى است كه به اميرالمؤمنين عليه السّلام منسوب مى باشد و در آن خطبه حضرت به حوادث آينده ، اخبار فرموده است ، و حقايق آينده را روشن نموده است البته خطبه بسيار طولانى است كه تا حد امكان جملاتى از آن را كه مقتضى درج در اين كتاب مى باشد ذكر مى نمائيم .

عبداللّه بن مسعود گويد: چون خلافت بعد از آن سه خليفه ، به اميرالمؤمنين عليه السّلام رسيد، حضرت به بصره (يا كوفه ) آمده و بر منبر مسجد جامع آن صعود كرده و خطبه اى ايراد نمود كه عقلها را متحير نموده و بدنها از آن به لرزه در آمد، چون اين خطبه را مردم از حضرت شنيدند بسيار گريستند و ناله ها و فرياد و ضجه از آنها برخاست . (ابن مسعود گويد) پيامبر اكرم اسرار نهانى كه ميان خود و خداوند عزوجل داشت به على عليه السّلام تعليم مى داد و به همين سبب نورى كه در صورت پيامبر صلى الله عليه و آله بود، به صورت على عليه السّلام منتقل شد. پيامبر صلى الله عليه و آله به على عليه السّلام وصيت نمود تا اين خطبه كه نامش خطبه خطبه البيان است براى مردم بخواند كه در آن است علم آنچه هست و تا روز قيامت خواهد شد.

على عليه السّلام بعد از رحلت پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله و بعد از صبر بر ستمهاى امت چون هنگام اجراى وصيت پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله رسيد برخاست و آن را ايراد نموده فرمود:

اى مردم ، من و حبيبم محمد صلى الله عليه و آله ، همچو ايندو (و اشاره به انگشت سبابه و وسطى نمود) مى باشيم ، اگر نبود آيه اى از كتاب خدا شما را خبر مى دادم به آنچه در آسمانها و زمين و آنچه در قعر اين (زمين ) است ! هيچ چيز از آن بر من پوشيده نيست ، من اين علوم را وحى نمى دانم (پيامبر نيستم ) بلكه اينها علومى است كه رسول خدا صلى الله عليه و آله به من تعليم داده است ، همانا آن حضرت هزار مساءله به من آموخت كه در هر مسئله اى هزار باب و از هر بابى هزار نوع گشوده مى شود. پس بپرسيد از من قبل از اينكه مرا نيابيد، بپرسيد از من از آنچه زير عرش است تا شما را خبر دهم ، اگر نبود خوف اينكه گوينده اى از شما بگويد على بن ابيطالب جادوگر است همچنانكه درباره پسر عموى من گفته شد (يعنى به پيامبر نسبت سحر دادند) هر آينه شما را خبر به تفكرات (و نيات ) شما و آنچه در زمين مى باشد مى دادم . پس از آن حضرت گوشه اى از صفات خود را بيان نموده تا آنجا كه فرمود:((انا ابولمهدى القائم فى آخرالزمان؛ يعنى : منم پدر مهدى آنكس كه در آخرالزمان قيام كند.))

در اين هنگام مالك اشتر برخاست و عرضه داشت :

يا اميرالمؤمنين اين قائم از فرزند شما چه وقت قيام مى كند؟

آن حضرت فرمود: زمانى كه باطل پيشى گيرد و حقائق خوار شوند، بينى صاحب مال به خاك ماليده شود و بكوبد پاى خود را كوبنده و قناتها خشك گردد و قبيله ها طغيان كنند، سختيها بسيار شود و عمرها كوتاه گردد و اختلاف در ميان عربها افتد، و روان شود اشكها از چشمها و فريب خورد مرد سست عمل و شادمانان هلاك شوند، و شورش كنند شورشيان و عاجز شود رئيس و تاريك گردد نور آفتاب و كر شود گوشها، عفت و پاكدامنيها از بين برود، انصاف خوار شود و شيطان غالب گردد. زمانى كه گناه بسيار گشته و زنان حكومت كنند و حادثه ها سخت شود، زمين را زلزله گرفته و احكام الهى معطل مانده ، امانت سرنگون گردد و خيانت ظاهر شود و محافظه كار ترسانيده شده و خشم و كينه توزى شدت يابد، مرگ ، مردم را ترسانيده و مدعيان به پا خاستند و اولياء نشستند، و ثروتمندان پليد گرديدند.

گفت و گفت تا آنجا كه در آخر فرمود: در آن وقت منتظر خروج صاحب الزمان باشيد، در اين هنگام حضرت بر بالاترين پله منبر قرار گرفته و فرموده : آه آه از كنابه لبها و پژمرده شدن دهانها (آرى مستمعين آن حضرت را تاب فهم آن مطلب نبود).

آنگاه حضرت نگاهى به چپ و راست نموده ، بزرگان و اشراف قبائل را ديد كه در مقابل وى نشسته و آنچنان سكوت و جمود آنها را فراگرفته كه گوئى بر سرهاى آنها پرنده است (اين جمله اخير ضرب المثلى است براى اينكه شدت سكوت را بفهماند) پس آه سردى از دل كشيد و ناله اى اندوهگين نمود و لحظه اى (آن شير بيشه فصاحت ) ساكت شد.

سويد بن نوفل على عليه السّلام را استهزاء نمود بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

ناگاه يكى از بزرگان خوارج (خوارج گروهى هستند كه با على عليه السّلام جنگيدند) به نام سويد بن نوفل برخاسته و از روى استهزاء و مسخره گفت : يا اميرالمؤمنين مى فهمى چه مى گوئى ؟ آيا از روى علم سخن مى گوئى (يا لاف بيهوده مى زنى )؟

راوى گويد: ناگاه حضرت توجهى به او كرده و نگاهى تند و خشم آلود به او نمود (كه از شدت ترس ) سويد ناله اى عظيم سر داد.

در همان وقت مرد و او را در حالى كه قطعه قطعه بود از مسجد خارج كردند.

((على عليه السّلام فرود:((ابمثلى يستهزء المستهزئون ام على يتعرض المتعرضون اويليق لمثلى ان يتكلم بمالا يعلم و يدعى ما ليس له ، بحق هلك و الله المبطلون وايم الله لو شئت ما تركت عليها من كافر بالله و لا منافق برسوله و لا مكذب بوصيه و انما اشكوبثى و حزنى الى الله و اعلم من الله ما لاتعلمون؛ يعنى : آيا مانند مرا استهزا كنندگان استهزا مى كنند و بر همچو منى اعتراض كننده ها اعتراض مى كنند؟ آيا به مثل منى سزاوار است كه سخن گويد به آنچه نمى داند و ادعا كند آنچه را كه براى او نيست ؟ حقا كه به خدا قسم هلاك شدند باطل كنندگان (حقائق )، به خدا قسم اگر بخواهم بر روى زمين يك كافر به خدا و منافق به پيامبر و منكر وصى او باقى نمى گذارم ، به سوى خدا حزن و اندوه خود را شكوه مى كنم و از جانب خدا آگاهم آنچه را كه شما نمى دانيد.))

## من شما را به وقايع بعد از مرگ خود خبر مى دهم

**بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ** الْرَّحيمْ

در اين هنگام صعصة بن صوحان و ميثم و ابراهيم بن مالك اشتر و عمروبن صالح برخاسته ، عرض كردند: يا اميرالمؤمنين تو را قسم مى دهيم به حق پسر عمويت رسول الله عليه السّلام ، آنچه را كه براى ما در طول زمان واقع مى شود با كلامى واضح كه عاقل و جاهل بفهمند بيان فرمائى .

حضرت پس از حمد و ثناى خدا و ياد پيامبراكرم صلى الله عليه و آله وسلم فرمود: شما را خبر مى دهم به آنچه بعد از موت من و آنچه در آخر زمان تا خروج صاحب الزمان آن قائم به امر از فرزندان فرزند حسين واقع مى شود، از برادرم پيامبر خدا شنيدم كه مى فرمود: صد خصلت در اين امت جمع گردد كه بر غير آن جمع نشود، عرض كردند: كدام است آنها؟ فرمود: گروهى از (آن مردم سابق الذكر) صورتهايشان زيبا و سيرت هاى ايشان پست است ، عرض كردند چه وقت واقع مى شود اينها؟ فرمود:

زمانى كه مرگ در فقها واقع شود (دانشمندان بميرند) امت محمد صلى الله عليه و آله وسلم نماز را ضايع نمايند و پيرو شهوات گردند و امانتها كم گردد و خيانتها بسيار شود و مسكرات را بنوشند، بدگوئى و ناسزاى به پدران و مادران را اشعار خود كنند (و ظاهر گردانند، پدر و مادر خود را به كم عقلى و كهنه پرستى و بيسوادى نسبت دهند) صداها در مساجد به واسطه خصومتها بلند شود، مساجد را مجالس طعام قرار دهند، گناهان را بسيار انجام دهند و از نيكى ها بكاهند، آسمان فشرده شود (بخيل گردد و ديگر نبارد) سال چون ماه و چون هفته و هفته چون روز و روز چون ساعت شود (كنايه از اينكه بركت از زمان آنها برداشته مى شود و سالهاى آنها در بى ثمرى چون ساعتى مى گذرد و در آن براى آخرت خود هيچ كسب نمى كنند و از آن بهره نمى برند).

در فصل بارش باران ، باران نبارد، فرزندان كينه پدر و مادر را در دل گيرند، مردم آن زمان را صورتهاى زيبا و سيرتهاى پست مى باشد، هر كس ايشان را ببيند او را به شگفت درآورند (از اعمال زشت خود) هر كس با آنها معامله كند به او ظلم كنند، صورتهاى آنها صورت انسانهاست ولى قلبهاى آنها دلهاى شياطين است ، پس (سخنان و يا همنشينى و يا قلبهاى آنها) تلخ ‌تر است از صبر (گياهى است زرد يا قرمز رنگ كه در بلاد گرم مى رويد و بسيار تلخ مى باشد و در طب براى اسهال به كار مى رود) ايشان از مردار گنديده تر و از سگ (قلبهايشان ) نجس تر (و پليدتر است ) از روباه مكارتر و از اشعب - شخصى پر طمع است كه ضرب المثل مى باشد - حريص و پرطمعتر مى باشند. از جرب چسبنده ترند (به دنيا) از كارهاى زشتى كه انجام مى دهند بواسطه نهى از منكر دست نمى كشند.

مرد از زن خود فرمان برد ولى پدر و مادرش را نافرمانى كند بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

(در آن زمان ) اگر با آنها سخن گوئى و براى آنها خبرى را نقل كنى تو را تكذيب كنند، اگر آنها را امين شمارى با تو خيانت كنند، اگر به آنها پشت كنى تو را غيبت كنند، اگر ثروتى داشته باشى حسد ورزند، اگر از آنها بخيل باشى (و به آنها عطا نكنى ) دشمنت گردند. اگر آنها را موعظه كنى ناسزايت گويند، به سخنان دروغ بسيار گوش مى دهند، محرمات الهى را بسيار مى خورند زنا را حلال مى دانند (اگر پسر و دخترى ارتباط نامشروع داشته باشند عيب نمى دانند بلكه تمدن مى شمارند) شراب و سخنها(ى فتنه انگيز) و طرب و آوازه خوانى و ساز و نوازها را جايز مى شمارند. فقير در ميان ايشان خوار و ذليل است و مؤمن ضعيف است و كوچك ، عالم و دانشمند نزد آنها بى ارزش است . فاسق و گنه كار نزد آنها گرامى است ، ستمكار بزرگ شمرده مى شود (و مظلوم ) نزد آنها هلاك شونده است (منطق آنها اين است كه زندگى براى قوى است ) نيرومند نزد آنها مالك دنياست (و حق حيات دارد)،امر به معروف نمى كنند و نهى از منكر نمى نمايند، ثروتمندى را دولت (و باعث عزت ) مى دانند، امانت را غنيمت دانسته (تصرف مى كنند) پيش آنها زكوة غرامت است (دادن خمس و زكوة و حقوق واجبه را غرامت و ضرر مى پندارند و نمى دهند) مرد از زن خود اطاعت مى كند (و از خود اراده اى ندارد) ولى به فرمان پدر و مادرش گوش نمى دهد و به آنها ظلم مى كند، براى از بين بردن برادر خود مى كوشد، (در آن زمان ) صداهاى اهل فجور بلند شود (كه مردم از هر طرف به سوى ضلالت مى خوانند) فساد و تبهكارى و غناء و زنا را دوست مى دارند، با يكديگر معاملات حرام و ربوى انجام مى دهند، علماء مورد سرزنش قرار گيرند (زيرا آنها مردم را از اين اعمال نهى مى كنند و مردم به خاطر هوى به آنها بدگوئى مى كنند) در ميان ايشان خونريزى بسيار شده قاضى هاى آنها رشوه مى گيرند، زنها با زنها جفت شوند و خودشان را مى سازند و آرايش مى كنند آنچنانكه براى شوهر خود انجام مى دهند، و آشكار گردد دولت بچه ها در هرجا و جايز شمرده شود خوانندگى زنهاى خواننده ، و رقاصه ، و غناهاى حرام و آشاميدن مسكرات .

در آخر زمان حج كنندگان بر سه دسته اند بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

مردها به مردها اكتفا كنند (و لواط انجام دهند) و زنها به زنها اكتفا كنند (و شوهر نگيرند)، زنها بر زينها(ى اسب يا مطلق زين اسب و ماشين و غيره ) سوار شوند، زن بر شوهر خود بر تمام امور غلبه داشته باشد، (در آن زمان ) حج كنندگان بر سه دسته اند: ثروتمندان براى تفريح و خوشگذرانى حج مى كنند، مردمان متوسط براى تجارت و فقيران براى پول در آوردن ، احكام الهى باطل شود، اسلام باطل و ناچيز شمرده شود، دولت اشرار ظاهر گرديده ، ظلم و ستم در تمام شهرها جائز (و رايج ) شود.

پس در آن زمان تاجر در تجارتش دروغ گويد (مقصود از تاجر فقط اهل بازار و كسبه نمى باشند، ريخته گر در صياغت خود و هر صاحب شغلى در شغل خويش ) پس كم شود كسبها و تنگ شود راه زندگى و معيشت (هر كس براى امرار معاش خود پريشان است ) و مختلف شود مذهبها (هر كس به دنبال كسى رفته ) بسيار گردد فساد و كم گردد راه هدايت ، پس ‍ در اين هنگام دلها سياه شود و بر ايشان سلطان ستمگر حكومت كند، سخنان ايشان (چون با عمل همراه نيست و از طرفى راجع به گناه و معصيت و نفاق است ) از صبر (آن گياه تلخ ) تلختر است قلبهاى آنها از مردار گنديده تر و بدبوتر مى باشد.

چون اين امور واقع شد (خداوند نعمتهاى خود را بردارد) دانشمندان از دنيا بروند و قلبها فاسد گرديده گناه زياد شود، قرآن به دور افكنده شده مساجد آنها خراب گردد (بواسطه نبودن نمازگزار) و آرزوها طولانى شود ولى عملها تقليل يابد، در شهرها حصارهائى ساخته مى شود كه مخصوص انجام دادن يا برداشتن چيزهاى عظيم است كه فرود آيد، در آن هنگام اگر يكى از آنها روز و شب نماز خواند ثوابى براى وى ننويسند و نمازش را قبول نكنند زيرا نيت او در هنگام نماز اين است كه چگونه به مردم ظلم كند و از چه راهى مسلمانها را فريب دهد.

## سخن مردم آن زمان فحش و دشنام است

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

(در آن زمان ) به دنبال رياست براى فخرفروشى و ظلم و ستم بر يكديگر مى روند، اماكن آنها (منازل و دكانها و ساير ساختمانها) مسجدهاى آنها را تنگ مى كند (مسجدها را خراب كرده مغازه و خيابان و غيره مى نمايند) در حق ايشان كافر حكم كند، بعضى بر بعضى ستم مى كنند و دسته اى دسته اى را مى كشند از روى عداوت و دشمنى ، به آشاميدن شرابها مباهات مى كنند، در ميان مساجد سازها مى نوازند و كسى بر ايشان انكار نمى كند، در آن زمان زنازادگان و اشخاص پست بزرگانند، سرپرست آنها سفيهان ايشان هستند، مالك اموال شود آنكه مالك نيست و اهل آن نمى باشد، پست فطرتى هستند از فرزندان پست فطرتها، رؤ سا رياست را به كسى دهند كه مستحق آن نيست و تنگ شود خلق و خويها، و فاسد شود زراعتها و آشكار گردد بدعتها و ظاهر شود فتنه ها، كلام و سخن (متداول مردم آن زمان ) فحش و ناسزا است ، كار آنها وحشيگرى است و افعالشان پليد است ، ايشانند ستمكاران بى باكى كه در ستمگرى فروگذار نكنند (تا آخرين درجه ستم كنند) بزرگان (ثروتمندان و اشراف ) آنها بخيلها و گدايانند (زيرا با ربا و عنوانهاى ديگر از ديگران پول مى گيرند) فقهاى ايشان فتوى مى دهند آنطور كه بخواهند (نه آنطور كه خداوند فرموده است ) قضاوت آنها حكم كنند به آنچه نمى دانند و اكثر آنها به دروغ شهادت مى دهند، هر كس نزد او درهم (پولى هست و ثروتى دارد) نزد آنها بلند است و هر كس كه او را فقير يابند نزد ايشان خوار است ، فقير و محتاج نزد ايشان مطرود و مبغوض است . ولى ثروتمند (اگر چه بى دين باشد) محبوب و مخصوص است ، آنكه شايسته و صالح است گلويش ‍ گرفته و راهها بر او بسته است .

هر سخن چين دروغگوئى را بزرگ مى شمارند، خداوند سرهاى آنها را به زير افكند (آنها را ذليل مى گرداند) و قلبهايشان را كور مى گرداند، غذاهاى آنها پرنده ها و تيهوهاست ، پوشاكشان خز يمانى و ابريشم است ، ربا و شبهات را حلال مى دانند، شهادت را به يكديگر قرض مى دهند (يكى در حكمى به دروغ به نفع ديگرى شهادت مى دهد تا او هم در حكم ديگرى به نفع وى شهادت دهد).

در علماى خود ريا مى كنند، عمرهايشان كوتاه است ، سخنى از كسى مقبول نيست نزد آنها مگر از فرد سخن چين (دروغگو و جاسوس )، حلال را حرام مى گردانند.

كار آنها زشتيها است ، باطل را در ميان خود تدريس مى كنند و از كارهاى زشت باز نمى ايستند، نيكان آنها از اشرار خوفناك هستند، همديگر را در غير ذكر خداى تعالى پشتيبانى مى كنند (در اعمال زشت به هم كمك مى دهند).

محارم را هتك كرده پاره مى نمايند، با هم مهربان نيستند و از همديگر روى گردانند، نيكوكار را رد مى كند و از گنه كار استقبال مى نمايند، هر كس به آنها بدى كند او را احترام مى كنند (از ترس ، ولى به نيكان خود چون از آنها نمى ترسند، احترام نمى گذارند و ناصح را از خائن نمى شناسند، (هنرپيشگان فاسد و خائنين را احترام مى كنند) اولاد زنا زياد گردد.

## مردان آخر زمان را غيرت نيست

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

(در آن زمان ) پدران از اعمال زشت فرزندان خود شادمانند، پس آنها را نهى نمى كنند و از آن اعمال ، باز نمى دارند، مرد از زن خود زشتى مى بيند ولى او را نهى نمى كند (بلكه ) از آن پولى كه زن از سرمايه بى عفتى خود به دست آورده مى گيرد تا آنجا كه اگر زن او را تماما بى عفت سازند اهميت نمى دهد، اگر درباره آن زن كلام قبيح بشنود گوش نمى دهد (زيرا براى او قابل اهميت نيست ) پس اوست همان بى غيرتى كه خدا براى او سخن نپذيرد (دعاى ديگران در حق وى مستجاب نشود) و نه كار درستى و نه عذرى ، خوردن آن پول بر او حرام است و نكاح او حرام و در شرع اسلام قتل او (آن زن ) واجب و همچنين واجب است كه در ميان مردمان رسوا كنند او را، و در روز قيامت به جهنم واصل خواهد شد. در آن زمان پدر و مادرها را دشنام دهند، بزرگان ذليل شوند، فرومايگان بلند شوند، پريشانى و ديوانگى بسيار شود، (كارهاى مردم از روى عقل نيست ، اگر از آنها بپرسى كه چرا چنين مى كنيد جواب عقلائى ندارند)، چقدر نادر است برادرى در راه خداوند تعالى و چقدر ناياب است درهم حلال ، حال مردم به بدترين حالات برمى گردد، پس در آن وقت دوران مى كند دولتهاى شياطين و بر ناتوانان حمله مى كنند همانند حمله يوزپلنگ به شكار و طعمه خود، ثروتمند از ثروت خود بخل ورزد، فقير دين را به دنيا فروشد، پس اى واى بر فقير و آنچه بر او مى آيد از زيانكارى (در دو دنيا) و ذلت و خوارى در آن زمان ، زمانى كه اهلش را بيچاره كند، زود است كه طلب كنند (فقراء) آنچه را كه براى آنها حلال نيست ، پس چون چنين شد فتنه هائى بر آنها روى آورد كه تاب مقابله با آن نداشته باشند و همانا اول آن فتنه از شخص حجرى (قصبه اى است از بحرين ) و رقطى (به شخصى گويند مرض پيس دارد) شروع مى شود و آخر آن به سفيانى و شامى ختم مى گردد.

مردم دنيا از ديدگاه على عليه السّلام بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در آن هنگام شما بر هفت دسته ايد: طبقه اول : در آن بسيارى تقوى و نيكوكارى است تا سال هفتاد هجرت (و در نسخه ديگر اهل سخت و دشوار زندگى كردن و اهل قضاوت هستند تا سال هفتادم هجرى ). طبقه دوم : اهل بذل و بخشش و مهربانى هستند تا سال دويست و سى هجرى ، طبقه سوم : اهل پشت نمودن و قطع رابطه با يكديگرند تا سال پانصد و پنجاه هجرى ، و طبقه چهارم : اهل سگ صفتى و حسد هستند تا سال هفتصد هجرى ، طبقه پنجم : اهل تكبر و تهمت هستند تا سال هشتصد و بيست هجرى ، طبقه ششم : اهل هرج و مرج و خونريزى و سگ صفتى دشمنان و ظهور اهل فسق و خيانت هستند تا سال نهصد و چهل هجرى و طبقه هفتم : پس ايشان اهل مكر و فريب و غدر و جنگ و فسق و تفرقه و دشمنى و لهو و بازى هاى بزرگ شهوترانيها و ساز و نوازهاى حرام و كارهاى مشكل (يا از نظر دينى كه گناهان بزرگ و يا از نظر دنيوى صنايع بسيار مهم ) و مرتكب شدن شهوات و خرابى شهرها و ديوارها و انهدام عمارات و قصرها مى باشند و در اين طبقه ظاهر مى شود آن ملعون (سفيانى ) از بيابان شوم و در اين طبقه است آشكار شدن پرده حيا و فرجها (زنها پرده عفت خود را عقب مى زنند) و در اين طبقه بر همين حال هستند تا آنكه قائم مهدى صلوات الله على ظهور كند.

پس از آن حضرت به درخواست بزرگان كوفه احوالات شهرها و اشخاص ‍ جانى و فرمانروايان را بيان نمود و از خرابى شهرها و پادشاهان ممالك خبر داد.

## واى بر فلسطين و آنچه از بلا بر وى وارد شود

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

از جمله راجع به رى فرمود: اى واى بر رى و آنچه بر اين شهر آيد از قتل عظيم و اسيرى زنان و ذبح اطفال و نابودى مردان . اى واى بر شهرهاى فرنگ و آنچه بر آنها از اعراب رسد، اى واى بر شهرهاى سند و هند و آنچه از قتل و ذبح و خرابى در آن زمان واقع مى شود تا آنجا كه راجع به فلسطين فرمود: آگاه باش واى بر فلسطين و آنچه بر آن شهر از فتنه هاى كمر شكن وارد خواهد شد، آگاه باشيد اى واى بر اهل دنيا و آنچه بر آن از فتنه ها وارد خواهد شد در آن زمان ، و (اى واى ) بر تمام شهرهاى غرب و شرق و جنوب و شمال ، آگاه باشيد كه مردم بعضى بر بعضى سوار شوند و جنگهاى دائمى بر آنها حمله كنند، اين (ستمها) بواسطه آن اعمالى است كه خودشان انجام داده اند و پروردگار تو هيچ بر بندگان ظلم نمى كند.

آنگاه بعد از كلامى فرمود: اى گروه مردم در اين سخنان من شك مى كنيد كه من تكلم نكرده و ادعائى ننمودم كه بر دروغ باشد و شما را خبر نمى دهم مگر به آنچه رسول خدا صلى الله عليه و آله وسلم مرا تعليم داده است ، همانا مرا هزار مساءله آموخت كه از هر مسئله اى هزار باب از علم و از هر بابى ، صد هزار باب گشوده مى شود، شما را به اين خبرها خبر دادم با كمى صبر شما، پس چقدر شگفت آور است ، بسيارى فتنه هاى شما و پليدى زمان شما و خيانت حكام شما و ظلم قضاوت شما و سگ صفتى تجار شما و بخل فرمانروايان شما و آشكار شدن اسرار شما و لاغر شدن جسمهاى شما و بسيارى آرزوها و زيادى شكايتهاى شما، چقدر شگفت آور است كمى معرفت شما و ذلت فقير و تكبر اغنياء و كمى وفاى شما.

انالله و انااليه راجعون از اهل آن زمان ، در ميان ايشان مصيبتها وارد شود ولى آنها را بزرگ ندانند، شيطان با بدنهاى آنها آميخته و در اجسامشان و خونهايشان جاى گرفته و آنها را به تهمت وسوسه مى كند تا مرتكب فتنه هاى شهرها بشوند. (در آن زمان ) مؤمن مسكين و دوستدار ما گويد: من از ناتوانانم ، بهترين مردم در آن هنگام كسى است كه ملازم نفس خود باشد و در خانه خود مخفى شود و با مردم آميزش نكند و ديگر آن كسى كه نزديك بيت المقدس ساكن شود و آثار انبياء را طلب كند.

اگر شما را به دشنام ما وادار كردند بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اى گروه مردم : ظالم و مظلوم ، جاهل و عالم ، حق و باطل ، عدل و ستم ، با هم يكسان نيستند، آگاه باشيد كه براى خدا راههاى معلوم و واضحى است ، هيچ پيامبرى نيست مگر اينكه ضد و دشمنانى دارد كه مى خواهند نور آنها را خاموش كنند، ما خاندان پيامبر شما هستيم ، آگاه باشيد كه اگر شما را به ناسزاگوئى به ما وادار كنند، پس ما را ناسزا گوئيد و اگر شما را به دشنام به ما وادار كردند، پس ما را دشنام دهيد و اگر شما را به لعنت ما وادار كردند، ما را لعنت كنيد.

(اما) اگر شما را به بيزارى (قلبى ) از ما دعوت كردند پس از ما بيزارى نجوئيد و گردنهاى خود را در معرض شمشيرها قرار دهيد، ولى يقين خود را حفظ نمائيد، هر كس كه از ما به قلبش بيزارى جويد، خدا و رسول او از او بيزارى جويند، آگاه باشيد كه ناسزا و دشنام و لعن به ما نمى رسد. سپس فرمود: اى واى بر مسكينهاى اين امت ، آن مسكينها همان شيعيان و دوستان ما هستند، ايشان نزد مردم كافرند (ايشان را كافر حساب مى كنند) ولى نزد خدا نيكانند، در نزد مردم دروغگويانند ولى نزد خدا راستگويانند، در نزد مردم ستمگرانند ولى نزد خدا مظلومين هستند، در نزد مردم جائر ولى نزد خدا عادلند، در نزد مردم زيانكار ولى نزد خدا سود برندگانند، به خدا قسم با ايمان خود رستگار شدند و منافقين هلاك گرديدند.اى گروه مردم :انما وليكم الله و رسوله والذين آمنوا الذين يقيمون الصلواة و يؤ تون الزكاة و هم راكعون (٤٤٠) .

يعنى همانا ولى و سرپرست شما فقط خدا و پيامبر و آنهائى هستند كه ايمان آورده و نماز را برپا داشته ، در حال ركوع صدقه (مستحبى ) مى دهند (كه منظور على عليه السّلام است ) اى گروه مردم گويا گروهى از ايشان را مى بينم (كه به من تهمت زنند) و گويند على بن ابيطالب علم غيب دارد و اوست پروردگارى كه مى ميراند و زنده مى گرداند و او بر هر كارى تواناست ، قسم به پروردگار كعبه دروغ مى گويند، اى مردم درباره ما آنچه خواهيد بگوئيد ولى ما را مخلوق خدا بدانيد.

آنگاه بعد از ذكر اعمال سفيانى و ديگران فرمود: در اين هنگام ملائكه در آسمانها مضطرب شوند و خداوند به قائم از ذريه من كه صاحب الزمان است اجازه خروج مى دهد آنگاه خبر او در هر مكانى شيوع يافته و جبرئيل بر صخره بيت المقدس فرود آمده براى اهل دنيا فرياد مى زند:

(قد) جاء الحق و زهق الباطل كان زهوقا. (٤٤١)

سپس حضرت آهى كشيد و ناله اى زد و فرمود:بنى اذا ما جاشت الترك فانتظر الخ(كه در فصل حضرت مهدى عليه السّلام ذكر شد) آنگاه فرمود: جبرئيل در صيحه خود صدا مى زند اى بندگان خدا بشنويد آنچه را كه مى گويم ، همانا اين مهدى آل محمد است كه از مكه خروج كرده ، او را اجابت كنيد.

پيشگوئيهاى امير المؤمنين على عليه السّلام صفات حضرت مهدى (عج ) را بيان مى نمايد

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

بزرگان اصحاب عرض كردند يا اميرالمؤمنين اين مهدى را براى ما توصيف كن كه دلهاى ما به ياد او مشتاق است ، پس حضرت شروع نمود به توصيف حضرت مهدى عليه السّلام و فرمود:

اوست آن ماهروى پيشانى سفيد و صاحب علامت و خال ، عالمى كه (از بشر) تعليم نديده است او به آنچه مى شود قبل از شدن خبر مى دهد. اى گروه مردم به درستى كه حدود دين در ميان ما برپا شد و عهد آن از ما گرفته شد. آگاه باشيد همانا مهدى طلب قصاص مى كند از كسى كه حق ما را نشناسد و اوست فرزند حسين بن على (يعنى فرزند امام حسن عسكرى عليه السّلام ) از فرزندان فاطمه از ذريه حسين فرزندم ، پس ‍ مائيم ريشه علم و عمل ، دوستان ما همان نيكوكارانند و ولايت ما فصل خطاب است ، آگاه باشيد همانا مهدى بهترين مردم است در صورت و سيرت ، سپس اصحاب او كه بر عده اهل بدر وعده اصحاب طالوت كه سيصد و سيزده نفرند و تمام آنها شيرهائى هستند كه از بيشه خود بيرون آمده اند، همانند پاره آهن كه اگر قصد نابودى كوههاى پابرجا بكنند آن را از ميان بردارند، نزد او جمع مى شوند كه پس ايشانند آنان كه خدا را بر حقيقت موحدند، ايشان را شبانگاه ناله هائى است چون ناله مادران جوانمرده ، از خوف خداى تعالى ، بيدارهاى شبانه و روزه داران در روزند تو گوئى كه آنان را يك پدر تربيت كرده است (كه قلبهايشان بر محبت و نصيحت جمع است )، آگاه باشيد كه من آنها را به اسمهايشان و شهرهايشان مى شناسم - آنگاه حضرت به درخواست گروهى از اصحاب نام هر يك از سيصد و سيزده نفر را با شهرهايشان بيان نمود كه براى اختصار از ذكر آن خوددارى مى شود، و طبق اين خطبه از طالقان ٢٤ نفر ياور مهدى عليه السّلام مى باشند كه در ميان شهرها رتبه اول را دارد، سپس صفات و روش حضرت مهدى عليه السّلام را حضرت شرح مبسوطى فرمود و وقايع همزمان با ظهور حضرت و كيفيت خروجش را شرح نمود:

تا آنكه راوى گويد: پس از نقل وقايع ، اميرالمؤمنين عليه السّلام گريه شديدى نمود تا محاسن مباركش از اشك چشمش تر شد، آنگاه از منبر فرود آمد در حالى كه نزديك بود مردم از وحشت آنچه شنيده بودند هلاك شوند و متفرق شدند به طرف خانه ها و شهرهاى خود در حالى كه از كثرت فهم و جوشش علم حضرت متعجب بودند، و اختلاف كردند در معنى كلام حضرت ، اختلافى عظيم .

مؤ لف گويد: اين خطبه را از كتاب نوائب الدهور فى علائم الظهور نقل نموده ايم و مؤ لف محترم آن كتاب در مقدمه اين خطبه مدارك آن را يادآور شده است و فرموده كه سيد مبشر اين خطبه را در علائم الظهور و صاحب ينابيع در ينابيع و برسى در مشارق و حاج ملا عبدالصمد در بحر المعارف و صاحب عجائب الاخبار كه الفاظ از روى كتاب اخير مى باشد نقل كرده اند.

پيشگوئيهاى حضرت امير عليه السّلام در

مورد شهادت خويش اگر كسى اجلش را بشناسد على بن ابى طالب است

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

شيخ مفيد رضوان الله عليه مى فرمايد: روايات به طور متواتر شده است كه حضرت به رحلت خود خبر داد و اينكه از دنيا با شهادت مى رود به وسيله ضربتى كه بر سر او فرود آمده و محاسن او با خون سرش رنگين مى شود.

از جمله فرمود: بخدا سوگند اين وضع (محاسن ) با اين موضع (سر) رنگين مى شود و دست را بر سر و محاسن خود گذاشت .

و همچنين فرمود: چرا نمى آيد شقى ترين اين امت كه محاسن را از بالاى آن به خون رنگين كند.

و يا مى فرمود: بخدا سوگند اين - اشاره به محاسن - از بالا رنگين مى شود، چه چيز مانع است شقى ترين امت را كه اين را از بالاى آن به خون رنگين كند. (٤٤٢)

ابن سيرين مى گفت : اگر كسى باشد كه اجل خود بشناسد او على بن ابى طالب است . (٤٤٣)

هيچكس را جز قاتلم نكشيد بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اصبغ بن نباته گويد: از حضرت على عليه السّلام جمله اى قبل از شهادت شنيدم كه مى فرمود: اى بنى عبدالمطلب هر كه اينجا هست نزديك من آيد، هيچكس را جز قاتلم نكشيد، بدانيد كه مبادا فردا شمشيرهاى خون را بر روى مردم بكشيد و بگوئيد: اميرالمؤمنين عليه السّلام كشته شد! (٤٤٤)

اميدوارم آسايش من نزديك باشد بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اميرالمؤمنين عليه السّلام در يك سخنرانى كه در آخر عمر شريف خود ايراد فرمود: به خدا قسم از آن هنگام كه خداوند، محمد صلى الله عليه و آله وسلم را به پيامبرى برانگيخت تا به امروز راحتى نديده ام و الحمدلله .

به خدا سوگند در كودكى در هراس بودم و چون بزرگ شدم مشغول جهاد گرديدم ، با مشركين مى جنگيدم و با منافقين دشمنى مى ورزيدم تا اينكه خداوند پيامبرش را برد و آن مصيبت بزرگ رخ داد و من همواره نگران آن بودم كه كار به گونه اى شود كه نتوانم تحمل كنم ولى بحمدلله جز خير نديدم .

به خدا سوگند از كودكى شمشير مى زدم تا اينكه به پيرى رسيدم ، و آنچه مرا در اين حالاتم به شكيبائى وادار مى كند اين است كه همه آنها در راه خدا و رسول اوست . و من اميدوارم كه آسايش من سريع و نزديك باشد زيرا اسباب آن را مى بينم . پس از اين سخنان اندكى نگذشت كه حضرت به شهادت رسيد. (٤٤٥)

امسال در يك صف حج خواهيد نمود بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

حضرت امير عليه السّلام فرمود: اى مردم ماه رمضان كه بهترين ماههاست آمد، آسياى حكومت در اين ماه به چرخش خواهد آمد، آگاه باشيد شما امسال در يك صف حج مى كنيد و علامت اين مطلب اين است كه من ميان شما نيستم .

ياران حضرت متوجه مى شدند كه حضرت خبر رحلت خود را مى دهد. (٤٤٦)

به خدا سوگند من كشته خواهم شد بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

مردى از خوارج بنام جعد بن بعجه به اميرالمؤمنين عليه السّلام گفت : يا على از خدا بترس كه خواهى مرد!

حضرت فرمود: (نه من به مرگ عادى نخواهم مرد) بلكه بخدا سوگند من كشته (شهيد) خواهم شد در اثر ضربه اى كه بر اين مكان زده مى شود و اين مكان رنگين مى گردد و حضرت دست خود را بر سر و محاسن خويش ‍ گذارده فرمود: قرارى است منعقد شده و هر كه افترا بندد زيانكار است . (٤٤٧)

قاتل تو بدبخت ترين امت است بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

راوى گويد: در يكى از بيماريها حضرت على عليه السّلام را عيادت كردم و به ايشان گفتم : يا اميرالمؤمنين از اين بيمارى بر شما نمى ترسم ، فرمود: به خدا قسم من (نيز) بر جان خود نگران نيستم زيرا از صادق مصدق (پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله وسلم ) شنيدم كه مى فرمود:

همانا ضربتى بر اين مكان - و اشاره به سر خود نمود- زده مى شود به گونه اى كه محاسن تو از خون سرت رنگين گردد، قاتل تو بدبخت ترين اين امت است همچنانكه پى كننده ناقه صالح بدبخت ترين قوم ثمود بود. (٤٤٨)

يكى دو شبى بيش نيست بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در آخرين رمضان عمر اميرالمؤمنين عليه السّلام حضرتش شبى را نزد فرزندش حسن عليه السّلام و شبى را نزد فرزند ديگرش حسين عليه السّلام و شبى را نزد (دامادش كه شوهر حضرت زينب عليهما السلام بود) عبدالله بن جعفر افطار مى كرد و در هر شب از سه لقمه بيشتر نمى خورد، يكى از فرزندانش حسن يا حسين عليهم السلام در اين مورد سؤ ال كردند (كه چرا بيشتر غذا تناول نمى فرمائى ؟) فرمود:

مى خواهم فرمان پروردگارم در حالى بيايد كه من گرسنه باشم سپس ‍ فرمود: يكى دو شبى بيش نيست . (٤٤٩)

امشب همان شبى است كه به من وعده داده شده است بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اميرالمؤمنين عليه السّلام در آن شبى كه ضربت خورد، تمام شب را بيدار بود، بسيار از اتاق بيرون مى آمد و به آسمان نگاه مى كرد و مى گفت :

به خدا قسم دروغ نگفتم و به من خبر دروغ نداده اند، امشب همان شبى است كه به من وعده داده شده است ، آنگاه دوباره به اندرون باز مى گشت .

چون طلوع فجر (وقت نماز صبح ) شد، حضرت كمر خود را محكم كرد و در حالى كه اين شعر را زمزمه مى كرد.

اشدد حيازيك للموت فان الموت آتيكا و لا تجزع من الموت اذا حل بواديكا.

يعنى : سينه خود را براى مرگ محكم كن كه مرگ به سراغت خواهد آمد، و چون مرگ تو را دريافت از آن بى تابى مكن .

و چون حضرت مى خواست از خانه خارج شود مرغابى هائى به دنبال حضرت فرياد مى زدند! اهل خانه مشغول دور كردن آنها شدند كه حضرت فرمود:

اينها را رها كنيد، فريادهائى است كه به دنبال آن ناله هاست ، (٤٥٠) آنگاه به مسجد رفت و شد آنچه شد.

اين محاسن به خون رنگين شود بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

بعد از آنكه حضرت امير عليه السّلام از جنگ با نهروانيان فارغ شد، در ماه رمضان وقتى به كوفه آمد، دو ركعت نماز خواند و براى مردم خطبه اى نيكو خواند، سپس روى خود را به جانب فرزندش حسن عليه السّلام كرده فرمود: اى ابا محمد از ماه رمضان چند روز گذشته ؟

حضرت حسن عليه السّلام جواب داد: سيزده روز يا اميرالمؤمنين .

آنگاه حضرت روى به جانب حسين عليه السّلام كرده فرمود: يا اباعبدالله ، از ماه رمضان چند روز مانده است ؟ حضرت حسين عليه السّلام جواب داد: هفده روز يا اميرالمؤمنين .

در اين هنگام حضرت با دست خود بر محاسن سفيد خويش زد و فرمود:

همانا البته البته اين (محاسن ) به خون رنگين مى شود آنگاه كه شقى ترين امت بيايد، سپس اين شعر را زمزمه كرد:

اريد حبائه و يريد قتلى خليلى من عذيرى من مراد

يعنى : من خواهان عطاى اويم و او درپى كشتن من ، در اين صورت تو را به خاطر اين مرادى سرزنش نخواهد كرد.

عبدالرحمن بن ملجم - كه لعنت خدا بر او باد - اين جملات را مى شنيد، ترديدى در دلش آمد، به خدمت حضرت آمد و گفت : اى اميرالمؤمنين تو را در پناه خدا مى آورم ، اين دست راست من و اين هم دست چپم در مقابل شماست هر دو را قطع كن يا مرا بكش حضرت فرمود:

چگونه تو را بكشم با اينكه (الان ) گناهى نكرده اى ، اگر هم بدانم تو قاتل من هستى تو را نمى كشم ، ولى آيا تو دايه اى يهودى نداشتى كه تو را مراقبت مى كرد؟ روزى به تو گفت : اى همانند پى كننده ناقه ثمود!

ابن ملجم گفت : آرى اى اميرالمؤمنين ، اين چنين بود، و حضرت ساكت شد و كلامى نفرمود آنگاه در شب بيست و سوم (٤٥١) كه حضرت براى نماز صبح از منزل خارج مى شد فرمود: قلب من شهادت مى دهد كه من در اين ماه كشته خواهم شد.

و چون حضرتش در خانه را باز كرد، كمربند حضرت به در خانه گرفت ، سپس حضرت اين شعر را زمزمه كرد:اشدد حياز يمك للموت(كه قبلا ذكر شد) آنگاه بيرون آمد و به شهاد رسيد. (٤٥٢)

وصى پيامبر بعد از او چند سال عمر مى كند بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

امام باقر عليه السّلام فرمود: مردى يهودى خدمت امير عليه السّلام آمده در مورد امورى از حضرت سؤ ال كرد تا اينكه پرسيد: وصى پيامبر شما بعد از پيامبر چند سال عمر مى كند؟ حضرت فرمود: سى سال .

پرسيد: مى ميرد يا كشته مى شود؟ فرمود: ضربه اى بر فرق او وارد مى شود كه محاسن او رنگين مى شود. مرد يهودى گفت : به خدا قسم راست گفتى ، اين مطلب به خط هارون و املاء موسى عليه السّلام مى باشد. (٤٥٣)

مرگ در كمين من است بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

وقتى خبر تهاجم دشمن به ناحيه انبار به حضرت رسيد فرمود: بخدا سوگند دوست دارم خداوند مرا از ميان شما به رضوان خودش ببرد، و همانا مرگ در كمين من است ، چه مانع است بدبخت ترين اين امت را كه رنگين كند اين را - و دست خود را بر سر و محاسن خود گذارد - سپس ‍ فرمود: قرارى است كه پيامبر امى صلى الله عليه و آله وسلم با من نموده است ، هر كه افترا بندد زيان كرد و هر كه تقوا پيشه نمود و به نيكى ايمان آورد نجات يافت . (٤٥٤)

اينك يك امتحان مانده كه به آن نزديكم بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

مردى يهودى از اميرالمؤمنين عليه السّلام در مورد صفات اوصياء كه در حضرتش هست سؤ ال نمود.

حضرت فرمود: من به هفت امتحانى كه خداوند در زمان پيامبر صلى الله عليه و آله وسلم و هفت امتحانى كه بعد از زمان حضرت از من نمود وفا كردم (و پيروز شدم ) و اينك يكى مانده است كه به آن نزديكم ، گويا واقع شده است ، در اين هنگام اصحاب حضرت على عليه السّلام گريستند و بزرگ يهود نيز گريه كرد.

گفتند: يا اميرالمؤمنين ما را از آن آگاه كن ، حضرت فرمود:

آن ديگرى اين است كه اينجا - و به محاسن خويش اشاره نمود -از اين ناحيه - و اشاره به سر خويش نمود - رنگين شود.

در اين هنگام مردمى كه در مسجد جامع اين جملات را مى شنيدند صداهاى خود را به گريه و ناله بلند كردند به گونه اى كه در كوفه هيچ خانه اى نماند مگر اينكه ساكنين آن دچار نگرانى شديد شدند.

بزرگ يهوديان در همان ساعت به دست حضرت امير عليه السّلام مسلمان شد، او همواره با حضرت بود تا اينكه حضرت كشته شد، وقتى ابن ملجم - لعنه الله - را دستگير كردند، آن بزرگ يهوديان نزد حضرت حسن عليه السّلام آمد، مردم اطراف حضرت بودند و ابن ملجم در مقابل حضرت بود، به امام مجتبى گفت : اى ابا محمد ابن ملجم را بكش ، خدا او را بكشد، من در كتابهائى كه بر موسى عليه السّلام نازل شده است ديدم كه گناه اين مرد از پسر آدم كه قاتل برادر خود بود و از غدار كه پى كننده ناقه ثمود بود بزرگتر است . (٤٥٥)

روح من روح تو را نمى شناسد بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

محمد بن ابى بكر (فرماندار مصر) گروهى از اهالى مصر از جمله عبدالرحمن بن ملجم را به عنوان ميهمانان مصر نزد حضرت على عليه السّلام فرستاد، ابن ملجم كه نوشته اى شامل اسامى ميهمانان در دست داشت به خدمت حضرت آمد و آن نامه را به حضرت داد، وقتى حضرت نام عبدالرحمن بن ملجم را ديد فرمود: عبدالرحمن توئى ؟ خدا لعنت كند عبدالرحمن را! ابن ملجم گفت : بله يا اميرالمؤمنين ، به خدا سوگند كه شما را دوست دارم ! حضرت فرمود:

به خدا قسم مرا دوست نمى دارى - و سه بار تكرار نمود - ابن ملجم گفت : يا اميرالمؤمنين من سه بار سوگند ياد مى كنم كه تو را دوست دارم و شما سه بار سوگند ياد مى كنى كه من شما را دوست ندارم ؟

حضرت فرمود: واى بر تو، خداوند ارواح را دو هزار سال قبل از بدنها خلقت نمود و در فضا ساكن نمود، هر كدام آنجا يكديگر را شناختند در دنيا ماءيوس شدند و هر كدام نشناختند در دنيا متفاوت شدند، همانا روح من روح تو را نمى شناسد.

وقتى ابن ملجم پشت كرد و رفت ، حضرت فرمود: هر كه مى خواهد قاتل مرا ببيند به اين مرد نگاه كند! يكى گفت : چرا او را نمى كشيد؟ (آيا اجازه مى دهى او را بكشيم ؟) حضرت فرمود: چه سخن حيرت انگيزى ، مرا امر مى كنيد كه قاتل خود را بكشم ، خدا او را لعنت كند. (٤٥٦)

پس چه كسى مرا مى كشد؟ بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

امام صادق عليه السّلام فرمود: اميرالمؤمنين عليه السّلام دستور داده بود تا نام افرادى كه به كوفه وارد مى شوند نوشته شود، نام عده اى را در صفحه اى نوشتند و به حضرت دادند، وقتى حضرت آن را مطالعه نمود تا رسيد به نام ابن ملجم ، انگشت مبارك بر نام او گذاشت و فرمود:

خداى تو را بكشد، خداى تو را بكشد، به حضرت گفتند: اگر مى دانيد او قاتل شماست چرا او را نمى كشيد؟

مى فرمود: خداوند گرامى بندگان را تا گناهى مرتكب نشده اند عذاب نمى كند و گاهى مى فرمود: پس چه كسى مرا مى كشد؟ (٤٥٧)

به خدا سوگند نمى بينم به آنچه گفتى وفا نكنى بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اصبغ بن نباته گويد: ابن ملجم با گروهى از مردم براى بيعت نزد امير عليه السّلام آمد وقتى پشت كرد كه برود حضرت او را خواسته و دوباره از او عهد و پيمان گرفت كه مكر و حيله نكند و بيعت نشكند، او انجام داد و دوباره بيعت كرد، وقتى پشت كرد كه برود حضرت او را خواسته تا براى بار سوم بيعت كند و از او عهد و پيمان گرفت كه بيعت نشكند، او چنين كرد، وقتى پشت كرد كه برود براى بار چهارم حضرت از او عهد و پيمان گرفت و تاءكيد نمود تا بيعت نشكند.

ابن ملجم گفت : به خدا سوگند يا اميرالمؤمنين نديدم كه با شخص ديگر به جز من چنين كرده باشى ؟ حضرت اين شعر را زمزمه كرد:

اريد حبائه و يريد قتلى عذيرك من خليلك من مراد

يعنى : من قصد بخشش به او را دارم ولى او قصد كشتن مرا دارد، در اين صورت كسى تو را به خاطر اين مرادى سرزنش نخواهد كرد.

برو اى پسر ملجم به خدا سوگند نمى بينم به آنچه گفتى وفا كنى . (٤٥٨)

آيا عبدالرحمن بن ملجم توئى ؟ بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در روايت است عبدالرحمن بن ملجم - ملعون - نزد حضرت امير عليه السّلام آمد و گفت : مركب سوارى بمن بده ، حضرت نگاهى به او نمود و فرمود: عبدالرحمن بن ملجم مرادى توئى ؟ گفت : آرى ، حضرت دوباره فرمود: عبدالرحمن بن ملجم مرادى توئى ؟ گفت : آرى حضرت براى بار سوم فرمود: عبدالرحمن بن ملجم مرادى توئى ؟ عرض كرد: آرى ، حضرت به شخصى بنام غزوان فرمود: او را بر اسب سرخ سوار كن ، اسبى سرخ آورد و ابن ملجم سوار شد و افسار آن را گرفته پشت كرد و رفت . در اين هنگام حضرت فرمود:

اريد حبائه و يريد قتلى عذيرك من خليلك من مراد

و چون آن جنايت را مرتكب شد و حضرت را ضربت زد، ابن ملجم را نزد حضرت آوردند، حضرت به او فرمود: بخدا سوگند آن همه احسان هائى كه به تو انجام مى دادم با توجه به اين بود كه مى دانستم تو قاتل من هستى ولى اينگونه با تو برخورد كردم تا خداوند بر عليه تو باشد. (٤٥٩)

در ميان شما اندكى بيش نخواهم ماند بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

بانوئى بنام ام موسى كه يكى از دختران حضرت امير عليه السّلام را نگهدارى مى كرد گويد: شنيدم حضرت به دخترش ام كلثوم مى فرمود: دختر فكر مى كنم من در ميان شما اندكى خواهم بود؟ ام كلثوم گفت : چطور بابا؟ حضرت فرمود: من پيامبر خدا صلى الله عليه و آله وسلم را در خواب ديدم كه غبار از صورت من پاك مى كرد و مى فرمود:

يا على بر عهده تو چيزى نيست ، وظايف خود را انجام دادى ، سه روز از اين جريان نگذشت كه حضرت مورد ضربت قرار گرفت ، ام كلثوم فرياد زد و ناله نمود، حضرت فرمود: دخترم چنين نكن همانا من پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله وسلم را مى بينم كه با دست به من اشاره نموده مى فرمايد: يا على بشتاب و به جانب ما بيا، آنچه نزد ماست براى تو بهتر است . (٤٦٠)

شكايت اميرالمؤمنين نزد پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله وسلم بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

ابو صالح حنفى گويد: از حضرت على عليه السّلام شنيدم مى فرمود: پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم را در خواب ديدم از مصائب و ناراحتيهائى كه از امت او ديده بودم شكايت كردم و گريستم ، حضرت فرمود:

يا على گريه مكن ، به اين طرف نگاه كن ، وقتى نگاه كردم دو مرد را ديدم كه به زنجير كشيده اند و با پاره سنگهاى بزرگ بر سر آنها مى كوبند.

ابو صالح گويد: فردا صبح مثل هميشه كه بيدار شدم در بازار قصابها ديدم مردم مى گويند: اميرالمؤمنين كشته شد، امير المؤمنين كشته شد. (٤٦١)

پيشگوئيهاى حضرت على عليه السّلام در نامه به معاويه

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اميرالمؤمنين عليه السّلام در نامه اى كه در پاسخ نامه معاويه نگاشت و نكات بسيارى را توضيح داد از جمله فرمود:

اى معاويه ، زكرياى پيامبر با اره بريده شد، سر حضرت يحيى عليه السّلام را قوم او بريدند در حالى كه آن دو (مردم را) به خدا دعوت مى كردند و اين از بى ارزشى دنياست .

سپس حضرت در ادامه فرمود:

اى معاويه ، پيامبر صلى الله عليه و آله وسلم به من خبر داد كه امتش ‍ محاسن مرا از خون سرم رنگين خواهند نمود، من شهيد مى شوم و تو بعد از من زمام امور را به دست مى گيرى و تو ناجوانمردانه پسرم حسن را به وسيله زهر مى كشى و پسرت يزيد كه لعنت خدا بر او باد پسرم حسين را مى كشد و اين كار را پسر زنازاده از طرف او عهده دار مى شود.

حكومت اين امت را بعد از تو هفت نفر از فرزندان ابوالعاص و مروان بن حكم و پنج نفر از فرزندانش به دست مى گيرند كه كامل كننده دوازده پيشوائى است كه پيامبر صلى الله عليه و آله وسلم در خواب آنان را ديد كه از منبرش به دنبال هم چون ميمونها بالا و پائين مى جهند و امت او را از دين خدا به عقب برمى گردانند و آنان داراى شديدترين عذاب در قيامت هستند.

بزودى خداوند خلافت را به وسيله پرچمهاى سياهى كه از طرف شرق مى آيد. از آنان خارج كرده و آنان را به وسيله اينها خوار مى نمايد و زير هر سنگى باشند آنان را به قتل مى رساند و در آخر نامه حضرت فرمود:

بدان اى معاويه ، بخدا قسم ، با اينكه مى دانم تو از اين نامه سودى نمى برى و خشنود مى شوى كه خبر دادم تو و پسرت حكومت را بدست مى گيريد، با اين حال اين نامه را برايت نوشتم كه چرا كه آخرت براى تو مهم نيست و به آن كافر هستى .

ولى به زودى پشيمان مى شوى همانطور كه آنان كه اين حكومت را براى تو پايه گذارى كردند و تو را بر ما مسلط نمودند پشيمان شدند ولى زمانى پشيمان شدند كه پشيمانى براى آنها سودى نداشت .

از جمله امورى كه باعث شد براى تو نامه بنويسم اين بود كه به نويسنده ام دستور دادم اين نامه را براى شيعيان و رؤ ساى اصحابم نسخه بردارى كند به اميد آنكه خداوند به وسيله اين نامه آنان را نفعى دهد، يا يكى از آنان كه نزد تو هستند آن را بخواند و خداوند به وسيله اين نامه و به وسيله ما او را از گمراهى به هدايت و از ظلم تو و اصحابت و فتنه آنان خارج كند و نيز دوست داشتم حجت را بر تو تمام كنم .

معاويه در جواب نامه حضرت نوشت : اى ابوالحسن گوارايت باد كه آخرت را مالك مى شوى و گوارايمان باد كه دنيا را مالك مى شويم . (٤٦٢)

من از اينها ملول شدم و اينها نيز از من بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اميرالمؤمنين عليه السّلام روزى فرمود: چه چيزى شقى ترين شما را مانع است كه بيايد و مرا بكشد؟ خدايا من از اينها زده شدم و اينها از من زده شده اند، آنها را از من راحت كن و مرا از اينها راحت نما.

اصحاب گفتند: يا اميرالمؤمنين چه كسى محاسن شما را از خون سر شما رنگين مى كند بگو تا قبيله او را نابود كنيم ، حضرت فرمود: در اين هنگام غير از قاتلم ديگرى را خواهيد كشت . (٤٦٣)

يا على چرا در كوفه مانده اى و به مدينه برنمى گردى ؟ بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

شخصى بنام فضا كه پدرش از اصحاب پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله وسلم و از رزمندگان جنگ بدر بود، و در صفين در ركاب حضرت على عليه السّلام شهيد شد گويد: با پدرم در كوفه به عيادت حضرت على عليه السّلام كه مريض شده بود رفتم ، پدرم به حضرت گفت :

چرا در ميان اعراب جهينة اقامت كرده اى ؟ به مدينه برو، اگر اجل تو فرا رسد، يارانت متولى كار تو شده و بر تو نماز گزارند! حضرت فرمود:

همانا پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله وسلم با من قرار گذارد كه من نمى ميرم تا اينكه اين (محاسن ) از اين (خون سوم ) رنگين شود. (٤٦٤)

من زندگى تو را مى خواهم و تو مرگ مرا بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

در برخى روايات آمده است وقتى ابن ملجم از طرف والى مصر (يا يمن ) با گروهى نزد حضرت آمد، از همدستان خود پيشدستى نمود و با جملاتى فصيح به اميرالمؤمنين عليه السّلام گفت :

السلام عليك ايها الامام العادل و الليث الهمام و البطل الضرغام والفارس القمقام و من فضله الله على سائر الانام ...

وقتى سخنانش تمام شد حضرت به چشمهاى او نگاهى افكند، سپس ‍ ميهمانان را اكرام نمود و دستور داد تا هدايائى به آنها داده شود و فرمود تا مردم ايشان را احترام كنند.

ابن ملجم هنگام برخاستن اشعارى در مدح حضرت خواند و گفت : ما در اجراى فرمان شما حاضريم ، فرمان ده تا ببينى آنچه شما را خوشحال كند، حضرت زيبائى سخنورى او را تحسين نموده فرمود:

اى جوان نام تو چيست ؟ گفت : عبدالرحمن ، فرمود: پسر كيستى ؟ گفت : ملجم مرادى ، فرمود: مرادى توئى ؟ گفت : آرى يا اميرالمؤمنين .

فرمود:اناللّه و انا اليه راجعون ، لا حول و لا قوة الا باللهو اين جملات را تكرار نموده دست بر دست مى زد.

سپس فرمود: واى بر تو آيا مرادى توئى ؟ گفت : بله ، حضرت اين اشعار را خواند:

انا انصحك منى بالوداد مكاشفة و انت من الاعادى

اريد حياته و يريد قتلى عذيرك من خليلك من مراد

يعنى : من دوستى خالصانه خود را آشكار مى كنم براى تو، با اينكه تو از دشمنان هستى . من خواستار زندگى او و او خواستار قتل من است ، كسى تو را بخاطر اين مرادى سرزنش نخواهد كرد.

آنگاه پس از گرفتن پيمانهاى محكم براى بيعت ، او را اكرام نموده و مى فرمود: تو قاتل من هستى ! گروهى از شيعيان به حضرت گفتند: يا اميرالمؤمنين اين سگ كيست ؟ فرمان بده تا او را بكشيم ، حضرت فرمود: شمشيرهاى خود را غلاف كنيد و اختلاف نيفكنيد، آيا من كسى را بكشم كه هنوز گناهى انجام نداده است . (٤٦٥)

چون صبح كنم كشته خواهم شد

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

اميرالمؤمنين عليه السّلام در آن شبى كه ضربت خورد تماما بيدار ماند و براى نماز شب به مسجد نرفت ، ام كلثوم دختر آن حضرت عرض كرد: اى پدر چه باعث شده كه بيدار بمانيد؟ فرمود: چون صبح كنم كشته خواهم شد!

هنگام وقت نماز ابن النّباه حضرت را براى نماز فرا خواند، حضرت كمى از منزل بيرون رفته دوباره برگشت ، ام كلثوم عرض كرد: به جعدة بگوئيد او با مردم نماز بخواند (و شما به مسجد نرويد) فرمود: بله به جعدة بگوئيد با مردم نماز بخواند.

ولى ناگهان فرمود: از مرگ نمى توان گريخت ، و به طرف مسجد خارج شد، ابن ملجم را ديد كه تمام شب را بيدار مانده منتظر بود و چون شب خنك شده بود به خواب رفته بود، حضرت او را با پاى خود حركت داد و فرمود: نماز، برخاست و حضرت را ضربت زد. (٤٦٦)

حجربن عدى در مسجد بود كه زمزمه مشكوكى شنيد، اشعث بن قيس ‍ ملعون (همدست ابن ملجم ) به ابن ملجم مى گفت : براى هدف خودت عجله كن عجله كن ، كه صبح تو را رسوا كرد.

حجر احساس خطر كرد به سرعت از مسجد خارج شد تا به حضرت امير عليه السّلام خبر دهد و ايشان را از هدف اين گروه آگاه كند، ولى حضرت از راه ديگرى به مسجد رفت و ابن ملجم به هدف شوم خود رسيد، همين كه حجر وارد مسجد شد ديد مردم همگى مى گويند: اميرالمؤمنين كشته شد. (٤٦٧)

اگر آنچه پدرت مى بيند ببينى گريه نمى كنى بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

شخصى بنام حبيب بن عمر گويد: به عيادت حضرت امير عليه السّلام در همان بيمارى كه از دنيا رفت رفتم ، نگاهى به جراحت (سر) حضرت انداختم و گفتم :

يا اميرالمومنين اين زخم شما چيز (مهمى ) نيست ، و بر شما خوفى نيست ، حضرت فرمود: اى حبيب به خدا قسم من همين ساعت از ميان شما مى روم .

ام كلثوم دختر حضرت با شنيدن اين جمله گريان شد، حضرت فرمود: دخترم چرا گريه مى كنى ؟ جواب داد: بابا شما فرمودى همين ساعت از من جدا مى شوى ، حضرت فرمود: دخترم گريه نكن ، به خدا قسم اگر آنچه پدرت مى بيند، ببينى گريه نمى كنى !

حبيب گفت : عرض كردم يا اميرالمؤمنين شما چه مى بينى ؟ حضرت فرمود: ملائكه آسمانى و پيامبران را مى بينم كه كنار يكديگر ايستاده همگى منتظرند مرا در آغوش بگيرند و اينك اين برادرم محمد صلى الله عليه و آله است كه نزد من نشسته و مى فرمايد: (يا على ) بيا كه آنچه در مقابل تو است از حالتى كه تو در آنى بهتر است .

راوى گويد: از منزل خارج شدم تا آنكه حضرت از دنيا رفت .

فردا صبح امام مجتبى عليه السّلام بر منبر رفت و پس از حمد و ثناى الهى فرمود: اى مردم شب گذشته قرآن نازل شد (شب بيست و سوم رمضان ) و در اين شب عيسى بن مريم به آسمان برده شد و در همين شب يوشع بن نون كشته شد و در اين شب اميرالمؤمنين عليه السّلام از دنيا رفت .

به خدا قسم هيچ يك از اوصياء (پيامبران گذشته ) و نه كسانى كه بعد از او مى آيند (از امام عليه السّلام ) بر او در وارد شدن به بهشت سبقت نگيرند.

هر گاه پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله او را به جنگ مى فرستاد، جبرئيل در طرف راست او و ميكائيل در طرف چپ او يارى را مى دادند.

آنگاه حضرت فرمود: او از مال دنيا طلا و نقره اى (هيچ پولى ) باقى نگذارد، مگر هفتصد درهم كه از سهم او زياد آمده بود و مى خواست براى خانواده اش خدمتكارى بگيرد. (٤٦٨)

بارالها! معرفت خويش و پيامبر گرامى و خاندان بزرگوار او را نصيب ما بگردان و ما را از دوستان و شيعيان مخلص ايشان قرار بده .

اللّهم احينا حياة محمد و آل محمد و امتنا ممات محمد و آل محمد و الحمدللّه اولا و آخرا.

١- سوره جن ، ٢٦.

٢- آل عمران ، ٢٦.

٣- نمل ، ٦٦.

٤- نهج البلاغه خطبه ١٢٨ فيض السلام . و در ادامه كلام ، حضرت آن علم غيب را كه كسى نمى داند منحصر درآيه ٣٤ سوره لقمان دانسته و فرمود: غير از اينها، علمى است كه خداوند به پيامبرش تعليم كرده و او به من ياد داده است .

٥- امالى شيخ مفيد، ص ١٤.((لا والله ما هى الا وراثة عن رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم))

٦- معالى الاخبار، ص ١٠٠.

٧- يس ، ١٢.

٨- معانى الاخبار، ص ٩٥- ينابيع المودة ، ص ٧٧ با اندك اختلاف .

٩- بحارالانوار، ج ٤٠، ص ١٧٦- ينابيع المودة ، ص ٧٧.

١٠- رعد، ٤٣.

١١- نمل ، ٧٥.

١٢- سبا،٣.

١٣- انعام ، ١٣٤.

١٤- نمل ،٤٠.

١٥- تفسير نورالثقلين ، ج ٤، ص ٨٧ ازتفسير على بن ابرهيم .

١٦- بصائرالدرجات ، ص ١٢٧و١٢٨.((و نزلنا عليك الكتاب تبيانا لكل شى ء))-٨٩نحل .

١٧- تفسير نورالثقلين ، ج ٢، ص ٥٢٣ از امالى صدوق (ره ).

١٨- همان ، ج ٢،ص ٥٢٣ از تفسير على ابن ابراهيم .

١٩- همان ، ج ٢، ص ٥٢١ از اصول كافى .

٢٠- اعراف ، ١٤٥.

٢١- زخرف ، ٦٣.

٢٢- رعد، ٤٣.

٢٣- انعام ، ٥٩.

٢٤- الاحتجاج ، ج ٢، ص ١٣٩.

٢٥- تفسير نور الثقلين ، ج ٢، ص ٥٢١.

٢٦- بصائر الدرجات ، ص ٢٠٨ و ٢٠٩ و اصول كافى .

٢٧- بصائر الدرجات ، ص ٢٠٨ و ٢٠٩.

٢٨- براى توضيح اين مساءله به صفحات قبل مراجعه نمائيد.

٢٩- تفسير نورالثقلين ، ج ٢، ص ٥٢٢ از اصول كافى .

٣٠- ينابيع المودة ، ص ٦٦.

٣١- ينابيع المودة ، ص ٦٩.

٣٢- ينابيع المودة ، ص ٧٣.

٣٣- بحار الانوار، ج ٤٠، ص ١٧٧.

٣٤- بحار الانوار، ج ٤٠، ص ١٥٣.

٣٥- بصائر الدرجات ، ص ١٢٧.

٣٦- الرعد: ٣٩.

٣٧- بحار الانوار، ج ٤٠، ص ١٤٤ از ارشاد شيخ مفيد رحمة الله .

٣٨- بحارالانوار، ج ٤٠، ص ١٤٧.

٣٩- بحار الانوار، ج ٤٩، ص ٧٣.

٤٠- الاحتجاج ، ج ١، ص ١١٠

٤١- ملل و نحل فرقه نظاميه ، و دلائل الصدق ، ج ٢، ص ٥١.

٤٢- اثباة الوصيه ، ص ١٤٣.

٤٣- جريان تهديد خانه على عليه السلام را به آتش در كتابهاى معتبر اهل سنت مثل تاريخ طبرى ، كنز العمال ، السياسة و الامامة و السقيفة مى تواند يافت . (دلائل الصدق ، ج ٣، ص ٥١)

٤٤- ((من كنت مولاه فهذا على مولاه))((هر كه من مولاى اويم اين على مولاى اوست)).

٤٥- ((انت منى بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبى بعدى))((نسبت تو به من همانند است به موسى با اين تفاوت كه بعد از من پيامبرى نخواهد بود)).

٤٦- اين همان حديث مجعول است كه براى بر كنارى خاندان پيامبر صلى الله عليه وآله از خلافت جعل كردند و حضرت امير عليه السلام همچنانكه بعدا خواهد آمد، فرمود: اگر چنين بود پس چرا عمر مرا يكى از كانديداهاى خلافت بعد از خود كرد؟!

٤٧- الاعراف : ١٥٠.

٤٨- الاحتجاج ، ج ١، ص ١٠٨ تا ١١٤.

٤٩- سعيد بن جبير را از اصحاب امام سجاد عليه السلام شمرده اند، او بدست حجاج به خاطر پيروى از اهل بيت عليهما السلام به شهادت رسيد.

به فقه و زهد و عبادت و تفسير شهرت داشت ، او را ژرف انديش آگاه مى گفتند، گويند در دو ركعت نماز يك ختم قرآن مى كرد، زمانى كه او را نزد حجاج بردند، به او گفت : تو شقى بن كسير هستى ؟ سعيد گفت : مادرم بهتر مى دانست كه مرا سعيد بن جبير نام گذاشت ! حجاج گفت : راجع به عمر و ابوبكر چه مى گويى ؟! آنهادر بهشتند يا جهنم ؟ سعيد گفت : اگر وارد بهشت شده بودم و ساكنين آنرا ديده بودم ، مى دانستم چه كسى آنجاست و اگر وارد جهنم شده بودم و اهل آنرا مى ديدم ، ساكنين آنرا مى شناختم ، حجاج گفت : نظر تو راجع به خلفا چيست ؟ سعيد گفت : من وكيل آنها نيستم . حجاج گفت : كداميك از آنها نزد تو پسنديده ترند؟ سعيد گفت : هر كدام كه خداوند بپسندد. حجاج گفت : كداميك نزد خداوند پسنديده تر است ؟ سعيد گفت : اين را كسى مى داند كه اسرار و نجواى آنها را مى داند. حجاج گفت : نمى خواهى مرا تصديق كنى ؟ سعيد گفت : نمى خواهم ترا تكذيب كنم (معجم رجال الحديث ، ج ٨،ص ‍ ١١٣)

و سر انجام در سال ٩٥ هجرى در سن ٤٩ سالگى به دست حجاج كشته شد.

٥٠- الاحتجاج ، ج ١، ص ٣٥٥، مدينه المعاجز، ص ١١٨ از مناقب الفاخرة .

٥١- بحار، ج ٤١، ص ٣١٢.

٥٢- كاهن كسى است كه اخبار غيبى را از ستارگان يا اجنه نقل كند و پيشگوئى نمايد.

٥٣- نام مكانى است .

٥٤- بحار الانوار.

٥٥- الارشاد، ص ٣٤١، شرح نهج البلاغة ابن ابى الحديد، ج ٢، ص ٢٨٧.

٥٦- در صحن قصر يا مسجد جامع كوفه .

٥٧- بحارالانوار، ج ٤٢، ص ١٤٨، شرح ابن ابى الحديد، ج ٤، ص ٤٨٨ و ج ١، ص ٣٦١.

٥٨- مدينه المعاجز، ص ٤٤.

٥٩- الاختصاص ، بصائرالدرجات ، الارشاد، اعلام الدرى ، بحارالانوار، شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد.

٦٠- بحار، ج ٤١، ص ٣٥٧.

٦١- روستاى بزرگى در اطراف مدينه .

٦٢- الفتح : ١٠.

٦٣- عمره نام اعمالى است كه در مكه معظمه و كنار خانه خدا در طول سال انجام مى شود و داراى فضيلت بسيارى است .

٦٤- الجمل ، ص ٨٨.

٦٥- بيعت در زمان سابق تعهدى بود كه افراد با حاكم به صورت دست دادن مى نمودند و اين نشان از قبول حكومت بود.

٦٦- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ١، ص ٢٣٢.

٦٧- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ١، ص ٢٣٢.

٦٨- الغدير، ج ٨، ص ٢٨٧.

٦٩- بحار، ج ٤١، ص ١٣٣.

٧٠- الغدير، ج ٨، ص ٢٨٢.

٧١- الغدير، ج ٨.

٧٢- آهنى كه با آن حيوانات را داغ زنند و علامت گذارند.

٧٣- نهج البلاغه ، خطبه ٢١٥ فيض الاسلام .

٧٤- تاريخ طبرى ٣،٤٧٧، اقتلوا نعثلا فقد كفر؛ يعنى بكشيد اين نعثل را (كفتار نر، پير خرفت را) كه او كافر شده است !

٧٥- حواءب همچنانكه از دميرى در حيوة الحيوان نقل شده است نام نهر آبى است نزديك شهر بصره .

٧٦- شرح ابن ابى الحديد، ج ١، ص ٢٣٣.

٧٧- و برخى تعداد اين شاهدان زور را هفتاد نفر ذكر كرده و گفته اند اين اولين شهادت زور در اسلام بوده است . بحار، ج ٨، ص ٤٢٢ كمپانى .

٧٨- بحار، ج ٨، ص ٤٢٣ و ص ٤٢١ قريب من هذا.

٧٩- كتاب سليم بن قيس .

٨٠- بحار الانوار، ج ٤١، ص ٣٢٨.

٨١- بحارالانوار چاپ كمپانى ، ج ٨، ص ٤١٤.

٨٢- ذى قار منطقه اى است نزديك بصره كه محل درگيرى ايران و عرب بوده است .(شرح ابن ابى الحديد، ج ١، ص ٣٠٩).

٨٣- ارشاد، اعلام الورى ، بحار الانوار.

٨٤- الاحتجاج ج ١، ص ٢٣٧ به نقل از سليم بن قيس .

٨٥- اشاره به آيه ٣٣ احزاب .

٨٦- اشاره به آيه ٥٣ احزاب .

٨٧- سليم بن قيس ، ص ٢١، و حكى عن البحار، ج ٣٢، ص ٢١٦ و الاحتجاج للطبرسى .

٨٨- الجمل ص ١٧٩ و ١٨٠ و ١٨١.

٨٩- سوره مباركه نور، ٢٥.

٩٠- شرح نهج البلاغه ، ج ١، ص ٢٣٦.

٩١- و در روايتى فرمود: اين شمشيرى است كه بسيار با آن غصه از روى پيامبر زدوده است ولى اجل است و مرگ ناهنجار((طال ما جلى به الكرب عن وجه رسول الله صلى الله عليه و آله و لكن الحين و مصارع السوء))(الاحتجاج ، ج ١، ص ٢٣٩).

٩٢- ((لقد كان لك برسول الله صلى الله عليه و آله صحبة و منه قرابة و لكن دخل الشيطان منحرك فاوردك هذا المورد))الجمل ، ص ٢٠٩.

٩٣- الجمل ، ص ٧٤ و شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ٥، ٤٠٤ مراجعه شود.(نقش عايشه ).

٩٤- الجمل ، ص ٦٥.

٩٥- الجمل ، ص ٢٠٤ و ٢٠٥ و ٢٠٦.

٩٦- شرح نهج البلاغه ، ج ١، ص ٢٤٨.

٩٧- الاحتجاج ، ج ١، ص ٢٣٩ و جمله مذكور قسمتى از آيه ١٥ سوره ابراهيم است .

٩٨- شرح نهج البلاغة ابن ابى الحديد، ج ١، ص ٢٤٩.

٩٩- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ١، ص ٢٥٠.

١٠٠- نهج البلاغه ، كلمات حضرت : ١٢.

١٠١- شرح نهج البلاغه ، ج ١، ص ٢٤٧، الجمل ، ص ٢١٦ قريب منه .

١٠٢- شرح نهج البلاغه ، ج ١، ص ٢٥٠.

١٠٣- وسائل الشيعه ، ج ١١،ص ٥٨.

١٠٤- الوسائل ، ج ١١، ص ٧٥.

١٠٥- وسائل الشيعه ، ج ١١، ص ٥٥ و ٥٦.

١٠٦- مروج الذهب ، ج ٢، ص ٣٨٩ تا ٤٠٢ بطور خلاصه .

١٠٧- واقعه صفين ، ص ٤٨٩.

١٠٨- الاءرشاد،ص ٣٠٧.

١٠٩- مدينة المعاجز، ص ١٢٣.

١١٠- واقعه صفين ، ص ٥١٢.

١١١- نهج البلاغه .

١١٢- خبر متواتر به خبرى گويند كه از كثرت خبردهندگان در هر طبقه موجب قطع و يقين مى باشد.

١١٣- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد.

١١٤- مسعودى در مروج الذهب ، ج ٢، ص ٤٠٥ گويد: اين نهر در طبرستان بين حلوان و بغداد است و بر آن پلى است بنام پل طبرستان ، و حضرت فرمود: محل نابودى آنها اين طرف در وادى رميله است .

١١٥- خصائص اميرالمؤمنين عليه السلام .

١١٦- النص و الاجتهاد.

١١٧- مروج الذهب ، ج ٣ ص ٤٠٤.

١١٨- مروج الذهب ، ج ٢، ص ٤٠٧.

١١٩- خصائص امير المؤمنين عليه السلام .

١٢٠- بحار الانوار، ج ٤١، ص ٣٤٠ و شرح نهج البلاغه ، ج ٢، ص ٢٧٦.

١٢١- همان .

١٢٢- نهج البلاغه .

١٢٣- الارشاد، ص ٣٠٨.

١٢٤- النص و الاجتهاد به نقل از ابن حجر در صواعق .

- و اى كاش هنگامى كه پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله دستور داد اين كار را مى كرد.

١٢٥- النص و الاجتهاد از بخارى جزء دوم كتاب بدو الخلق ، ص ١٨٤.

١٢٦- بحار، ج ٤١، ص ٣١٠.

١٢٧- بحار، ج ٤١، ص ٣٣٩ به نقل از شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد.

١٢٨- كتاب سليم ، ص ٦٢٣.

١٢٩- الارشاد.

١٣٠- نهج البلاغه ، خطبه ٥٦.

١٣١- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد،ج ٣، ص ٥٦.

١٣٢- شرح نهج البلاغه ، ج ٣، ص ٥٥.

١٣٣- اسدالغابة به نقل تتمة المنتهى .

١٣٤- حموى در ثمرات الاوراق به نقل تتمة المنتهى .

١٣٥- احمد بن شعيب بن على متوفى ٣٨٣ هجرى .

١٣٦- كشف حقيقت ، ص ٢٦٣ و تتمة المنتهى بطور خلاصه .

١٣٧- الارشاد اعلام الورى .

١٣٨- مروج الذهب ، ج ٣: ٤٥٤، شرح ابن ابى الحديد، ج ٥، ص ١٢٩.

١٣٩- تاريخ طبرى ، ج ١١: ٣٥٧، شرح ابن ابى الحديد، ج ١: ٣٤٨، (الغدير، ج ١٠، ص ١٤٢ تا ١٤٧).

١٤٠- همان .

١٤١- شرح ابن ابى الحديد، ج ٤، ص ٥٧.

١٤٢- الغدير، ج ٢،ص ١٠٢.

١٤٣- شرح ابن ابى الحديد، ج ٤، ص ٥٧.

١٤٤- شرح ابن ابى الحديد، ج ٤، ص ٦١.

١٤٥- يوسف : ٢١.

١٤٦- صف :٨.

١٤٧- مدينة المعاجز.

١٤٨- نفس المهموم ، ص ١٢٧.

١٤٩- الفتوح ٥: ١٠٢، مقتل الحسين للخوارزمى ١: ٢٤٥، البداية و النهاية ٨: ١٨٩، بحارالانوار ٤٤: ٣٨٨ اعيان الشيعة ١: ٥٩٩ (موسوعة كلمات الامام الحسين عليه السلام : ٣٨٧).

١٥٠- منطقه شمال ايران تا وسعت بسيارى زير نظر يك حاكم اداره مى شده است .

١٥١- سفينة البحار، ج ٢، ص ٢٧٠.

١٥٢- سفينة البحار، ج ٢، ص ٢٧٠.

١٥٣- سفينة البحار، ج ٢، ص ٢٧٠.

١٥٤- شرح ابن ابى الحديد، ج ٤، ص ١٠٩.

١٥٥- هجر شهرى است در نواحى بحرين (نفس المهموم ).

١٥٦- نفس المهموم ، ص ٨٣.

١٥٧- الارشاد، ص ٣١٦.

١٥٨- بحارالانوار، ج ٤٢، ص ١٣٦ و الاختصاص ،ص ٧٢.

١٥٩- نفس المهموم ، ص ٨١، و الاختصاص للشيخ المفيد، ص ٧٣.

١٦٠- اصول كافى ، ج ٢، ص ٣٩٩.

١٦١- الارشاد: ص ٣١٣.

١٦٢- نفس المهموم ، ص ٧٨.

١٦٣- نفس المهموم ، ص ٧٨.

١٦٤- نفس المهموم ، ص ٧٨.

١٦٥- نفس المهموم ، ص ٧٨.

١٦٦- نفس المهموم ، ص ٧٩.

١٦٧- بحار، ج ٤٢، ص ١٥٢.

١٦٨- نفس المهموم ، ص ٩٣.

١٦٩- بحار، ج ٤١، ص ٣١٦.

١٧٠- نفس المهموم ، ص ٨٤.

١٧١- كشف الغمة ، ج ١، ص ٣٨٣.

١٧٢- الارشاد.

١٧٣- الارشاد.

١٧٤- اصول كافى ، ج ٢، ص ٣٦٩ در مورد تاريخ اسارت و نحوه ازدواج شهربانو يا شاه زنان با سيد الشهداء عليه السّلام قول ديگرى نيز هست .

١٧٥- الارشاد: ٣١٧.

١٧٦- بحارالانوار، ج ٤١، ص ٣١٠.

١٧٧- بحارالانوار.

١٧٨- الكامل ، ج ٥، ص ٤٧٤.

١٧٩- تتمة المنتهى ، ص ١١١.

١٨٠- حديقة الشيعة ، ص ٥٥٦.

١٨١- مناقب ابن شهر آشوب ، ج ٢، ص ٢٥٩.

١٨٢- بحارالانوار، ج ٤١، ص ٣٠٥ به نقل از مناقب آل ابى طالب عليه السلام .

1. حديث الشسيعة ص ٣٤١.

١٨٤- بحار، ج ٤١، ص ٣١٧.

١٨٥- مروج الذهب .

١٨٦- تتمّة المنتهى

١٨٧- تتمّة المنتهى .

١٨٨- بحارالانوار، بنابراين ، عمرابوالدنيا حدودا سيصد و پنج سال بوده است !

١٨٩- بحار، ج ٥٧، ص ٢٢٤.

١٩٠- وسائل الشيعة ، ج ١٠، ص ٤٣٥.

١٩١- منقول از كشف الغمة و جلاء العيون .

١٩٢- منتهى الامال .

١٩٣- وسائل الشيعه ، ج ١٠، باب ٨٢، ابواب المزار.

١٩٤- شرح ابن ابى الحديد، ج ٢، ص ٢٨٩.

١٩٥- بحارالانوار از شرح ابن ابى الحديد.

١٩٦- بحار، ج ٤١، ص ٢٩٥.

١٩٧- شرح ابن الحديد، ج ٢، ص ٢٨٩ و بحار، ج ٤١، ص ٣٤٢.

١٩٨- الاختصاص ، ص ١١.

١٩٩- الاختصاص ، ص ١١.

٢٠٠- نفس المهموم ، ص ٨٩.

٢٠١- الاختصاص ، ص ١١.

٢٠٢- نهج البلاغه ، خطبه ١٢٨.

٢٠٣- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد.

٢٠٤- بحار، ج ٤١، ص ٢٨٣.

٢٠٥- بحار، ج ٤١، ص ٣٠٧.

٢٠٦- مناقب ابن شهر آشوب ، ج ٢، ص ٢٧٣ و تتمه المنتهى ، ص ١١٥.

٢٠٧- الكامل فى التاريخ ، ج ٥، ص ٥٥٧.

٢٠٨- مناقب ابن شهر آشوب ، ج ٢، ص ٢٧٣.

٢٠٩- بحار، ج ٤١، ص ٣٠٨.

٢١٠- تتمة المنتهى ، ص ٥٣ تا ٥٥.

٢١١- تتمة المنتهى ، ص ٥٤.

٢١٢- نهج البلاغة فيض خطبه ١٣٧.

٢١٣- شرح ابن ابى الحديد، ج ٩، ص ٤٧.

٢١٤- تتمة المنتهى ، ص ٦٤.

٢١٥- تتمة المنتهى ، ص ٥٧ به بعد.

٢١٦- مروج الذهب ، ج ٣، ص ٩١.

٢١٧- نهج البلاغه .

٢١٨- ابراهيم : ١٥.

٢١٩- تتمة المنتهى .

٢٢٠- تتمة المنتهى .

٢٢١- شرح نهج البلاغة ابن ابى الحديد.

٢٢٢- نهج البلاغة فيض خطبه ١٢٨.

٢٢٣- نام و نسب خود را على بن احمد بن عيسى بن زيد، معرفى مى كرد، گر چه از نظر تاريخى مورد ترديد است خودش مدعى بود اصالة اهل طالقانى است آنگاه به عراق منتقل شده اند. ( الكامل ج ٧، ص ٢٠٥).

٢٢٤- الكامل فى التاريخ ، ج ٧، ص ٢٤٥.

٢٢٥- منتهى الآمال .

٢٢٦- نهج البلاغة فيض الاسلام .

٢٢٧- نهج البلاغه فيض الاسلام .

٢٢٨- بحار، ج ٤١، ص ٣١٧.

٢٢٩- سفينة البحار، ج ١، تتمة المنتهى .

٢٣٠- بحارالانوار طبع كمپانى ، ص ٤٤٠، ج ٨.

٢٣١- سفينة البحار، ص ٦٢٢.

٢٣٢- الانعام : ٧٩.

٢٣٣- البقرة :١١٥.

٢٣٤- طه : ٥٥.

٢٣٥- تتمة المنتهى .

٢٣٦- مروج الذهب ، ج ٣، ص ١٦٤.

٢٣٧- تتمة المنتهى ، ص ٧٥.

٢٣٨- مدينة المعاجز، ص ١٢٣.

٢٣٩- مروج الذهب ، ج ٣، ص ٧٦. برخى نيز نوشته اند كه درب زندان را آتش زدند و درست در همان لحظه اى كه آتش شعله ور گرديد، يارن مختار، بنى هاشم را نجات دادند. (آغانى ٩/٦ به نقل از كتاب نقش عايشه )

٢٤٠- مروج الذهب ج ٣، ص ٧٧ و تتمة المنتهى ، ص ٥١.

٢٤١- مسعودى در مروج الذهب ، ج ٣، ص ٢٣٥ ايام حكومت او را هفت سال و ده ماه و سه روز مى داند.

٢٤٢- مروج الذهب ، ج ٣، ص ٧٥.

٢٤٣- مروج الذهب ، ج ٣، ص ١١٥.

٢٤٤- تتمة المنتهى ص ٦٥.

٢٤٥- نقش عايشه ، ج ٢، ص ٢٦٣.

٢٤٦- مروج الذهب ، ج ٣، ص ٨٠.

٢٤٧- مروج الذهب ، ج ٣، ص ٧٩.

٢٤٨- تاريخ طبرى ، ج ٤، ص ٢٨٩، طواف و سعى و تقصير از اعمال عمره است .

٢٤٩- تاريخ طبرى ، ج ٤، ص ٢٨٩.

٢٥٠- تاريخ طبرى ، ج ٤، ص ٣٨٣.

٢٥١- مروج الذهب ، ج ٣، ص ٧٢.

٢٥٢- كنيه كلمه اى است كه در ميان عرب معروف بود و اول آن با كلمه آب يا ام شروع مى شد؛ مثل ابوالحسن ، ابوالفضل ، ابوعبدالله ، ام ايمن و ام القرى .

٢٥٣- بحارالانوار از شرح نهج البلاغة ابن ابى الحديد.

٢٥٤- تتمة المنتهى .

٢٥٥- كتاب سليم بن قيس ، ص ١٩٧.

٢٥٦- مناقب ابن شهر آشوب ، ج ٢، ص ٢٧٦.

٢٥٧- ظاهرا اين قول موافق واقع نباشد و سن حضرت به هفتاد سالگى نرسيده بود كه شهيد شد.

٢٥٨- منتهى الآمال .

٢٥٩- اصول كافى جلد ٢، ص ٣٧٨-انا ابن اعراق الثرى انا بن ابراهيم خليل الله

٢٦٠- تتمة المنتهى ، ص ١٢٨، به طور اختصار و برخى تغييرات جزئى .

٢٦١- اقتدوا بالذين من بعدى ابى بكر و عمر.

٢٦٢- لو كنت متخذا خليلا لا تخذب ابابكر خليلا.

٢٦٣- من فضلنى على ابى بكر و عمر جلدته حد المفترى .

٢٦٤- ابوبكر و عمر سيد اكهول اهل الجنة .

٢٦٥- لولم ابعث لبعث فيكم عمر!!

٢٦٦- الاحزاب : ٣٣.

٢٦٧- ان اللّه باهى بعبادة عامة و يعمر خاصة !

٢٦٨- لو نزل العذاب ما نجا الا عمر بن الخطاب .

٢٦٩- الانفال : ٣٣.

٢٧٠- عيون اخبار الرضا عليه السلام ، ج ٢، ص ١٨٣ بحار، ج ٤٩، ص ١٨٩.

٢٧١- تتمة المنتهى ، ص ٢٠٥.

٢٧٢- عيون اخبار الرضا عليه السلام ، ج ٢، ص ١٨٣.

٢٧٣- نفس المهموم ، ص ٣٥٣.

٢٧٤- تتمة المنتهى ، ص ٢٤٢.

٢٧٥- مروج الذهب ، ج ٤، ص ٣٨.

٢٧٦- نفس المهموم ، ص ٣٥٤.

٢٧٧- مروج الذهب ، ج ٤، ص ٣٦.

٢٧٨- مروج الذهب ، ج ٤، ص ١٨١ و تتمة المنتهى ، ص ٢٧٦، بحار، ج ٤١، ص ٣٢٣

٢٧٩- قصص العلماء، ص ٣٨.

٢٨٠- تتمة المنتهى ، ص ٣٧٤.

٢٨١- بحار، ج ٤١، ص ٣٢٤.

٢٨٢- مناقب آل ابى طالب ، ج ٢ ص ٢٧٥.

٢٨٣- مناقب آل ابى طالب ، ج ٢، ص ٢٧٥.

٢٨٤- مناقب آل ابى طالب ، ج ٢، ص ٢٧٥.

٢٨٥- مروج الذهب ، ج ٣، ص ٤٧٢.

٢٨٦- تتمة المنتهى ، ص ٢٢٥.

٢٨٧- مروج الذهب ، ج ٣، ص ٤٦٥.

٢٨٨- تتمة المنتهى ، ص ١٣٥.

٢٨٩- تتمة المنتهى ، ص ١٣٩.

٢٩٠- بحار، ج ٤١، ص ٣٥٢ از شرح نهج البلاغة ابن ابى الحديد.

٢٩١- تتمة المنتهى ، ص ٣١٤ و بحار، ج ٣٥٢ ص ٣٥٢.

٢٩٢- بحار، ج ٤١، ص ٣٥٣.

٢٩٣- نهج البلاغة خطبه ١٣.

٢٩٤- شرح ابن ابى الحديد، ج ١، ص ٢٥١.

٢٩٥- شرح نهج البلاغة ابن ابى الحديد، ج ١، ص ٢٥٣.

٢٩٦- تتمة المنتهى ، ص ٢٧٦ و ٢٨٨.

٢٩٧- الارشاد، ص ٢٦٨ شيخ مفيد قدس سره .

٢٩٨- الاختصاص ، ص ٣٠٥.

٢٩٩- مدينة المعاجز، ص ١٠٠.

٣٠٠- بصائر الدرجات ، بحارالانوار، ج ٤١، ص ٢٨٧.

٣٠١- الاحتجاج ، ج ١، ص ٩٥.

٣٠٢- نهج البلاغه خطبه ٣.

٣٠٣- الاحتجاج ، ج ١، ص ٢١٩.

٣٠٤- جريان حمله خالد به قبيله مالك و جنايات خالد و اعتراض عمر، در كتابهاى تاريخى و تحقيقى از شيعه و اهل سنت آمده است . از جمله مرحوم سيد شرف الدين در كتاب النص و الاجتهاد آن را مورد بررسى قرار داده است .

٣٠٥- بحار، ج ٤١، ص ٢٣٠٢ مناقب آل ابى طالب ، ج ٢، ص ٢٧٨.

٣٠٦- بحار، ج ٤١، ص ٣٠٨ از مناقب آل ابى طالب .

٣٠٧- بحارالانوار.

٣٠٨- بحار، ج ٤١، ص ٣٠٥ از مناقب آل ابى طالب .

٣٠٩- بحارالانوار، ج ٤١، ص ٢٨٨ از بصائر الدرجات .

٣١٠- بحار، ج ٤١، ص ٣٠٤.

٣١١- بحارالانوار، ج ٤١، ص ٣٢٩.

٣١٢- مناقب آل ابى طالب ، ج ٢، ص ٢٦٢.

٣١٣- كشف الغمة ، ج ١، ص ٣٩٠.

٣١٤- مدينة المعاجز.

٣١٥- مدينة المعاجز، ص ١٢٢.

٣١٦- روضه كافى و الاحتجاج ، ج ١، ص ١٠٥ و كتاب سليم بن قيس ، ص ٧٨.

٣١٧- بحارالانوار، ج ٤١، ص ٢٥٧.

٣١٨- بحارالانوار، ج ٤٠.

٣١٩- كشف الغمة ، ج ١، ص ٣٧٦ با كمى اختلاف و بحار الانوار.

٣٢٠- بحار الانوار، ج ٤١.

٣٢١- تفسير نور الثقلين ، ج ٤، ص ٢٧٠.

٣٢٢- الاسراء:٧١.

٣٢٣- الاختصاص ، ص ٢٧٧ ينابيع المودّة ، ص ٧١.

٣٢٤- بحار، ج ٤١، ص ٢٩٧.

٣٢٥- كشف الغمة ، ج ١.

٣٢٦- جائى كه راهبان مسيحى در خارج از شهر براى عبادت و تنهائى در آن ساكن مى شدند.

٣٢٧- بحار، ج ٤١، ص ٢٦٥.

٣٢٨- الارشاد، ص ٣٢٣.

٣٢٩- كاهن كسى است كه مى گفتند از حركت ستاره ها پيشگوئى مى كند.

٣٣٠- مخدوم به كسى مى گفتند كه اجنه خدمتگزار او باشند.

٣٣١- الاختصاص ، شواهد التنظيم بالاختصاد و الاختلاف .

٣٣٢- تنقيح المقال ، ج ٣، ص ٣٢٦.

٣٣٣- الكهف : ١٠٣.

٣٣٤- مدينة المعاجز.

٣٣٥- مناقب آل اءبى طالب ، ج ٢، ص ٣٠١.

٣٣٦- بحار، ج ٢٩، ص ٦٤٧.

٣٣٧- روايت مذكور همگى از ج ٨ معجم الرجال در ترجمه سلمان فارسى ذكر گرديده است .

٣٣٨- لثالى الاخبار، ج ١، ص ٨٧.

٣٣٩- بحار، ج ٤١، ص ٣١٢.

٣٤٠- شواهد التنزيل .

٣٤١- بحار، ج ٤٠ ص ٢٦٧.

٣٤٢- شرط الخميس ، چهار يا پنجهزار نفر بودند كه با حضرت بيعت كرده بودند تا گوش به فرمان حضرت باشند و حضرت براى آنان پيروزى يا بهشت را ضمانت نمود.

٣٤٣- الفروع من الكافى ج ٧، ص ٣٧١

٣٤٤- چرا حناب خليفه به حاى دادرسى با مردم اينگونه رفتار مى كرده است ؟

٣٤٥- بحار، ج ٤٠، ص ٢٢٤ از مناقب آل ابى طالب .

٣٤٦- اصول كافى ، ج ٢، ص ١٤٥.

٣٤٧- وقعه صفين ، ص ١٤٠، بحار ج ٤١، ص ٣٣٧.

٣٤٨- جرس : زنگ شتر.

٣٤٩- لايمس ، اشاره به آيه مبارك لا يمسه الا المطهرون .

٣٥٠- زورق : قايق .

٣٥١- بحارالانوار.

٣٥٢- وقعه صفين ، ص ١٤١ و بحارالانوار.

٣٥٣- نفس المهموم ، ص ١٢٥((و مصارع عشاق لايسبقهم من كان قلبهم و لايلحقهم من بعدهم)).

٣٥٤- بحار، ج ٤٤، ص ٢٥٨ از قرب الاسناد حميرى .

٣٥٥- بحار، ج ٤٤، ص ٢٥٢ از امالى صدوق مجلس ٨٧.

٣٥٦- بحار از عيون الاخبار.

٣٥٧- كامل الزيارات ، ص ٧٩.

٣٥٨- دخان : ٢٩.

٣٥٩- بحار، ج ٤٥، ص ٢٠٩ و كامل الزيارات ، ص ٨٩.

٣٦٠- بحار، ج ٤٥، ص ٢٠٢ از علل الشرايع صدوق قدس سره .

٣٦١- كامل الزيارات ، ص ٧١.

٣٦٢- كامل الزيارات .

٣٦٣- صغير اصفهانى .

٣٦٤- بحار، ج ٤٥، ص ٢٣٩ از تفسير امام عليه السّلام بالاختصار.

٣٦٥- بحارالانوار - شرح ابن ابى الحديد. مناقب آل ابى طالب ، ج ٢، ص ٢٧٠.

٣٦٦- الارشاد، ص ٣٢٠ و اعلام الورى .

٣٦٧- كامل الزيارات ، ص ٧٤ و مناقب آل ابى طالب ، ج ٢، ص ٢٦٩.

٣٦٨- شرح ابن ابى الحديد، ج ١، ص ٢٥٣ منقول از هامش بحار، ج ٤٤، ص ٢٥٧.

٣٦٩- معالى السبطين .

٣٧٠- بحار الانوار.

٣٧١- كامل الزيارات ، ص ٧٢.

٣٧٢- كامل الزيارات ، ص ١٠٠.

٣٧٣- بحار، ج ٤٤، ص ٢٦٣.

٣٧٤- بحار، ج ٤٤، ص ٢٦٦.

٣٧٥- نفس المهموم ، ص ٢٣٢.

٣٧٦- ترجمه نفس المهموم به قلم دانشمند معظم جناب حاج ميرزا ابوالحسن شعرانى قدس سره و ما اين فراز را از قلم ايشان نقل نموديم تا يادى و تقديرى از آن عالم بزرگوار و خدمتگذار جامعه اسلامى كرده باشيم .

٣٧٧- بحار، ج ٤٤، ص ٢٦٦.

٣٧٨- مناقب آل ابى طالب ، ج ٢، ص ٢٧٠.

٣٧٩- بحار، ج ٤١، ص ٣١٤.

٣٨٠- اصول كافى ، ج ٢، ص ١٣٦، كمال الدين ، الغيبة ، الاختصاص ،

٣٨١- كمال الدين صدوق قدس سره .

٣٨٢- بحار، ج ٥١، ص ١١٠.

٣٨٣- كمال الدين صدوق قدس سره .

٣٨٤- بحار، ج ٥١، ص ١٢٠.

٣٨٥- كمال الدين صدوق قدس سره .

٣٨٦- الغيبة للنعمانى ، ص ٧٩، بحار، ج ٥١، ص ١١٤.

٣٨٧- كمال الدين صدوق قدس سره .

٣٨٨- اعلام الورى للطبرسى قدس سره .

٣٨٩- بحار، ج ٥١، ص ١٣١.

٣٩٠- نهج البلاغة كمال الدين صدوق قدس سره .

٣٩١- كمال الدين صدوق قدس سره ، ص ٦٤٥.

٣٩٢- من لا يحضره الفقيه .

٣٩٣- نهج البلاغه فيض الاسلام كلمات قصار ٣٦١.

٣٩٤- الروضة من الكافى ، ص ٢٤٥.

٣٩٥- غررالحكم (الياءالمطلق ).

٣٩٦- الروضة ، ص ٩٧.

٣٩٧- البقرة :٢٣٧.

٣٩٨- نهج البلاغة .

٣٩٩- نهج البلاغه قسمتى از خطبه ١٥١ فيض الاسلام .

٤٠٠- نهج البلاغة .

٤٠١- المؤمنون : ٣٠.

٤٠٢- نهج البلاغة .

٤٠٣- نهج البلاغة .

٤٠٤- نوائب الدهور.

٤٠٥- بحار، ج ٤١، ص ٣٠٤.

٤٠٦- بحارالانوار از مالى شيخ قدس سره .

٤٠٧- الروضة من الكافى .

٤٠٨- نهج البلاغة .

٤٠٩- نهج البلاغة .

٤١٠- نهج البلاغة .

٤١١- بحار، ج ٥٧.

٤١٢- بحار، ج ٥٧، ص ٢١٤.

٤١٣- بحار، ج ٥٧، ص ٢١٢.

٤١٤- بحار، ج ٥٧، ص ٢١٣.

٤١٥- بحار، ج ٥٧، ص ٢١٥.

٤١٦- بحار، ج ٥٧، ص ٢١٦، رچل من اهل قم يدعو الناس الى الحق يجتمع معه قوم كزير الحديد لا تزلهم الرياح العواصف و لا يملون من الحرب و لا يجبنون و على الله يتوكلون و العاقبة للتقوى .

٤١٧- بحار، ج ٥٧، ص ٢١٨.

٤١٨- بحار، ج ٥٧، ص ٢٢٩.

٤١٩- بحار، ج ٩٦.

٤٢٠- الغيبة للنعمانى .

٤٢١- بحار الانوار.

٤٢٢- وسائل الشيعة ، ج ٣، ص ٣٥٦، احكام الملابس باب ٣١٤، حديث ٤.

٤٢٣- وسائل الشيعة ، ج ٣، ص ٢٧٩، لباس المصلّى باب ١٩، حديث ٨.

٤٢٤- بحارالانوار.

٤٢٥- كمال الدين .

٤٢٦- نوائب الدّهور.

٤٢٧- بحار، ج ٦٨، ص ٧٦.

٤٢٨- بحار، ج ٧١، از فروع كافى .

٤٢٩- نهج البلاغة .

٤٣٠- نواهب الدهور.

٤٣١- بحارالانوار از كمال الدين .

٤٣٢- منقول از مستدرك الوسائل .

٤٣٣- امالى مفيد قدس سرّه .

٤٣٤- الغيبة للنعمانى .

٤٣٥- نوائب الدهور از كنزالعمال .

٤٣٦- نوائب الدهور از كنزالعمال .

٤٣٧- الغيبة للنعمانى .

٤٣٨- كمال الدين .

٤٣٩- قسمتى از دعاى عهد.

٤٤٠- مائدة : ٥٥.

٤٤١- الاسرى : ٨١.

٤٤٢- الارشاد، ص ٣١٠.

٤٤٣- مناقب آل ابى طالب ص ٢٧١.

٤٤٤- مناقب آل ابى طالب ، ج ٢، ص ٢٧١.

٤٤٥- الارشاد، ص ٢٧٥.

٤٤٦- الارشاد،ص ٣١٠، اعلام الورى ، مناقب آل ابى طالب ، ج ٢، ص ٢٧١.

٤٤٧- الارشاد: ص ٣١١.

٤٤٨- كشف الغمة .

٤٤٩- الارشاد، ص ٣١٠.

٤٥٠- اعلام الورى .

٤٥١- طبق روايات متعدد و مشهور، حادثه ضربت خوردن حضرت امير عليه السّلام در شب نوزدهم رمضان بوده است .

٤٥٢- كشف الغمة ، ج ١، ص ٣٨٠.

٤٥٣- بحار، ج ٤٢، ص ١٩١.

٤٥٤- بحار، ج ٤٢، ص ١٩٠.

٤٥٥- الخصال ، ص ٤٣٨.

٤٥٦- بحار، ج ٤٢.

٤٥٧- بحار، ج ٤١.

٤٥٨- بحارالانوار، ج ٤٢، ص ١٩٢ - الارشاد، ص ١٦.

٤٥٩- الارشاد، ص ١٦.

٤٦٠- الارشاد، ص ١٨.

٤٦١- الارشاد، ص ١٨.

٤٦٢- سليم بن قيس ، ص ١٩٧.

٤٦٣- بحار، ج ٤٢، ص ١٩٦.

٤٦٤- بحار، ج ٤٢، ص ١٩٥.

٤٦٥- بحار، ج ٤٢، بالاختصار.

٤٦٦- الارشاد، ص ١٩.

٤٦٧- الارشاد، ص ٢٣.

٤٦٨- مناقب اهل البيت عليه السّلام ، ج ١، ص ١٤٦.

فهرست مطالب

[پيشگفتار 2](#_Toc415655163)

[بزرگترين فضيلت قرآنى اميرالمؤمنين عليه السلام 10](#_Toc415655164)

[اسم اعظم خداوند نزد اهل بيت عليه السلام است 10](#_Toc415655165)

[نسبت علم موسى و خضر با علوم اميرالمؤمنين عليه السلام 14](#_Toc415655166)

[از من بپرسيد از تمامى حوادث تا قيامت 15](#_Toc415655167)

[علوم اولين و آخرين پيش من است 16](#_Toc415655168)

[پاسخ كوبنده اميرالمؤمنين عليه السلام به عمر بن خطاب 17](#_Toc415655169)

[مناظره حضرت رضا عليه السلام با مرد ناصبى 18](#_Toc415655170)

[پيشگوئيهاى اميرالمؤمنين عليه السلام از حوادث آينده 21](#_Toc415655171)

[تهاجم دشمنان و استقامت دختر پيامبر (ص ) 22](#_Toc415655172)

[حريم وحى و نبوت و ولايت را شكستند 23](#_Toc415655173)

[بيعت به هر قيمت كه تمام شود 24](#_Toc415655174)

[اميرالمؤمنين عليه السلام افشا مى كند! 25](#_Toc415655175)

[حضرت على عليه السلام و منجم 28](#_Toc415655176)

[پيشگوئيهاى امير المؤمنين چگونه اى آنگاه كه چند عين بر يك عين ظلم كنند 30](#_Toc415655177)

[پيشگوئيهاى حضرت به خزينه دار معاويه 31](#_Toc415655178)

[هر كه ادعا كند خوار و ذليل شود 32](#_Toc415655179)

[انس به نفرين حضرت على عليه السلام دچار شد 33](#_Toc415655180)

[خبر دادن امير المؤمنين عليه السلام به ملاقات جويريه با شير 34](#_Toc415655181)

[سه روز ديگر دو نفر جنازه اى را مى آورند 36](#_Toc415655182)

[پيشگوئيهاى حضرت على عليه السلام در مورد طلحه و زبير و جنگ جمل انتظارات و توقعات نابجا 37](#_Toc415655183)

[شما قصد شورش داريد نه عمره 40](#_Toc415655184)

[روايتى ديگر در بيعت شكنى طلحة و زبير 42](#_Toc415655185)

[عدالت بى نظير اميرالمؤمنين و نارضايتى اشراف 43](#_Toc415655186)

[رفاه طلبى و اشرافيت طلحه و زبير و امثال ايشان 44](#_Toc415655187)

[اين عدالتى است كه هيچكس تحمل آنرا ندارد 46](#_Toc415655188)

[پيشگوئيهاى حضرت على عليه السلام در مورد سرانجام جنگ جمل 48](#_Toc415655189)

[سگهاى حواءب بر عايشه پارس كردند 50](#_Toc415655190)

[بروز اختلاف ميان طلحه و زبير 51](#_Toc415655191)

[لشكرى ده هزار نفره بدون كم و زياد خواهد آمد 51](#_Toc415655192)

[ما پيروزيم و آن دو كشته مى شوند 52](#_Toc415655193)

[يكهزار نفر بى كم و زياد خواهند آمد 53](#_Toc415655194)

[تذكرات حضرت امير عليه السلام به زبير 54](#_Toc415655195)

[تذكرات حضرت امير عليه السلام به طلحه 55](#_Toc415655196)

[پيشگوئيهاى امير المؤمنين ابن عباس با لشكر بصره گفتگو كرد 57](#_Toc415655197)

[پيشگوئى حضرت در مورد شهادت فرستاده دلاور خويش 58](#_Toc415655198)

[حضرت على عليه السلام زبير را متنبه كرد 60](#_Toc415655199)

[طلحة سياستمدار بوقلمون صفت 64](#_Toc415655200)

[طلحة و بهانه اى ننگين و دروغ آشكار 65](#_Toc415655201)

[سخنان حضرت امير عليه السلام بر سر جنازه طلحة 67](#_Toc415655202)

[تقسيم عجيب و محاسبه دقيق بيت المال بصرة 68](#_Toc415655203)

[عفو عمومى و اعتراض لشكريان 70](#_Toc415655204)

[تدبير حكيمانه اميرالمؤمنين براى امنيت شيعيانش در آينده 71](#_Toc415655205)

[دو روش مختلف از حضرت امير در دو جنگ 71](#_Toc415655206)

[خلاصه جريان حكمين و پيدايش خوارج 72](#_Toc415655207)

[صلح تحميلى و نماينده تحميلى !! 75](#_Toc415655208)

[جلسه نهائى و فريب خوردن ابوموسى اشعرى 77](#_Toc415655209)

[توبيخ مردم به خاطر نافرمانى از حضرت 77](#_Toc415655210)

[اعتراض فريب خوردگان به اميرالمؤمنين عليه السلام 78](#_Toc415655211)

[اميرالمؤمنين به ناچار مالك را احضار كرد 79](#_Toc415655212)

[پشيمان مى شويد ولى سودى نخواهد داشت 81](#_Toc415655213)

[گويا مى بينم او را كه فريب خورده است 81](#_Toc415655214)

[خوارج نهروان و اشتباه بزرگ دوم 82](#_Toc415655215)

[اطلاع حضرت از تعداد كشته هاى جنگ قبل از جنگ 84](#_Toc415655216)

[پيشگوئيهاى امير المؤمنين پيشگوئى حضرت در مورد موقعيت لشكر خوارج 84](#_Toc415655217)

[فرمان پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله به قتل ذى الثديه و نافرمانى شيخين 94](#_Toc415655218)

[پيشگوئى پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله در مورد خوارج نهروان 95](#_Toc415655219)

[خبر دادن حضرت به كشته شدن زرعة 97](#_Toc415655220)

[آنها از شما به اين مقدار راضى نمى شوند 100](#_Toc415655221)

[حضرت امير عليه السلام در يكى از سخنرانيهاى خود كه به پيشگوئى آينده 100](#_Toc415655222)

[معاويه به دنبال چيزى است كه نمى يابد 103](#_Toc415655223)

[معاويه مستحق مرگ است ولى كشته نمى شود 105](#_Toc415655224)

[از حموى در معجم البلدان نقل شده كه گويد: 106](#_Toc415655225)

[حريم اهل البيت عليهم السلام را شكستند 107](#_Toc415655226)

[پيشگوئى حضرت در مورد ناكامى تبليغات بنى اميه 109](#_Toc415655227)

[ترديد عمر سعد و مشورت او 111](#_Toc415655228)

[پيشگوئيهاى امير المؤمنين عاقبت محبت رياست و جاه طلبى 112](#_Toc415655229)

[گفتگوى امام حسين با عمر سعد در كربلا 113](#_Toc415655230)

[اينها به زودى بر شما پيروز مى شوند 115](#_Toc415655231)

[پيشگوئى حضرت در مورد شهادت رشيد هجرى 115](#_Toc415655232)

[دختر رشيد از شهادت پدر مى گويد 118](#_Toc415655233)

[داستانى عجيب از رشيد و ابى اراكة 119](#_Toc415655234)

[موسى بن جعفر عليه السلام و علم امام 121](#_Toc415655235)

[ديدار ميثم با ام سلمة 123](#_Toc415655236)

[دستگيرى ميثم و گفتگوى ابن زياد با او 124](#_Toc415655237)

[ميثم و مختار در زندان 125](#_Toc415655238)

[روايت ديگر در پيشگوئى حضرت امير عليه 126](#_Toc415655239)

[مذاكره عجيب ميثم و حبيب و رشيد 127](#_Toc415655240)

[روايتى از ميثم در مورد غربت حضرت على عليه السّلام 128](#_Toc415655241)

[پيشگوئى حضرت در مورد شهادت حجر بن عدى و ياران او 130](#_Toc415655242)

[داستان شهادت حجر و ياران او 131](#_Toc415655243)

[شهادت شش نفر از ياران حجر 133](#_Toc415655244)

[پيشگوئى حضرت در مورد قنبر و قتل او 135](#_Toc415655245)

[پيشگوئى حضرت در مورد شهر كوفه و حاكمان آن 136](#_Toc415655246)

[پيشگوئى حضرت در مورد قاتل جويرة 137](#_Toc415655247)

[پيشگوئى حضرت در مورد قاتل كميل بن زياد 138](#_Toc415655248)

[بشارت اميرالمؤمنين عليه السّلام به تولد زين العابدين عليه السّلام 139](#_Toc415655249)

[خبر دادن حضرت به شهادت مزرع بن عبدالله 140](#_Toc415655250)

[پيشگوئيهاى امير المؤمنين خبر دادن حضرت به قيام ابومسلم خراسانى و پيروزى او 141](#_Toc415655251)

[مختصرى از جريان قيام ابومسلم خراسانى 142](#_Toc415655252)

[سرانجام فجيع و عبرت آميز ابومسلم خراسانى 143](#_Toc415655253)

[ابومسلم طرفدار اهل البيت عليهم السلام نبود 145](#_Toc415655254)

[او نمى ميرد تا فرمانرواى امت شود 146](#_Toc415655255)

[معاويه نمى ميرد تا آنكه صليب برگردن آويزد 147](#_Toc415655256)

[با اين سستى پس از من به ذلت همگانى مى رسيد 148](#_Toc415655257)

[پيشگوئيهاى حضرت در مورد معاويه و حجاج و عمربن عبدالعزيز 151](#_Toc415655258)

[مختصرى از تاريخ عمربن عبدالعزيز 152](#_Toc415655259)

[بشارت حضرت به ابوالدنيا 154](#_Toc415655260)

[شهادت حضرت رضا عليهم السلام و دفن حضرت در زمين خراسان 155](#_Toc415655261)

[فضيلت فوق العاده زيارت حضرت رضا عليه السلام . 156](#_Toc415655262)

[پيشگوئى حضرت امير عليه السلام در مورد كشته شدن اعشى بدست حجاج 157](#_Toc415655263)

[در آن وقت قريش آروزى مرا مى كند 158](#_Toc415655264)

[خبر دادن حضرت از كشته شدن فرزندش عبداللّه 159](#_Toc415655265)

[پيشگوئيهاى حضرت در مورد شهادت عمروبن الحمق خزاعى 160](#_Toc415655266)

[اى كاش در ميان طرفداران من صد نفر مثل تو بودند 161](#_Toc415655267)

[رشادت و شهامت همسر شهيد 162](#_Toc415655268)

[پيامبر اكرم صلى اللّه عليه و آله وسلم نمونه هاى بهشتيان و جهنميان را نشان میدهد 164](#_Toc415655269)

[خبر دادن حضرت از حمله مغولان و تاتار 165](#_Toc415655270)

[در اين مكان در آينده نهرى ايجاد مى شود 166](#_Toc415655271)

[پيشگوئى حضرت در مورد عمر طولانى مردى و ايجاد شهر بغداد 166](#_Toc415655272)

[پيشگوئيهاى امير المؤمنين پيشگوئى حضرت در مورد بيعت شكنى مروان و حكومت اولاد او 168](#_Toc415655273)

[پيشگوئى حضرت در مورد مروان و اولاد او و جنايات آنها 169](#_Toc415655274)

[زندگى عبرت آموز عبدالملك مروان 172](#_Toc415655275)

[پيشگوئيهاى حضرت در مورد حكومت بنى اميه و جنايات آنها 175](#_Toc415655276)

[پيشگوئيهاى حضرت درباره حجاج و ستمهاى او 181](#_Toc415655277)

[حجاج بن يوسف و جنايات او 184](#_Toc415655278)

[پيشگوئى اميرالمومنين در مورد حجاج و چگونگى مرگ او 185](#_Toc415655279)

[پيشگوئى حضرت امير در مورد شهادت حجر بدرى 189](#_Toc415655280)

[پيشگوئيهاى اميرالمؤمنين عليه السلام در مورد عبدالله بن زبير ملعون 190](#_Toc415655281)

[تحقق پيشگوئى دوم حضرت در مورد ابن زبير 193](#_Toc415655282)

[مختصرى از حالات عبدالله بن زبير 194](#_Toc415655283)

[پيشگوئيهاى امير المؤمنين حرمت كعبه به واسطه او شكسته مى شود 195](#_Toc415655284)

[پيشگوئى حضرت امير عليه السلام در مورد شكسته شدن حريم خانه خدا 197](#_Toc415655285)

[پيشگوئى حضرت امير عليه السلام در مورد حكومت بنى عباس 198](#_Toc415655286)

[پيشگوئيهاى اميرالمؤمنين عليه السلام در مورد خلفاى بنى عباس 200](#_Toc415655287)

[دستگيرى فرزندان امام مجتبى و شكنجه آنان 205](#_Toc415655288)

[پيشگوئيهاى امير المؤمنين نزديكترين مردم به او، او را خواهد كشت ؟ 221](#_Toc415655289)

[از خراسان تا خراسان 228](#_Toc415655290)

[پيشگوئى اميرالمؤمنين در مورد معتصم عباسى 228](#_Toc415655291)

[حمله معتصم به روم و تحقق پيشگوئى حضرت 229](#_Toc415655292)

[تحقق پيشگوئى ديگر حضرت در مورد معتصم 231](#_Toc415655293)

[پيشگوئى حضرت در مورد نفس زكيه و شهادت 232](#_Toc415655294)

[پيشگوئى حضرت امير عليه السّلام در مورد ابراهيم بن عبدالله 234](#_Toc415655295)

[پيشگوئى حضرت امير عليه السّلام در مورد آل بويه 236](#_Toc415655296)

[پيشگوئى حضرت امير در مورد غرق شدن بصره 238](#_Toc415655297)

[پيشگوئى حضرت امير در مورد قرامطه 239](#_Toc415655298)

[پيشگوئيها و گلايه هاى عبرت آموز حضرت على عليه السّلام از مردم كوفه 241](#_Toc415655299)

[پيشگوئى حضرت امير عليه السّلام در مورد حكومت بنى اميه 242](#_Toc415655300)

[مرگ در كمين من است آن قاتل بدبخت كجاست ؟ 245](#_Toc415655301)

[پيشگوئيهاى امير المؤمنين آنقدر براى هدايت شما رنج ديدم كه از زندگى سير شدم 247](#_Toc415655302)

[آگاهى حضرت امير از درون جابر و معجزه حضرت 250](#_Toc415655303)

[گفتگوى حضرت امير با جاثليق يهودى 257](#_Toc415655304)

[آگاهى حضرت امير عليه السّلام به بيت المال و نفرات 260](#_Toc415655305)

[معرفى جاسوس معاويه و نابينائى جاسوس 262](#_Toc415655306)

[آگاهى امير عليه السلام به حال شيعيان خود 263](#_Toc415655307)

[اطلاع حضرت امير عليه السّلام از مقتول و قاتل 267](#_Toc415655308)

[پيشگوئيهاى امير المؤمنين آگاهى حضرت به فرستاده عايشه و جريان او 274](#_Toc415655309)

[آگاهى حضرت به حيله معاويه 277](#_Toc415655310)

[آگاهى حضرت از عاقبت ابن كوا 284](#_Toc415655311)

[آگاهى حضرت از مرگ سلمان و طىّ الارض حضرت 285](#_Toc415655312)

[آگاهى فوق العاده و داورى عجيب 295](#_Toc415655313)

[پيشگوئيهاى امير المؤمنين حضرت على عليه السّلام و واقعه جانگداز كربلا 301](#_Toc415655314)

[قبر سيدالشهداء زيارتگاه خواهد بود 310](#_Toc415655315)

[تو را مى كشند و آسمان و زمين بر تو مى گريند 310](#_Toc415655316)

[پيشگوئى حضرت امير عليه السّلام در مورد مختار 313](#_Toc415655317)

[توصيه حضرت امير عليه السّلام به حضرت ابوالفضل عليه السّلام 317](#_Toc415655318)

[اين مرد قاتل حسين است 318](#_Toc415655319)

[خوشا به حال استقامت كنندگان در آخر الزمان 324](#_Toc415655320)

[صاحب اين امر از فرزندان من است 325](#_Toc415655321)

[من و اين دو پسرم حتما كشته خواهيم شد 325](#_Toc415655322)

[پيشگوئيهاى امير المؤمنين او همنام پيامبر است جانم به فداى او باد 326](#_Toc415655323)

[اميرالمؤمنين عليه السّلام در مورد مساجد و مسلمانان آخرالزمان مى فرمايد: 332](#_Toc415655324)

[قسمتى از اخبار حضرت راجع به احوالات مردم آخر زمان 333](#_Toc415655325)

[قرآن و اهل آن در آخر زمان 334](#_Toc415655326)

[مسجدهاى آخر زمان و اهل آن 335](#_Toc415655327)

[زنها مسلط شوند و كودكان فرمانروائى كنند 338](#_Toc415655328)

[برخى از حالات مردم آخرالزمان 339](#_Toc415655329)

[صفات نجات يافتگان در فتنه هاى آخرالزمان 341](#_Toc415655330)

[عجم بر شما پيروز شده گردن شما را مى زنند 343](#_Toc415655331)

[از عالم ربانى خود بشنويد و دلهاى خود را آماده كنيد 345](#_Toc415655332)

[فتنه هاى آخر الزمان 347](#_Toc415655333)

[قم شهر امن و شهر ياوران حضرت مهدى عليه 348](#_Toc415655334)

[قسمتى از روايات در مدح شهر قم و اهل آن 348](#_Toc415655335)

[دانش از كوفه مخفى و در قم ظهور مى كند 350](#_Toc415655336)

[مردى از اهل قم مردم را به حق دعوت مى كند 351](#_Toc415655337)

[در طالقان گنجهائى هستند نه از طلا و نقره 352](#_Toc415655338)

[صفات و حالات زشت مردم آخرالزمان 352](#_Toc415655339)

[پيشگوئيهاى امير المؤمنين آخرالزمان دوران سختيها و امتحانهاى شديد است 354](#_Toc415655340)

[اختلافات شيعيان و آوارگى آنان در آخرالزمان 356](#_Toc415655341)

[در شعله هاى آن فتنه مؤمن مى سوزد 357](#_Toc415655342)

[برخى از صفات ناهنجار مردم آخرالزمان 359](#_Toc415655343)

[مرگ قرمز و مرگ سفيد 363](#_Toc415655344)

[نابودى يك سوم مردم 363](#_Toc415655345)

[خوشا به حال مؤمنين آخرالزمان 364](#_Toc415655346)

[على عليه السّلام و حوادث آينده جهان 365](#_Toc415655347)

[من شما را به وقايع بعد از مرگ خود خبر مى دهم 369](#_Toc415655348)

[سخن مردم آن زمان فحش و دشنام است 373](#_Toc415655349)

[مردان آخر زمان را غيرت نيست 375](#_Toc415655350)

[واى بر فلسطين و آنچه از بلا بر وى وارد شود 377](#_Toc415655351)

[پيشگوئيهاى امير المؤمنين على عليه السّلام صفات حضرت مهدى (عج ) را بيان مى نمايد 381](#_Toc415655352)

[پيشگوئيهاى حضرت امير عليه السّلام در 382](#_Toc415655353)

[مورد شهادت خويش اگر كسى اجلش را بشناسد على بن ابى طالب است 383](#_Toc415655354)

[پيشگوئيهاى حضرت على عليه السّلام در نامه به معاويه 393](#_Toc415655355)

[چون صبح كنم كشته خواهم شد 397](#_Toc415655356)

[فهرست مطالب 418](#_Toc415655357)